احوال و اشعار

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی

تألیف

سعید نفیسی

مجلد دوم

شامل ترجمهٔ حال رودکی - آثار رودکی - رودکی و قطران

طهران

کتابخانه ترقی - خیابان ناصریه

۱۳۱۰

مطبعه فرهومند ناصریه

احوال و اشعار

ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی

مجلد دوم

- ٥٦١ ، ١٨) -

٥ - ٥٧٠ ، ٢٥) رحلت ٥٧٠ - ٥٧٢ ، ٢١)

ردکی ٥٧٤ - ٦٥٧

ر ٥٧٤ - ٥٨٣ ، ٢) منظومهٔ کلیله ودمنه ٥٨٣ - ٥٩٢ ،

دیگر ٥٩٢ - ٥٩٥ ، ٤) مدایح ٥٩٥ - ٦٠٢ ، ٥) مراثی

فهرست مندرجات مجلد دوم

باب دوم ـ ترجمهٔ حال رودکی ٤٥٩ - ٥٧٣

١) اسم و نسب ٤٥٩ - ٤٦١ ، ٢) لقب ٤٦١ - ٤٦٢ ، ٣) مولد ٤٦٢ - ٤٦٥ ، ٤) تخلص ٤٦٥ - ٤٦٧ ، ٥) ولادت ٤٦٧ - ٤٧٠ ، ٦) عصرزندگی ٤٧٠ - ٤٧٦ ، ٧) ممدوحین ٤٧٦ - ٥٠٦ (١ـ نصربن احمد ٤٧٦ - ٤٧٧ ، ٢ ـ امیر ابوجعفر ٤٧٧ - ٤٩٢ ، اسیرماندن عبدالله احمد بردست یمان حذیف ٤٨٢ ـ ٤٨٥ ، حدیث ماکان با امیر بوجعفر ٤٨٥ - ٤٨٧ ، حدیث نصربن احمد با امیر بوجعفر ٤٨٧ - ٤٩٢ ، ٣ - ابوطیب مصعبی ٤٩٢ - ٤٩٥ ، ٤ - بلعمی ٤٩٦ - ٥٠٥ ، ٥ ـ عدنانی ٥٠٥ - ٥٠٦) ، ٨) معاصرین ٥٠٦ - ٥٠٩ ، ٩) شعرای معاصر او ٥٠٩ - ٥٢٥ (١ - شهید بلخی ٥٠٩ - ٥١١ ، ٢ - فرالاوی ٥١١ - ٥١٢ ، ٣ـ مرادی ٥١٢ ـ ٥١٤ ، ٤ـ ابوالعباس ربنجنی ٥١٤- ٥١٥ ، ٥ ـ ابو المثل بخارائی ٥١٥ ، ٦ ـ ابواسحق جویباری ٥١٥ - ٥١٦ ، ٧ ـ ابوالحسن اغجی ٥١٦ ـ ٥١٧ ، ٨ ـ طخاری (طحاوی) ٥١٨ - ٥١٩ ، ٩ ـ خبازی نشابوری ـ ٥١٩ ، ١٠ - ابوالحسن کسائی ٥١٩ - ٥٢٠ ، ١١ - دقیقی ٥٢٠ - ٥٢١ ، ١٢ - ابوزراعه گرگانی ٥٢٢ - ٥٢٣ ، ١٣ - استغنائی نیشابوری ٥٢٣ ، ١٤ - ابوعبدالله جنیدی ٥٢٣ - ٥٢٤ ، ١٥ - عمارهٔ مروزی ٥٢٤ - ٥٢٥) ، ١٠) سفرهای او ٥٢٥ - ٥٣٧ ، ١١) معلومات او ٥٣٧ - ٥٤٥ ، ١٢) عقاید و افکار ٥٤٥ - ٥٤٩ ، ١٣) کوری ٥٤٩ - ٥٥٦ ، ١٤) زن وفرزند ٥٥٦ ، ١٥) عشق ٥٥٦ - ٥٥٨ ، ١٦) راوی اشعار ٥٥٨ - ٥٦٠ ، ١٧) مصائب پایان عمر ٥٦٠ - ٥٦١ ، ١٨) توانگری ٥٦١ - ٥٦٦ ، ١٩) قدمت در شاعری ٥٦٧ - ٥٧٠ ، ٢٠) رحلت ٥٧٠ - ٥٧٢ ، ٢١) مزار ٥٧٢ - ٥٧٣

باب سوم ـ آثار رودکی ٥٧٤ - ٦٥٧

١) شمارهٔ اشعار ٥٧٤ - ٥٨٣ ، ٢) منظومهٔ کلیله ودمنه ٥٨٣ - ٥٩٢ ، ٣) شش مثنوی دیگر ٥٩٢ - ٥٩٥ ، ٤) مدایح ٥٩٥ - ٦٠٢ ، ٥) مراثی

٦٠٢ - ٦٠٣ ، ٦) مهاجات ٦٠٣ - ٦٠٥ ، ٧) تغزلات ٦٠٥ - ٦٠٨ ، ٨)
خمریات ٦٠٨ - ٦١٠ ، ٩) تشبیهات ٦١٠ - ٦١١ ، ١٠) مناظرطبیعی ٦١١ -
٦١٢ ، ١١) امثال ٦١٢ - ٦١٤ ، ١٢) معارف وحکم ٦١٤ - ٦١٦ ، ١٣)
تضمین از شعر رودکی ٦١٦ - ٦٢٢ ، ١٤) مضامین رودکی در اشعار دیگران
٦٢٢ - ٦٢٩ ، ١٥) اشعار دیگران منسوب برودکی ٦٢٩ - ٦٥٧ ،

باب چهارم ـ رودکی وقطران ٦٥٨ - ٧٨٨

١ ـ دیوان مجعول رودکی ٦٥٨ - ٧٧٦ ، ٢) امتیاز رودکی از قطران
٧٧٦ - ٧٨٨

باب دوم – ترجمهٔ حال رودکی

۱) اسم و نسب

لباب الالباب نام و نسب اورا استاد ابوعبدالله جعفر محمد الرودکی ضبط کرده و در زبان پارسی متداولست که نام پسر را باضافت بن نام پدر ملحق می کنند پس مراد او ابوعبدالله جعفر بن محمد بوده است ، نظامی عروضی هم در چهار مقاله در مقالت اول که شعرای سلف رامی شمارد نام وی را ابوعبدالله جعقر بن محمد الرودکی ضبط کرده است ، در فرهنك جهانگیری در لغت زخمه که این بیت از قطران را بخطا بوی نسبت می دهد می نویسد : استاد ابوالحسن رودکی گوید :

شنبهٔ شادے و اول مه آذر زخمه برافکن بعود وعود برآذر

در تذکرهٔ بزم آرا تألیف سید علیّ بن محمد الحسینی (که درسال ۱۰۰۰ تألیف شده) اسم او ابوعبدالله بن محمد رودکیست (۱) در تذکرهٔ میخانه تألیف حسن بن لطف الله طهرانی رازے که دراوایل قرن یازدهم تألیف پذیرفته ابوعبدالله محمد الرودکی السمرقندے (۲) ، در تذکرهٔ خیرالبیان تألیف حسین بن غیاث

---

۱ – رجوع شود بضمیمهٔ فهرست کتب خطی فارسی موزهٔ بریطانیا تالیف ریو – چاپ لندن ۱۸۹۵-ص۷۳

Supplement to the catalogue of the Persian manuscripts in the British museum-London 1895

۲ – کتاب مزبور – ص ۷٤

امرین محمد مؤلف احیاء الملوك در تاریخ سیستان که تذکرهٔ خود را در رمضان ۱۰۱۹ تمام کرده فقط بنام رود کی اسم او برده شده (۱) ، در تذکرهٔ درویش نوا (۲) که در ۱۲۸۸ رحلت کرده اسم او ابوالحسن رود کیست (۳) . در تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی نیز نام وی « استاد ابوالحسن رود کی » ثبتست ، مؤلف مجمع الفصحا می نگارد : « نامش محمد کنیتش ابوالحسن بعضی عبدالله گفته اند و بعضی گفته اند ابوعبدالله کنیتش بوده است و نامش جعفر بن محمدالرود کی » . در تذکرهٔ ریاض الشعرا عایقلی خان داغستانی متخلص بواله (٤) چنینست : « اسم اصلاش عبدالله و کنیتش ابوجعفر وابوالحسن بوده . » در تذکرهٔ خلاصه الافکار « حکیم ابوالحسن محمد بن عبدالله رودکی » درمقدمه دیوان رودکی چاپ طهران « احوال حکیم رود کی نقل از تذکرهٔ نواب مستطاب والا عمادالسلطنه است . » مسطورست : « اسمش محمد بعضی جعفر دانند کنیتش ابوعبدالله برخی ابوالحسن گویند » . اما اصح اقوال البته از حیث قدمت ماخذ و اعتبار کتب قول سمعانیست در کتاب الانساب (٥) که اسم و نسب او را چنین تصریح می کند : « ابوعبدالله جعفربن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الرود کی

---

۱ - کتاب مزبور ص ۷٦

۲ - رجوع شود بشرح حال او در مجمع الفصحا ج ۲ - ص ٥۲۷

۳ - ضمیمهٔ فهرست کتب خطی فارسی موزهٔ بریطانیا ص ۸۱

٤ - نسخهٔ خطی متعلق بآقای میرزا محمد باقر الفت

٥ - کتاب الانساب تالیف عبدالکریم بن محمدالسمعانی چاپ اوقاف گیب ورق ۲٦۲ رویه اول . برای متن و ترجمه عبارات سمعانی رجوع شود بضمیمه (۱) در آخر کتاب .

الشاعر السمرقندی » و عیناً همین اسم و نسب را شیخ منینی درشرح تاریخ یمینی ایراد کرده است (۱) ، بعضی نیز لقب مجدالدین را در حق وے آورده اند (۲) .

۲) لقب

مولفین قدیم چون نظامی عروضی در چهار مقاله و عوفی در لباب الالباب و دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء او را « استاد » لقب داده اند ، از آن پس در تذکره ها مانند آتشکده و مجمع الفصحاء او را « حکیم » خوانده اند ولی البته درین موارد هر چه مؤلف بعصر صاحب ترجمه نزدیك تر باشد قول او معتبرترست و دلیل دیگر آنکه در قرن چهارم معمول نبوده است که کلمهٔ «حکیم» را در لقب شعرا بکار برند و با آنکه شهید بلخی در همان زمان از اجلهٔ حکماے زمانه بوده وی را در کتب « حکیم » نخوانده اند .

عوفی در لباب الالباب وامین احمدی رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم می نویسند: اورا سلطان الشعراء گفتندی چنانکه معروف بلخی (۳) گوید

از رودکی شنیدم سلطان شاعران کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

همین گفته باعث شده است که در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست . « لقب او سلطان الشعرا » ولی این قول معتبر نیست چه مراد معروفی از « سلطان شاعران » معنی حقیقی این دو کلمه است یعنی پیشوای شاعران و مقتدای ایشان و کسی که

---

۱ - الفتح الوهبی فی شرح تاریخ ابی نصرالعتبی چاپ مصر ج ۱ - ص ۵۲ برای متن و ترجمه این عبارات رجوع شود بضمیمه (۲) در آخر کتاب

۲ - کشف الظنون - ج ۲ - ص ۱۱۱

۳ - در هفت اقلیم بخطا معروف بلخی ولی واضحست که مراد معروفی بلخی شاعر معروف اواخر قرن چهارمست .

از برتری در میان شاعران دیگر چون پادشاه در میان مردم ممتازست، چنانکه اگر می گفت «تاج شاعران» مقصود آن نبود که «تاج الشعراء» لقب داشته است وا گر چنین باشد باید اورا «استادالشعراء» نیز لقب کرد زیرا که کسائی در حق او گفته است :

رودکی استاد شاعران جهان بود صدیك ازاو توئی کسائی پرکست

وانگهی در زمان سامانیان هنوز دامنهٔ لقب چنان پهناور نشده بود که از خلیفهٔ بغداد تجاوز کند و امرای سامانی بشاعر دربار خویش لقب «سلطان الشعرا» دهند و سامانیان چنان درحس ایرانی متعصب بودند که چنین القاب وعناوین تازی رازروا نمی داشتند و هیچ یك از امرای دربار سامانی مانند صدور و وزراء که ظاهراً از رودکی محتشم تربودند لقب بآن معنی که بعدمتداول شده است نداشته اند واین قبیل القاب از زمان غزنویان رواج یافت و در دوره سلجوقیان بیشتر شد، چنانکه نخستین امرای سامانی خود نیز لقبی که از خلیفهٔ بغداد گرفته باشند نداشتند .

۳) مولد

محمد عوفی در لباب الالباب مولد او را رودك سمرقند می داند . جامی در بهارستان او را از مردم ماوراء النهر شمرده است ، دولتشاه در وجه تخلص او گوید : «در موسیقی اورامهارتی عظیم بود و بربط را نیکو نواختی ، بعضی گویند رودك موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست» . امین احمد رازی در هفت اقلیم نام وی را جزو شعرای سمرقند ثبت کرده است و گوید «تولد وی از رودك سمرقندست» ؛ مؤلف تذکره خلاصة الافکار گوید

«از سمرقند قند ماند» . حاج لطفعلی بیك آذر بیگدلی در تذکرهٔ آتشکده نام وی‌را درسلك شعرای بخارا آورده‌ولی همان وجه‌تخلص دولتشاه را در ترجمهٔ حال او گفته است . رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصحا بر آنست که : «رودك قریه ای‌ازنسف بوده که نسف را نخشب و قرش خوانند و رودك‌را بعضی از اعمال بخارا دانسته‌اند» و همو در فرهنگ انجمن آرای ناصری در کلمهٔ رودك می نویسد : «نام قریه ایست از بخارا که استاد رودکی‌ازآنجا بوده، بعضی گویند از مضافات سمرقندست و بعضی چنان دانند که رود نواز بوده و این تخلص‌ازآنروست چنانکه گفته : رودکی چنك بر گرفت و نواخت» . در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست که : «اصلش بخارائی،رودك قریه ایست از بخارا» بهمین جهة دراذهان کاهی برودکی سمرقندی و کاهی بخارائی معروف شده است . شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی گوید : «رودك قریه ایست از اعمال سمرقند و بدو فرسنك فاصله از آن» . مؤلف لب اللباب می نویسد : «الرودکی بالضم و فتح المعجمه الی رودك ناحیة بسمرقند» یعنی رودکی بضم را و فتح دال نسبت برودکست که‌ناحیتی‌ازسمرقندباشند(١) .سمعانی در کتاب‌الانساب گوید: «رودکی‌نسبت برودکست‌و آن‌ناحیتیست درسمرقند وقریه‌ایست که‌آنرابنج گویندو این قریه قطب رودك و دو فرسنك تا سمرقندست» . یاقوت حموی در معجم البلدان (٢) می نگارد : «روذك بضم اوله و سکون ثانیه و ذال معجمه مفتوحه و آخره کاف من قری سمرقند» یعنی‌روذك

---

١ ـ لب‌اللباب فی‌تحریرالانساب تالیف جلال‌الدین عبدالرحمن‌السیوطی‌الشافعی طبع لیدن ١٨٤٠-ص١٢٠

٢ ـ چاپ مصر ١٣٢٤-ج٤ ص٣٠٠

بضم حرف اول وسکون حرف دوم و ذال نقطه‌دار با فتحه و آخر آن کاف از قرای سمرقندست . اما سمعانی در جاے دیگر از کتاب الانساب در کلمه بنجی (۱) نگاشته است « البنجی بفتح الباء المعجمه بواحد و ضم النون و فی آخره الجیم هذه النسبة الی قریة من قرارودك بنواحی سمرقند یقال لها بنج رودك وهی قطب , ودك و من هذه القریه کان شاعر المعروف ابوعبدالله الرودکی وساذ کره فی الراء لانه اشتهر بذلك و لکنه کان من بنج قال ابو سعد الادریسی الحافظ قبر ابی عبدالله الرودکی مشهور بها هو خلف بستان بنج رودك یزارو قدزرته » یعنی بنجی بفتح با که یك نقطه دارد و ضم نون و در آخر آن جیم نسبتیست بقریه اے از قرای رودك در نواحی سمرقند که آنرا بنج رودك می خوانند و آن قطب رود کست و ازین قریه است شاعر معروف ابوعبدالله رودکی که ذکر اودرحرف راء خواهد آمد زیرا که بآن مشهورست اما از بنج بود وابوسعدادریسی حافظ(۲) گفت که قبر ابوعبدالله رودکی درآن ودرپشت بستان بنج رودك مشهورست وآنرا زیارت کنند و من آنرا زیارت کرده ام » . ازین قرار شکی نمی ماند که رودك بسمرقند نزدیك تر بوده است تا بخارا وجزو توابع سمرقند شمرده میشده و ناچار باید رود کی را سمرقندے دانست و نه بخارائی و مولد حقیقی رود کی دهکی بوده است باسم بنج میان قریهٔ رودك معروف ببنج رودك که رود کی درآن

---

۱ - ورق ۹۲ - رویه اول

۲ - ابوسعد ادریسی حافظ مؤلف کتابی بوده است در تاریخ سمرقند (رجوع شود بکتاب الانساب سمعانی - ورق ۳۸ رویه دوم — سطره)

ولادت یافته و هم در آنجا فرمان یافته است و وی را در پشت باغ آن دهکده بخاك سپرده اند و بهمین جهت است که در کتب معتبر زبان پارسی بسمرقندی معروفست و مروزے شاعر که در حق کسائی گفته است :

زیبا بود ار مرو بنازد بکسائی چونانکه‌جهان جمله‌باستادسمرقند

کلمهٔ رودك‌در اسامی جغرافیائی‌ایران نظایر دیگرهم داردچنانکه‌دیهی بهمین اسم در بلوك رودبار و قصران در شمال شرقی طهران هست ، از « استاد سمرقند » مراد وی‌رودکی بوده است ،

٤) تخلص

درباب وجه تخلص اومؤلفینی که درین باب ذکری کرده اند متفقند که یا از نام مولد وی رودك آمده است و یا اینکه چون رود را نیکو می‌نواخته اورا رودکی خوانده اند ، اما جهة دوم سست و نادرست می‌نماید چه اگر رود نواز بوده است میبایست او را رودی بخوانند و نه رودکی ، زیرا که از رود مصغرے چون رودك هرگز در زبان ما معمول نبوده و در هیچ یك از فرهنگها ضبط نکرده‌اند . رودی هم بقیاس زبان فارسی درست نیست زیرا زننده و نوازندهٔ رود را باید بزبان فارسی آنهم در قرن چهارم که رعایت قواعد فصاحت ومبادی زبان را میکرده اند « رودساز » یا « رودنواز » و یا « رود زن » گفت ونه رودی یا رودکی . اما اینکه بعضی ازمستشرقین تخلص اورا رودگی بکاف فارسی نوشته اند خطاے محضست .

مسلمست که رودکی نام شهرت این شاعر بزرك ما بوده و باین اسم‌شناخته‌می‌شده‌وخودنیز ازهشتصدوچندبیت که‌ازو باز مانده استهشت جا این تخلص را بکار برده ، درین اشعار :

۱) رودکی چنك بر گرفت و نواخت
باده انداز کو سرود انداخت
۲) رودکیا بر نورد مدح همه خلق
مدحت او گوی و مهر دولت بستان
۳) نیست شگفتی که رودکی بچنین جای
خیره شود بی روان و ماند حیران
٤) تو رودکی را ای ماهرو همی بینی
بدآنزمانه ندیدی که اینچنینان بود
٥) درعشق چو رودکی شدم سیر از جان
از گریهٔ خونین مژه ام شد مرجان
٦) بیا اینك نگه کن رودکی را
اگر بی جان روان خواهی تنی را
۷) چو رودکی بغلامی اگر قبول کنی
بیندگی نپسندد هزار دارا را
۸) خاك کف پای رودکی سپری تو
هم بشوی گاو و هم بخائی برغست

وچنانکه درجاے خود خواهد آمد معاصرین و کسانی که بلا فاصله پس از وے آمده اند همه او را بدین تخلص خوانده اند.

اما تخلص بمعنی امروز که در میان شعرای پارسی زبان متداولست و از قرن پنجم بیشتر رواج یافته بدین معنی که هر شاعری بغیر از نام خود اسم دیگرے مستعار اختیار کند که در شعر خود را بدآن نام بخواند در زمان رودکی و پیش ازو

یعنی از اواخر قرن سوم که شعر پارسی پیدا شده وحتی پس از رودکی تا اوایل قرن پنجم کم دیده میشود ، شعرائے پیش از رودکی وحتی معاصرین اورا اغلب بنام اصلی خویش خوانده اند ، چون‌شهید بلخی و ابوالمؤید بلخی و ابو المثل و غیر هم و تنها از اسلاف رودکی بختیارے اهوازے ومسعودے مروزی رامیتوان نام برد و بتخلص معروف گشته اند هر چند که مسعودے نیز تخلص واقعی نیست ونام قبیله ونسبت اوست ، و از اقران رودکی هم جز مرادی دیگر کسی بتخلص معروف نیست که آنهم نام خانوادگی و نسبتست .

پس رودکی را یکی از چند نفر معدود از میان نخستین شعرای زبان فارسی میتوان شمرد که بتخلص شاعرانهٔ خویش معروف شده و این خود دلیل بر فرط شهرت شاعرست که شهرت او در شعر عنوان شخصی وے را در حجاب گیرد و نام اصلی او را از میان ببرد چنانکه مؤلفین در نام و نسب و کنیت اوآن همه اختلاف کرده اند که بدآن اشاره رفت و شاید شعرای دیگر اقران رودکی نیز تخلص داشته اند که بدآن مشهور نگشته اند .

٥) ولادت

تاریخ ولادت رودکی را کسی ضبط نکرده است اما تا یك درجه میتوان حدس زد که در حدود اواسط قرن سوم متولد شده باشد زیرا که رحلت او باصح اقوال در سال ۳۲۹ روی داده است و یقینست که بپیرے رسیده ، چه در اشعارخود کرارا بدین معنی اشارت کرده :

۱) یك جا گوید :

بسا که مست درین خانه بودم وشادان
چنانکه جاه من افزون بداز امیر وماوك

کنون همانم وخانه همان وشهر همان
مرا نگوئی کزچه شده است شادی سوك

۲) جای دیگر گفته است درحق خویش :

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
شد آن زمانه که اوشاعر خراسان بود

۳) ونیز جای دیگر :

جوانی کسست و چیره زبانی طبعم گرفت نیز گرانی

٤) وهم گوید :

رهی سوارو جوان و توانگراز ره دور
بخدمت آمد نیکو سکال و نیك اندیش

پسند باشد مر خواجه را پس از ده سال
که باز گردد پیر و پیاده و درویش

٥) و هم جای دیگر :

شدم پیر بدین سان وتو همخود نه جوانی
مراسینه پرانجوخ و توچون چفته کمانی

٦) و نیز جای دیگر گوید :

ورم ضعیفی و بی ندیم نبودی وآنك نبود ازامیر مشرق فرمان
خود بدویدی بسان پیك مرتب خدمت اورا گرفته چامه بدندان
عذررهی خویش وناتوانی وپیری کوبتن خویش ازین نیامده مهمان

تاریخ سرودن این اشعار معلومست و چنانکه بجاے خود خواهد آمد این قصیده را بسال ۳۲۱ سروده است .

۷) جای دیگر گفته است :

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

۸) ونیز جای دیگر :

من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه
تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه
چون جامها بوقت مصیبت سیه کنند
من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

۹) وهم جای دیگر :

پیر فرتوت گشته بودم سخت دولت او مرا بکرد جوان

ازین اشعار بر می آید که در اواخر عمر رودکی پیر و ناتوان شده بود چنانکه جنبش نمی توانست و او را عصا می بایست وموی سپید برآمده و خضاب می کرد وبالاخره فرتوت گشته بود و این همه حالاتیست که پیران شست یا هفتاد ساله را برآید، از اینجا می توان حدس زد که عمر او از شست متجاوز وشاید از هفتاد نیز فزون گشته باشد و حتی در سال ۳۲۱ نیز پیر بوده است و بهمین می توان انگاشت که شاید در حدود سال ۲۶۰ تولد یافته باشد ، جهةاینکه گویند شمارهٔ اشعار او ازیك میلیون وسیصد هزار بیت متجاوز بوده مستلزم آن نیست که بیش ازهفتادسال عمر کرده باشد زیرا از شاعری توانا چون او که واضحست طبعش در شعر درمنتهای روانی بوده است دور نیست که بتواند شبانروزی صد شعر بسراید ، چنانکه ازشعرای دیگر نیز دیده وشنیده شده است وچنانکه صائب تبریزی

شاعر معروف قرن دهم که بسیار در شعر اندیشه میکردهٔ بیش از صد هزار شعر گفته است . ازین قرار کسی که روزے صد بیت نظم تواند درچهل سال او را یك میلیون و چهار صد وشصت هزار شعر دست خواهد داد .

کسی که در ۳۲۹ در گذشته باشد وچهل سال پیش از آن شعر گفته و فرض کنیم که در بیست سالگی بشاعری آغاز کرده باشد (و حال آنکه گویند در هشت سالگی آغاز کرده و آنهم دور از مجاری طبیعتست) لازم میشود که در سال ۲۶۹ ولادت یافته باشد و بالاخره این نکته نیز برهان دیگر برین حدسست که رودکی در حدود اواسط قرن سوم متولدشده ودرهرصورت در ۳۲۹ که رحلت کرده بپیرے رسیدهٔ بود ولی وی را عمر بسیار که از حد طبیعی در گذرد ننوشته اند .

۶) عصر زندگی

در تراجم احوال رودکی نکاتی که در عصر زندگی او باشد ضبط نکرده اند جز آنکه مؤلفین متفقند که وی شاعر وندیم و معاصر نصر بن احمد سامانی بودهٔ و این نکته چنان هویداست که نام رودکی و نام نصر بن احمد همیشه قرین یکدیگرست . امیر سعید ابوالحسن نصربن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد سامانی سومین پادشاه این خاندان بزرك بود و در عدل و کرم و دانش پروری اختصاص داشت . درسال ۳۰۱ پس ازمرك پدرش احمد بن اسمعیل بشهریاری رسید . احمد بن اسمعیل درهمان سال ۳۰۱ کشته شده بود چنانکه مؤلف تاریخ سیستان می نگارد : (۱) « احمد بن اسمعیل

---

۱ ـ تاریخ سیستان نسخه متعلق بآقای ملك الشعراء بهار ورق ۱۴۰ رویه اول

را که غلام از آن وی بر لب جیحون بکشتند، بتعلیم بوبکر دبیر هشت روز باقی از جمادی الاخر سنهٔ احدی و ثلثمائه

کشتن احمد بن اسمعیل امیر خراسان را و نشاندن پسر او را نصر بن احمد بامیرے (۱)

و سپاه و مردمان بیعت کردند پسر او را نصر بن احمد، و او نه ساله بود و کار عبد الله جیهانی (۲) همی راند و رسولان را (۳) باز گردانید.» و بقول ملازاده (۴) وفات او شب پنجشنبهٔ رجب سال ۳۳۱ روے داده یعنی پس از سی سال و یك ماه و چهار روز سلطنت در گذشت یا بقول مؤلف تاریخ بخارا (۵) سی و یك سال شهریارے کرد. نظامی عروضی نام رودکی را در مقالت دوم چهار مقاله جائی که اسامی شعرای سلف را می شمارد در سلك شعراے آل سامان ضبط کرده وچنین می شمارد: ابوعبدالله جعفر بن محمد الرودکی و ابوالعباس الربنجنی و ابوالمثل بخاری و ابو اسحق جویباری و ابوالحسن اغجی و طحاوے و خبازے نیشابورے و ابوالحسن الکسائی. عوفی در لباب الالباب گوید:

---

۱ - بعنوان در وسط سطر

۲ - در باب جیهانی رجوع شود بضمیمه (۳) آخر کتاب.

۳ - یعنی رسولان سیستان را چنانکه مؤلف پیش ازین اشارت رانده است.

۴ - رسالهٔ ملازاده متعلق بکتابخانه موقوفه مدرسه ناصری در طهران - ورق ۱۳. در باب این کتاب رجوع شود بضمیمه (۴) آخر کتاب.

۵ - تاریخ بخارا تلخیص محمد بن زفر بن عمر از ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی از تالیف ابوبکر محمد بن جعفر الوشخی - چ شفر - پاریس ۱۸۹۲ - ص ۹۴ - در باب این کتاب رجوع شود بضمیمه (۵) در آخر کتاب

« امیر نصر بن احمد السامانی که امیر خراسان بود او را بقربت حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت » . حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید : «معاصر امیر نصر سامانی بود. مؤلف حبیب السیر نام وے را در سلك شعراے دربار نصر بن احمد ضبط کرده . امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم گوید : «چون آوازهٔ او باطراف و اکناف رسید امیر نصر الدین (۱) احمد سامانی که امیر خراسان و ماوراء النهر بودبقربت خویشش مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت ». جامی در بهارستان گوید « نصربن احمد او را تربیت کرد» . مؤلف خزانهٔ عامره می‌نگارد « امیرنصیربن نوح سامانی اورا تربیت کرد (۲) » . مؤلف مجمع الفصحامی نویسد « بروزگار امیرنصربن احمد بن اسمعیل‌سامانی ظهور کرد و در حضرت او پرورده آمد» و هم این مؤلف در فرهنگ انجمن آراے ناصرے در لغت آبسکون که بیتی رابنام رودکی آورده در صدر آن نویسد : « رودکی که معاصرنصر ابن احمد سامانی بوده و دویست سیصدسال بعد هجرت زمان‌دولت سامانیه گفته است » . در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست « مداح امیر نصربن احمد بن اسمعیل » . درین که مداح ومعاصر نصربن احمد بوده بهیچ‌وجه تردیدنیست چنانکه در لباب‌الالباب یك قطعهٔ دو بیتی از اشعار او را تصریح کرده است که بمدح نصر

---

۱ ـ واضحست که تحریف شده و امیر نصربن احمد مراد بوده‌است .

۲ ـ چاپ کانپور ص ۲۳۰ و واضحست که نصربن احمد را مؤلف تحریف کرده و از آن « نصیربن نوح » ساخته است !

ابن احمدست و خود نیز بدین معنی اشارت کرده است ، آنجا که گوید :

شد آن زمان که باوانس‌راد مردان بود
شد آن‌زمانه که او پیشکار میران بود

همیشه شعر ورا زی ملوك دیوانست
همیشه شعر ور ازی ملوك دیوان بود

که‌را بزرگی ونعمت زاین وآن بودی
ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

و نیز دو بیت دیگر از اشعار او را محمد عوفی درلباب الألباب بمدح ابوطیب المصعبی وزیر تصریح کرده و او وزیر نصر بن احمد بود ، چنانکه پس ازین‌خواهد آمد . قصیدهٔ معروف او که بمدح امیر ابوجعفر احمد بن محمد حکمران سیستانست و پس ازین بحثی در باب آن خواهد آمد ودرسال ۳۲۱ سروده شده [که ده سال پیش از رحلت نصر بن احمد وهشت سال پیش از فرمان یافتن رودکی باشد] نیز بفرمان وتشویق نصر بن احمد گفته شده است .

درمیان اشعار رودکی این بیت را نقل کرده اند :

باد بر تو مبارك وخنشان جشن نوروز و گوسپند کشان

واضحست که این بیت را رودکی درسالی سروده که عید اضحی و نوروز در یك روز بوده است و این سال مصادفست با ۳۱۱ ازهجرت که ۱۱ ماه مارس فرنگی مطابق با اول ذوالحجه بوده ، پس ۲۱ مارس که نوروز باشد با دهم ذوالحجه که عید

اضحیست مصادف بوده (١) .

ازطرفی دگرچنانکه پس ازین خواهد آمد رودکی معاصر بوده است باشهید بلخی شاعر معروف و مرادی شاعر و فرالاوے که هرسه معاصرین نصربن احمد و وزیر وے جیهانی بوده اند و شهید بلخی در ۳۲۵ در گذشته و رودکی اورا مرثیت گفته است .

ازین نکات مسلم می‌شود که رودکی در نیمهٔ اول قرن چهارم می زیسته و چون بیش از بیست و نه سال از قرن چهارم را درك نکرده و البته سن او از بیست و نه بیشتر بوده ناچار قسمتی از عمر او در اواخر قرن سوم گذشته و لازم میشود که پنجاه سال از نیمهٔ دوم قرن سوم را جزو عصر زندگی او شمرد که ازین مدت ۲۸ سال را در دربار نصر بن احمد گذرانده است، یعنی از سال ۳۰۱ جلوس این پادشاه تا سال ۳۲۹ که خود رحلت کرده است و دو سال پیش از فرمان یافتن نصر بن احمد باشد ، چون لازم آمد که رودکی نزدیك پنجاه سال از نیمهٔ دوم قرن سوم را نیز در یافته باشد واضحست که تمام عمر اومصادف با سلطنت نصر بن احمد نمیگردد زیرا که نصر بن احمد بسال ۳۰۱ جلوس کرد و پیش ازوپدرش احمد بن اسمعیل از ۲۹۵ تا ۳۰۱ شهریارے داشت و پیش ازو امیر اسمعیل سامانی بزرگترین امیر و مؤسس این سلسله از ۲۷۹ تا ۲۹۵ پادشاهی میکرده است ،

---

١ - رجوع شود بجدول مقایسه تقویم عیسوی و اسلامی تالیف دکتر فردیناند وستنفلد مستشرق آلمانی چاپ لایپزیك ۱۹۰۳

D-Ferdinand Wüstenfeld-Vergleichungs-Tabellen der muhaimmedanischen und Christlichen zeitrechnung-Leipzig-1903

پس ظن غالب آنست که رودکی زمان این هر دورا نیز در یافته باشد چنانکه اورا بیتیست درمدیحه که گوید :

چو فضل میر ابوالفضل بر همه ملکان

چوفضل گوهر و یاقوت بر نبهره بشیز

از امرای سامانی کسی که ابو الفضل کنیت داشته باشد نیست و دیگری رااز رجال آن عصر جز سامانیان لقب امیردر خور نبوده ظن غالب آنست که در اصل ابونصر بوده که کنیت احمد بن اسمعیل (١) باشد و آنرا بابوالفضل تحریف کرده اند . بدین قرار قسمت اول عمر رود کی مصادف می شود باتاسیس سلسلهٔ سامانی و سلطنت امیر اسمعیل و پسرش احمد بن اسمعیل و همان بیتی که ازین بیش آوردم که خودرا مخصوص آل سامان میدانسته ونه تنها نصر بن احمد تا یك درجه اشارت صریح بهمین معنیست ، دلیل دیگر آنکه پس ازین خواهدآمد که رود کی باابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل که ظاهراً از ٢٧٩ تا ٣٣٠ وزارت داشته و وزیر احمد بن اسمعیل نیز بوده است روابط بسیار نزدیك بهم پیوسته و یکی از خاصان او بوده است ، دلیل دیگر آنست که خود گوید :

رهی سوار و جوان و توانگر ازره دور

بخدمت آمد نیکو سگال و نیك اندیش

پسند باشد مر خواجه را پس از ده سال

که باز گردد پیر و پیاده ودرویش؟

---

١ - زین الاخبار تالیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی- چاپ برلین - مطبعه ایرانشهر - ١٩٢٨-ص٣

و پیداست که وے جوان و رعنا بخدمت آل سامان آمده و در آن خدمت پیر و فرتوت گشته است و البته چون بیش از ۲۸ سال از سلطنت نصر بن احمد را (۳۰۱ - ۳۳۱) درنیافته‌است از ۳۰۱ تا ۳۲۹ که رحلت اوست این اندك مدت بیست و هشت ساله بسنده نیست که او را پیر و فرتوت کند و ناچار مدتهاپیش از جلوس نصر بن احمد در ۳۰۱ بدربار سامانیان رفته است ٠

۷) ممدوحین

بدبختی را کـه از اشعار رودکی در مدایح جزابیاتی چند پراکـنده نمانده تا بتوان بتفصیل چنانکه در حق دیـگر شاعران ایران می توان اسامی ممدوحین او را بدست آورد . باز تـا یك درجه می توان چند تن از ممدوحین وی را شناخت :

نصر بن احمد

بزرگترین و معروف ترین ممدوح او نصرْ بن احمد پادشاه سامانیست و هر چند در اشعاری کـه از وے مانده اسمی ازین امیر کریم و دادگر خرد پرور نیست ولی حکایت سفر او از بخارا بباذغیس و ماندن در آنجا و بر انـگیختن رودکی او را بباز گشت ببخارا چنانکه ازین پس خواهد آمد و مؤلفین همه در آن متفقند چنان معروفست که نام نصربن احمد و نام رودکـی را توأم نـگاه داشته و دلیلست بر آنکه رودکـی بدربار آن امیر سعید مخصوص بوده است چنانکه مؤلف هفت اقالیم هم گویـد : « رودکی مادح ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل است کـه بحلم و عدل و سخاوت معروف بوده و همواره فضلا و شعرا را

مشمول انعام بی کران می‌ساخته وبا آن‌زمره همیشه صحبت‌می‌داشته.»
اما رودکی خود گوید :

نه‌چون پور میر خراسان که‌او عطار را نشسته بود کردکار

نیز جای دیگر :

اگر امیر جهاندار دادمن ندهد چهارساله نوید مرا که‌هست خرام

و هم جای دیگر :

امروز باقبال نوای میرخراسان هم نعمت وهم‌روی نکودارم‌وسناد

جای دیگر سروده است درحق خود :

بداد میرخراسانش چل‌هزاردرم درو فزونی یك پنج‌میرماکان بود

واضحست که مراد از میر خراسان و امیر مطلق یك از امرای سامانیست زیرا که تنها پادشاهان این سلسله در آن زمان بلقب « امیر » خود را می‌نامیده اند وامیر درین اشعار یا اسمعیل است یا احمد و یا نصر ، اما امیرخراسان که باماکان (پس‌ازین خواهد آمد) معاصر و قرین باشد جز همان نصربن احمدممدوح عمده رودکی نیست .

خود در جائی گوید :

من بدآن آمدم بخدمت تو که بر آید رطب زکانازم

ازین بیت معلوم می شود که‌از دیار خویش یعنی بنج‌رودك در جوار سمرقند بمدحت سرائی بخدمت سامانیان رفته‌است وچون دربار سامانیان همواره در بخارا بود شکی‌نمی ماند که دراوایل عمر از سمرقند ببخارا رفته است .

۲ - امیر ابوجعفر

دومین کس که مدح او در شعر رودکی مانده امیر ابو

جعفر احمد بن محمد حکمران سیستانست . مؤلف زینت المجالس در وقایع سلطنت امیر ابوالحسن نصر بن احمد گوید (۱) : «وزیرش ابوعبدالله محمد بن احمد بود و رودکی شاعر تربیت یافتهٔ اوست» . چنین کسی در میان وزرای آل سامان و مخصوصاً نصر ابن احمد نیست ، ظن غالب برآنست که همان ابوجعفر احمد بن محمد باشد یا ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی که نام ایشان را چنین تحریف کرده‌اند یا اینکه ممکنست مولف زینت المجالس را شبهه‌ای دست داده باشد بدین معنی که در تاریخ سیستان آمده است در وقایع سال ۳۱۰ : « چون طغان کشته شد باز همه جهان طلب عبدالله بن احمد همی کرد و عبدالله متواری بود تا شب سه شنبه سیزده روز گذشته از جمادی الاخر سنهٔ عشر و ثلثمائه هیچ کس را خبر نبود تا بلب بارکین بدر فارس نو آواز طبلی آمد ضعیف گونه ، احمد قدام از کوشك یعقوبی بیرون آمد با سپاه ، نگاه کرد عبدالله بن احمد با گروهی غوغا حرب آغاز کردند ، چون آواز حرب بشهر اندر آمد مردمان بدانستند ، عامهٔ شهر عبدالله بن احمد را یاری کردند و احمد بن قدام با اندك مردم بهزیمت شد ، برفت هم از بارکین و بربست شد و عبدالله بن احمد اندر قصر یعقوبی شد و ذخایر و مال و سلاح احمد قدام همه بدست او افتاد و همه مردم سجزی که با احمد قدام بودند نزدیك عبدالله بن احمد آمدند و هندوان با احمد قدام ببست شدند و طلحة بن سوار را بطلیعه بدان فرستاده پس عبدالله بن احمد بسیستان دو پسر طرابیل هندو را که سالار

---

۱ - چاپ طهران - ص ۱۰۸

هندوان یعقوبی بود بند برنهاد ، نامهٔ طرابیل اندر نهانی سوی عبد الله بن احمد آمد کـه امانم ده تا بیایم ، عبدالله او را امان داد و خلعت فرستاد ، پیش از آمدن طرابیل بسیستان آمد و احمد قدام برخد بود . چون طرابیل بیآمدعبدالله بن‌احمد قوی گشت ، سپاه‌جمع کرد وقصد احمد قدام کرد و عزیز را پسر خویش بر سیستان‌خلیفت کرد ، غرهٔ رمضان سنهٔ عشر و ثلثمائه برفت با سپاهی‌قویے‌ساخته. . . آخراحمدبن‌قدام هزیمت‌شد. . وعبدالله‌بن احمدمالهابستدن گرفت . . . و عبدالله بن‌احمد بنفس خویش برخد شد و از آنجا نبشت ، چون‌روز یکشنبه بودنه روزباقی ازمحرم سنهٔ احدے عشر و ثلثمائه ، عامهٔ‌سیستان برعزیز بن عبدالله خروج کردند و پیدا کردند شعار ابوجعفر احمد ابن محمد بن خلف بن‌اللیث . .» (۱)

ازینجا معلوم می‌شود کـه پیش از دست یافتن امیر ابو جعفر احمد بن محمد بر سیستان عبدالله بن احمد دست داشته است ومولف زینت المجالس نام این دو نفر را کـه یکی پس از دیـگرے بوده انـد درهم آمیخته و از آن ابوعبدالله محمد بن احمد ساخته است و چون ابو جعفر احمد بن محمد با نصر بن احمد سامانی مناسبات نزدیك داشته این ابوعبدالله محمد بن احمد مجعول را وزیر نصر ابن احمد قرار داده است ،

حمدالله مستوفی در تاریخ گـزیده در حق امیر ابو جعفر گوید : « امیر نصر در هراة روزی جوانی نیکو روے در کار گـل یافت فر بزرگی ازو مشاهده کرد از نام و نژادش پرسید

۱ ـ تاریخ سیستان نسخه آقای ملك‌الشعراء بهار ـ ورق ۱۴۴ رویه اول

و امان داد گفت نامم احمدست و نژاد از تخم بنی لیث ، امیر نصر را بحال او رقت آمد واو را نوازش فرمود و اموال بخشید و از اقربای خودش زن داد و بامارت سیستان فرستاد و تا غایت امارت سیستان در تخمه اوست ، »

درباب این امیر ابوجعفر درتاریخ سیستان مسطورست (۱) :

« نشاندن امیربوجعفررا بامیری سیستان شب چهارشنبه سیزده روز باقی ازمحرم سنهٔ احدی عشر و ثلثمائه »

« پس اورا بیرون آوردند و بنشاندند واو اندك مایه بزرك بود هنوز ، اما با خرد پیران بود و علم بسیار حاصل کرده و فرشاهی و بزرگی اندر وے پیدا و شهر عیاران فرو گرفتند و دست غارت و کشتن وسوختن بردند ، چون امیر بو جعفر آن بدید خویشتن را احتیاط کرد کارمهمی فرو گذاشت و خود نهان شد ، روز پنجشنبه دوازده روز مانده از محرم ، چون خبر نهان شدن او در عزیز بن عبد الله برسید بهزیمت رفته بود باز آمد ، چون بدر شهر آمد عیاران بانك امیر بو جعفر کردند و گفتند هرگز بر ما هیچ کس سالار نگردد مگر او ، چون عزیز آن بدید باز گشت و برباط ربیع فرود آمد و خبر امیر بو جعفر بعبد الله بن احمد رسید ، نخفت و نیآرامید تا بسقلان آمد ، روز شنبه یازده ررز باقی از صفر سنهٔ احدی عشروثلثمائه . چون کار شهر متغیر دید و دلهای مردمان و عیاران از خویشتن نفور وهیچ کس نزدیك اونشد ومحبت امیر باجعفراندردل مردمان جایگیردید

۱ ـ نسخه خطی متعلق بآقای بهار ـ ورق ١٤٥ رویه دوم

و شعار او آشکاره متحیر ماند ، بیرون شد از شهر و عیاران بانك با جعفر همی کردند و امیر با جعفر اندر خانه نشسته ، بهر جای جاسوسان و پیکان و نامها همی فرستاد و اندر سر نزدیك میهم بن رونك نبشته بود و او عامل رخد بود ، از دست عبد الله بن احمد که باید دل سرهنکان و موالی ما که آنجا اند بدآن دیار خوش گردانی و ایشان را از جهة من تهنیت کنی بخلعت های نیکو ونواخت هاوعلمهای بزرگوار وهم چنان نزدیك حمك بن نوح نبشته بود و گفته که بپای تارخدو هرچند توانی مردم جمع کن و بیعت ها بستان و همگنان او را اجابت کرده بودند و میهم چون خبر بیرون آمد امیر با جعفر بشنید وعبد الله بن احمد را خلع کرد و خطبه بر امیر با جعفر کرد و حمك برخد آمد ، هم بفرمان او عبد الله بن احمد محمد بن محمد بن ابی‌تمیم را نخلیفتی بست فرستاد ، مردمان او را اندر نگذاشتند و پیدا کردند شعار امیر با جعفر و خطبه برو کردند ، چون خبر خطبهٔ بست‌برخدسوی میهم برسید از رخد ببست‌آمدوببست‌امیر باجعفر را بگرفت و مردمان را بگفت که او چندین روزکارست تا این کار فرو گرفته است وهمی راست کند اندرنهان وعبد الله بن احمد فرومانده بود اندرحدود سیستان که ندانست که چه کند و کجا شود و بر هیچ کس او را اعتماد نمانده بود که همه عالم میل امیر با جعفر کرده بودند ، پس امیر بو جعفرنامه کرد سوی میهم که بر خیز و بسیستان آے با سر هنکان و حشم من که جمع شده است از اولیاءٓ تا عهد تازه کرده آید ومیهم از بست برفت ،

باسپاهی ساخته ، جان و مال فدا کرده که مامهترے یافتیم که از یادگار پادشاهی خویش و از خدمت بیگانگان و بندگان رستیم ، چون میهم با این سپاه نزدیك سیستان برسید عبدالله بن احمد را ، چون خبر عیاران نزدیك عبدالله بن احمد برسید باز گشت تا باز گشت آواز طبل و بوقها شنید ، میهم با سپاه فرا رسید ، نه میهم را ازو خبر بود ، نه او را از میهم ، حرب فرو گرفتند تا ساخته و حربی سخت بکردند و یاران میهم چیره دستی کردند و دولت نووسعه روز گار . عبدالله بن احمد هزیمت شد و اندر وقت خبر سوی امیر با جعفر آمد ، آشکاره شد و بقصر یعقوبی بقصر پادشائی بنشست و اندر وقت یمان بن حذیف بر اثر عبدالله ابن احمد بفرستاد ، یمان بند ان اندر عبدالله احمد رسید و او را از آنجا اسیر گرفت و بشهر اندر آورد ، شب دو شنبه سیزده روز گذشته از رجب سنهٔ احمدی عشر وثلثمائه .

اسیر ماندن عبدالله احمد بردست یمان حذیف

و دیگر بیعت عام کردند امیر با جعفر را و کار برو قرار گرفت و سپاه جمع شد ، از موالی وسرهنگان و آزادگان سیستان همه یك دل و یك نهاد و تشویش از میانه برخاست . باز میهم ابن زونك و حسین بن محمد دو پسر بلال بن الازهر بیرون شدند که بخراسان شویم ، بفرمان امیر بو جعفر . چون بفراه رسیدند میهم و طرابیل خلاف کردند و ببست شدند و امیر بو جعفر بحرب میهم شد ببست و محمد بن بهمن را بر سیستان خلیفت کرد و حرب میهم بکرد و میهم بهزیمت برفت ، باز ابو الفضل محمد

بن اسحق العربی بسیستان آمد . بخلاف امیر بو جعفر ، اندر شوال
و بذی الحجه اندر امیر از بست بازآمد . باز خبر آمد که بوالفضل
حارث و بوالفضل صعین سبعیت کردند ببست عزیز بن عبدالله ،
اندر رجب سنهٔ ثلث عشر و ثلثمائه امیر بیرون رفت . سوے بست،
بحرب عزیز ؛ اندر ماه رمضان چون نزدیك بست رسید عزیز
راه کش بحدود سیستان آمد اندر آخر رمضان و بدرمینا فرود
آمد و بوالفضل محمد بن اسحق العربی با او حرب کردند ،
سرهنگان عزیز بگشتند ونزدیك بوالفضل آمدند ، عزیز بگریخت،
بخراسان شد، اندرشوال وامیربوجعفر ازبست باز آمد، اندر ربیع الاخر
سنهٔ اربع عشر وثلثمائه وباز اندر ذی‌الحجه سنهٔ خمس عشر وثلثمائه
ببست ورخد شد و اندر رحب سنهٔ ست عشر باز آمد و اندرین
میانه خلافت سیستان ابوالفضل را بود و بذی الحجه اندر شهر آمد
و محمدبن موسی را اندر جمادے الاخر سنهٔ سبع عشر وثلثمائه و
اندر شعبان رزدانی که نام وے محمد بن یعقوب بود بکرمان
فرستاد ، با سپاه و بکرمان شد و هزار هزار درم بدادند و باز
آمد ، اندر ذی القعده و هم اندرین سال احمد بن محمدبن‌اللیث
را از قضا عزل کرد وبوالحسین انصارے را قاضی کرد و بوسعید
شروطی را از خطبه عزل کرد و بوالحسین الماحیلی را خطیب
کرد ، باز محمدبن یعقوب رزدانی را ببست فرستاد ؛ اندررمضان
و بازار نو اندر ربیع الاول بسوختند ، باز امیر بو جعفر بنفس
خویش برفت بحرب حمك بن نوح ، اندر شعبان سنهٔ تسع عشره و
ثلثمائه و آنجا شد و صلح کردند و باز گشت و اندر جمادے

الاخره سنهٔ عشرین و ثلثمائه ابو احمد الحسین بن بلال بن الازهر را بحرب بایزید منکر فرستادوبا یزید بهزیمت برفت ، واندرین ماه انصارے را از قضا عزل کرد و قضا خلیل بن احمد را داد، اندر جمادی الاخره سنهٔ عشرین وثلثمائه باز خبر آمد کهبایزید بنکی و باز کریاءٔ ریدوی و قراتکین و یارانشان براه نوزادبیرون آمدند ببست که احمد یعقوب رزدانی را بگیرند و رزدانی بماه رمضان گریخته زآنجا باز آمد و امیر بوجعفر بیرون شد که آنجارود ، بحرب ترکان ببست ودو ماه بر درشهر بماند ، برمضان بیرون شد و اندر ذی الحجه بشهر اندر آمد و اندرین میانه نامه نبشته بود سوے ابوحفص عمرو بن یعقوب و بو حفص متنکر ببغداد بود ، تا باز آید واندر محرم سنهٔ احدے و عشرین وثلثمائه بشهر اندر آمد و امیر بوجعفر او را بزرك داشت و اجلال و اکرام کرد و خلعت ها داد و عملها عرضه کردند بروے و بایزید بنکی و باز کریاءٔ ریدوی و قراتکین ببست هر سه طاعت کردند و و بفرمان اندر آمدند ، چون رزدانی از آنجا باز گشت ورزدانی را محبوس کرد و سالها بحبس اندربماند وباز از زندان بگریخت و کارها بدست طاهر اصرم بوالخیر و برحفص و بوالقسم همی رفت ، چون امیر با حفص بیآمد عملها برو عرضه کرد ، گفت من دو عمل را اندر سیستان پس از صدر که تو داری خریدار بودم ، کنون آب آن بشد نخواهم و صدر من داشتم بباد دادم و کفایت آن ندانستم که بداشتی تو بجای آوردے ، بدان تو مستحق تری از من، آنچه من کردمی امیری شهر بودی ، کنون فلان

کندمك را دادی ، آب آن بشد و دیگر امیرے آب بودے فلان محمد بن عبدالرحمن را دادی ، آب آن بشد ، کنون مرا هیچ عمل نماند و نخواهم و نکنم . آخر سیده بانومادر امیر بوجعفر گفت نه ترا شغلی باید . آخراو راصاحب مظالم کردند، هر روزمظالم سیاه بودی وبصدر مظالم بنشستی و کارهاهمی راندی و امیر با جعفر مردے بود بیدار و سخی و عالم و اهل هنر و از هر علمی بهره داشت . روز وشب بشراب مشغول بودی وببخشیدن و داد و دهش و مردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند و هیچ مهتری بشجاعت او نبود ، اندرین روزگارها و ساعات و اوقات را بحش کرده بود . زمانی بنماز وخواندن ، زمانی بنشاط و خوردن ، زمانی کار پادشاهی باز نگریدن ، زمانی آسایش و خلوت بآرامیدن و ذکر او بزرك شد در جهان ، نزدیك متهران عالم » .

پس از آن واقعه ماکانست با امیر ابو جعفر (۱) :

« حدیث ماکان با امیر بوجعفر

« بدانك رسولی فرستاد سوی ماکان ، بمیانهٔ زره رسول پذیرهٔ بوالحسین خارجی آمد ، بوالحسین گفت کجا روے ، گفت نزدیك ماکان همی فرستد ملك بنده را برسولی . بوالحسین مزاح بود گفت :

فالی بکنم ریش ترا یا رسول ریشت بکند ماکان پاك ازاصول

رسول برفت ، نزدیك ماکان شد و ماکان او را بنواخت

---

۱ - تاریخ سیستان نسخه متعلق بآقای بهار - ورق ۱۴۸ رویه اول

و برو نیکوئی کرد ، آخر شبی شراب خورد وتافته گشت فرمان داد تا ریش وی بستردند ، دیگر بهشیاری ز آن پشیمانی خورد و رسول را خلعت ها داد ومالهای بسیار وعذرها خواست و بداشت تا ریش وے بر آمد و بر قضاء حاجت باز گردانید و عذر همی خواست ، رسول گفت ترا ای امیراندرین هیچ گناه نبوده است الااین فالی بود که بکردند ، بر سیستان و فال کار کرده بود ، چون رسول بسیستان باز آمد جاسوس امیر با جعفر را آگاه کرده بود ، از رسول باز پرسید ، قصه باز گفت ، والحسین خارجی را بخواند ، وے انکار کرد و هزارسوار بساخت و نگفت که همی کجا روم و پانصد جمازه و پانصد مرد پیادہ بر نشاند و بیابان کرمان بر گرفت ، مردمان گفتند مگر سوے کنجان خواهد شد ، هیچ کس را خبر نبود تا شبیخون کردے برے و ماکان را بگرفت و بسیستان آورد و خزینه و مال او بر گرفت وهزار اسب تازی و پانصد شتر آورد و این ازو هزارهزاردرم ، پس بنواخت وبگذاشت ومهمان کرد ، بمستی بروخویشتن متغیر گردانید، بفرمود تا ریشش بستردند ، دیگرعذرها بسیارخواست ونیکوهمی داشت ، تا باز ریشش برآمد ، آنگاه خلعت داد و باز گردانید . »

این ماکان پسر کاکی که بعضی اورا ماکان بن کالی نوشته اند پیش از آن با امرای سامانی زدو خورد ها کرده و در حوالی سال ۳۱۰ بر استراباد تسلط یافت و با سامانیان و مخصوصاً اسفار که یکی از پیروان سابق وے بود و نیز بامرد اویج دیلمی پدر پادشاهان آل زیار جنگها کرد و در شمال ایران فتنه ها ازو

بر خاست و دورهٔ سلطهٔ وے از ۳۱۰ تا ۳۲۹ بینجامید (۱) . رودکی این بیت را درحق خود گوید :

بداد میرخراسانش چل هزاردرم   درو فزونی یك پنج میرماکان بود

اگر چه بدرستی معنی ازین شعر بر نمی آید و ظنست که تحریفی در آن راه یافته ولی ظاهراً چنانست که امیر خراسان وے را چهل هزار درم صلت بخشید (چنانکه بعد خواهد آمد) و امیر ماکان نیز پنج هزار بر آن بیفزود و البته اگر چنین باشد این واقعه یا پیش از ۳۱۰ روے داده است که ماکان هنوز بر سامانیان نشوریده بود و یا پس از آنکه امیر ابوجعفر برو اهانت کرد ونصر ابن احمد را ازین اهانت خوش آمد و امیر بو جعفر را شکر گزاری کرد و رودکی قصیده ای درمدح امیر ابوجعفر گفت وماکان برای اینکه رودکی اورا بدنگوید این صلت را بوے بخشید که ازاهاجی وزخم زبان رودکی در امان باشد .

پس از آن مؤلف تاریخ سیستان واقعهٔ شراب خوردن امیرنصر را بیاد امیر ابوجعفر و شکر گزاری ازین اهانت بر ماکان و قصیده سرودن رودکی را چنین بیان میکند (۲) :

« حدیث نصر بن احمد با امیر بوجعفر

« این خبر بمجلس امیر خراسان بگفتند ، او را عجب آمد از

---

۱ - رجوع شود بکتاب « سلسله های اسلامی » تالیف لن پول انگلیسی چاپ لندن ١٨٩٤-ص ١٣٦ Stanley Lane-Poole-The muhammedan dynasties-London 1894-p. 136 و نیز بکتاب « اشاراتی در باب سلسله های اسلامی » تالیف ادوارد زاخائو آلمانی - برلین - ١٩٢٣ - ص ١٠ - Edward Sachau-Ein Verzeichnis Muhammedanischer Dynastien-Berlin 1923-p.10

۲ - تاریخ سیستان نسخه متعلق بآقای بهار - ورق ١٤٩ - رویهٔ اول

همت ومروت و شجاعت او و ماکان را دشمن داشتی . امیر خراسان یك روزشراب همی خورد ، گفت همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر با جعفر را بدیدمی ، اکنون که نیست باری یاد او گیریم و همه مهتران خراسان حاضر بودند، یاد وی گرفت و بخورد و همه بزرگان خراسان نوش کردند ، آنگاه که سیکی بدورسید ، جام سیکی سر مهر کرد و ده پاره یاقوت سرخ و ده تخت جامه بیش بها و ده غلام و ده کنیزك همه باحلی و حلل و اسبان و کمر ها نزدیك وے فرستاد بسیستان و رودکی این شعر اندرین معنی بگفته بود بفرستاد وآن روز بر زفان امیر خراسان برفت که اگر نه آنست که امیر با جعفر قانعست یا نه آن دل و تدبیر ورائے و خرد که وی دارد همه جهان گرفتستی وشعر اینست :

مادر می را بکرد باید قربان * بچه او را گرفت و کرد بزندان

. . . . * . . . . (۱)

و ما این شعر بدآن یاد کردیم تا هر که این شعر بخواند امیر با جعفر را دیده باشد که همه چنین بود که وی گفته است و این شعر اندر مجلس امیر خراسان و سادات رودکی بخوانده است ، هیچ کس یك بیت و یك معنی ازین که درو گفته بود منکرنشد ، الا همه یك زبان گفتند که اندرو هر چه مدیح گوئی مقصر باشی که مرد تمامست ، چون شعر اینجا آوردند ده هزار دینار فرستاد رودکی را و شرابدار امیر خراسان را که آن یادکار آورده بود خلعت

---

۱ ـ پس ازین ۹۳ بیت دیگرست که این جا فرو گذاشته میشود و بجای خود در اشعار رودکی خواهد آمد

داد و عطاو باز گردانید و قصه دراز نمی کنم اندر حدیث او که کتاب دراز گردد که فضایل اورا خاصه از میان بزرگان سیستان دو مجلد چنین باید و هم گفته نیاید ، اما از آن هر مهتری باختصار فصلی یاد کرده همی آید و صانع بلخی اندر رباعیات خویش این قصهٔ ماکان ومیر شهید یاد کرده است ، چنانکه یاد کنیم ، بیت :

خان غم تو پست شده ویران باد خان طربت همیشه آبادان باد
همواره سری کار تو با نیکان باد تو میر شهید و دشمنت ماکان باد

و شعراء تازے اندرو شعر بسیار گفته اند اما شرط اندرین کتاب پارسیست ، مگر جاے که اندرمانیم که پارسی یافته نشود . باز امیر بوجعفر پسران طاهر اصرم را محبوس کرد ومحمد بن حمدون را و بوالعباس عمیر را بلشکر فرستاد ، و باز محمد بن حمدون بخراسان شد ، بخدمت امیر خراسان ، امیر بو جعفر بو الفتح را سپهسالار کرد و کار ها بر دست بو الفتح همی رفت و بزرك گشت و مردی جلد بود و آخر باز ابوالحسنین طاهر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم دستوری خواست و بخراسان شد و آنجا بر دست وی کار ها بسیار رفت و خدمت کرد امیر خراسان را و سبب ها بود او را که بجایگاه باز گفته آید ، انشاء الله و بسیار چیز عطا داد و نام وے بمردی اندر خراسان بزرك گشت و بدرگاه امیر خراسان ببود و آنجا خلعت وایجاب بسیار یافت ومعروف گشت و ازآنجا با بزرگی بسیستان بازآمد وامیر بوجعفر پذیرهٔ اوبازشد واورا با مرتبهٔ بزرك بشهر اندرآورد وشش ماه اینجا ببود وروزوشب بمجلس اوبود وخلعت ها داد ونیکوئی ها کرد با او ، باز بست او را داد وآنجا شد وآنجا اهل

عام بسیار بود و طاهر علم دوست بود وروز و شب بدآن مشغول گشت و علما و فقهاء بست را روز و شب نزدیك خویشتن داشتی و مناظره کردندی ، اندر پیش او و انـدر آن سخن گفتی ، باز میان مردمان اوق تعصب شکل و زاتورق افتـاد ، اندر سنه احدے و اربعین و بوالفتح آنجا شد و ایشـان را از آن زجر کرد . باز بوالفتح را خلاف افتاد ، بسبب تازے مندرك و عاصی شد و از شهر بیرون شد و بکر کوی شد وزآنجا بقوقه شد و امیر بوجعفر رزدانی را و سپاه را بطلب او فرستاد و بوالفتح باز گشت و بجرواد کن آمد و آنجا مردم غوغا با او جمع شد باز ابوالعباس را پسر طاهربن محمد بن عمروالليث آنجا بیعت کردند ، گفتند این پادشاهی نیمروز او را سزاوارتر از امیر بوجعفر که پـدر بر پدر پادشا وپادشا زاده است وامیر بوجعفر پادشا زاده ازجهت ما درست و لشکر هم انـدر بیعت یکی شدند و ابـو الفتح بسپاه سالارے او بایستاد و سپاه جمع کرد و قصد قصبه کردند و بدر شهر آمدند و حرب افتاد میان دو سپاه و ترکان بست فرا رسیده بودند ، بیارے امیر بوجعفر و پای نداشت ، بوالفتح با ایشان بهزیمت رفت و جروادکن و بیشترے از پیش زره غارت کردند و امیر بو جعفر رزدانی را بر اثر اوباق فرستاد و او را اندر نیافت و باوق استقامت کرد و مردمان اوق سر از طاعت بکشید وببرونج جمع شدند و حرب کردند و بهزیمت شدند . سالاران ایشان را شانزده مردان روز بکشتند . باز امیر ابوجعفر احمد بن ابراهیم را باوق فرستاد و مردم آرام گرفتند ، با او . باز سلیمـان بن عوف از خراسان بنامه امیر بوجعفر بیآمد ، بامان او باسه هزارمرد

و باز ناحیت اوق فرا او داد. باز رزدانی که غلام وے بوده بود و چندان نیکوئی امیر بو جعفر بروی کرده بود تدبیر کرد بن عبدالله بن محمد بن اسمعیل و بر بو العباس بن طاهر بن عمر و براباهیم سرخ و گروهی از چاکران خاصه وی واو را اندر مجلس شراب بکوشه‌ای خلقی اندر بکشتند و بیت المال غارت کردند و کشتن وے شب سه شنبه بود دوشب گذشته از ربیع الاول سنه اثنی وخمسین و ثلثمائه ...»

این قصیدهٔ رودکی در مدح امیر ابوجعفر احمد بن محمد یکی از چند قصیدهٔ رودکیست که بجا مانده و شاید تنها قصیده او باشد که تمام بما رسیده است و یکی از امهات قصاید اوست واز حیث خمریات و مدایح در غایت فصاحت و اوج شاعریست . در تخلص این قصیده در حق این ممدوح گوید :

زان می خوشبوی ساغری بستاند یاد کند روے شهریار سجستان
خود بخورد شاد و اولیاش همیدون گوید هریك چرمی بگیرد شادان
شادی بو جعفر احمد بن محمد آن مه آزادکان و مفخر ایران

و در نسب او گوید :

خلق زخاك وز آب وآتش وبادند وین ملك ازآفتاب گوهرساسان

چنانکه گذشت در انجام این قصیده از ناتوانی و پیرے خویش شکوه همی کند که اگر درماندگی پیری نبودی بپاے خویش نزد وی همی رفتمی ومدح بروی همی بردمی واگر ابوعمراو را دلاور نکردی بمدح میری چون وے زهره نداشتی ودرین اشعار مدح و منقبت امیر ابو جعفر رابجاے بلند رسانیده است چنانکه وے را در علم

و حکمت و شرع می ستاید و بر افلاطون و ابو حنیفه و شافعی و سفیان برترے مینهد و کرم و داد و خرد پرورے وے را نیز ستایش همیکند وازین ابیات سخت آشکاراست که مدح این امیر را از صمیم دل و بانهایت صدق سروده است .

۳ - ابوطیب مصعبی

سومین کسیکه بر آنند رودکی وے را مدیح گفته باشد ابو طیب مصعبی وزیر نصربن احمد است . احوال این وزیر را که ظاهراً یکی از بزرکان زمان خویش بوده است و در علم و سخا از سر آمدان زمانه بشمار می رفته کتب تاریخ فرو گذاشته اند و ذکر مختصرے در چند جا از وے رفته است از آن جمله است در تاریخ مسعودی تالیف ابوالفضل بیهقی (۱) :

« چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند که احمد را بشکارگاه بکشتند و دیگر روز آن کودك را بر سخت ملك نشاندند ، بجاے پدر ، آن شیر بچه ملك زاده اے سخت نیکو بر آمد و بر همه آداب ملوك سوارشد و بی همتا آمد اما دروی شرارتی وز عارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود و فرمانهاے عظیم میداد از سر خشم تا مردم از وے در رمیدند و با اینهمه بخرد رجوع کردی و میدانست که آن اخلاق ناپسندیده است . یك روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیری بود وبوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت وهر دو یکانه روزگار بودند درهمه ادوات فضل و حال خویش بتمامی با ایشان براند ... »

---

۱ - چاپ کلکته ص ۱۱۷ وچاپ طهران ص۱۰۱

پس از آن گردیزی درزین الاخبار (۱) در انجام شهریاری نصر بن احمد نویسد : « ... شغل تدبیر از ابو الفضل محمد بن عبیدالله البلعمی سوی ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی شد و محمد ابن حاتم المصعبی خلاف کرد وکارم بی نظام شد . »

ازین دو کتاب چنین برمی‌آید که ابوطیب مصبعی صاحب دیوان رسالت نصر بن احمد بود و چون در اوان کودکی وآغاز شهریاری وی دارای این مقام بوده است شاید در زمان احمد بن اسمعیل نیز این مقام را داشته است و از رجال دربار پدر بوده که در پادشاهی پسر نیز بجای مانده است ، چنانکه بلعمی نیز همین حال داشته و بجای خود خواهد آمد و از آن پس دو زمان نصر بن احمد روزگار برو دگرگون شده است و بر مخدوم خویش خلاف آورده .

ازآن‌پس ابومنصور عبدالملك بن‌محمد بن اسمعیل النیشابوری الثعالبی مورخ و ادیب معروف‌قرن پنجم‌ایران‌در کتاب یتیمة الدهر (۲) مختصر ترجمه حالی ازین وزیر نوشته است :

« ابوطیب المصعبی محمد بن حاتم - در همه کارهای‌معاشرت و ندیمی و اسباب ریاست و وزارت معروف و مشهور بود ، دست وی در کتابت با برق هم چشمی کردے وخامه او در روش‌چون کشتی و خط او گلشن دیدگان و بلاغت او املای عطارد و شعرا و در دو زبان نتایج فضل و میوه های عقل و چون برامیر سعید نصر بن احمد بواسطه فزونی محاسن و وفور مناقب مسلط شد و او وی را وزیر خویش گردانید وبمنادمت خویش‌اختصاص

---

۱ - ص ۳۲ ۲ - چاپ دمشق ج ٤ - ص ١٥

داد زمانی نگذشت که برو چشم زخم رسید و آفت وزارت بر وے بپیچید و پس زمین را از خون او سیراب کرد..».

و از آن پس ابیاتی چند از شعر تازے او آورده است که در فصاحت طاقست. از ینجا آشکارا می شود که مصعبی پس از آن از صاحب دیوانی رسالت بوزارت نصر بن احمد رسیده وشاید پس از آنکه بلعمی فرمان یافته باشد، یعنی بسال ۳۳۰ و آخر الامر کشته شده ولی تاریخ کشته شدن او را بدست نداده اند.

و دیگر در کتاب «المحمدون من الشعراء» (۱) تألیف وزیر جمال الدین ابی الحسن علی بن القاضی الاشرف یوسف القفطی معروف بابن قفطی (متوفی در ٦٤٦) ترجمهٔ مختصری ازمصعبی هست بدین قرار:

«محمد بن حاتم ابو طیب المصعبی ـ از شعرا و وزراء و ندما و رؤسای خراسان بود و در هر یك ازین کار ها بکمال رسید و خاطرے و قاد وخامه ای روان داشت و بفزونی محاسن و بسیارے مناقب بر امیر نصر بن احمد چیره شد و وےاو را وزیر خویش گردانید و بهم نشینی خود بر گزید و روزگارے نگذشت که چشم زخم برو رسید وآفت وزارت برو بپیچید و زمین ازخون اوسیراب شد ...» واز آن پس همان اشعارے را که ازو در یتیمة الدهر ست ثبت کرده.

مصعبی در دو زبان شاعر فحل بوده، از شعر پارسی او جز این چند بیت نمانده و آن قطعه ایست معروف که بخطا بشعراے

---

۱ ـ درباب این کتاب رجوع شود بضمیمه (٦) در آخر کتاب

دیگر بسته اند و در تاریخ بیهقی باسم او ثبت آمده (۱) :

جهانا همانا فسوسی و بازی — که بر کس نپائی و با کس نسازی
چو ماه از نمودن چو خور از شنودن — بگاه ربودن چو شاهین و بازی
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن — چو باد از وزیدن چو الماس گازی
چو عود قماری و چون مشك تبت — چو عنبر سرشتهٔ یمان و حجازی
بظاهر یکی بیت پر نقش آزر — بباطن چو خوك پلید و گرازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی — یکی را نشیبی یکی را فرازی
یکی بوستانی پرا کنده نعمت — برین سخت بسته بر آن نیك بازی
همه آزمایش همه پر نمایش — همه پردرایش چو گرگ طرازی
هم از تست شهمات شطرنج بازان — ترا مهره زاده بشطرنج بازی
چرا زیرکانند بس تنك روزے — چرا ابلهان راست بس بی نیازی
چرا عمر طاوس و دراج کوته — چرا مار و کرکس زید در درازی
صد و اند ساله یکی مرد غرچه — چرا شست وسه زیست آنمرد تازی
اگر نه همه کار تو باژ گونه — چرا آنکه ناکس تر اورا نوازی
جهانا همانا ازین بی نیازے — گنه کار مائیم تو جای آزی

و در فرهنك جهانگیری در لغت « غرچه » بیت ۱۱ و ۱۲ این قطعه صریحاً بنام ابی طیب مصعبیست .

از رودکی شعری که نام ابی طیب مصعبی در آن برده شده باشد نیست ولی در لباب الالباب دو بیت از اشعار رودکی را صریحاً درمدح این وزیر ثبت کرده اند. چنانکه بجای خود خواهد آمد.

---

۱ ـ چاپ کلکته ص ۴۶۶-۴۶۷ که در آنجا صریحا بنام مصعبیست و چاپ طهران ص ۳۸۴ که نام شاعر ندارد .

٤ - بلعمی

چهارمین کسی که رودکی مدح وے را گفته است بلعمی وزیرست . سوزنی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم که در اطلاع باحوال واشعار پیشینیان ومعاصرین خویش برتمام شعرائے ایران برتری دارد چهارجا باین معنی اشارت کرده است :

۱) یکجا درقصیده ای بدین مطلع :

ای بر سریر دولت واقبال متکی ممدوح بی خلافی ومخدوم بی شکی

در مدح وجیه الدین بن علی زکی درمدیحه گوید :

صد یك از آنکه تو بکمین شاعری دهی
از بلعمی بعمرے نگرفت رودکی

۲) درقصیده ای دیگر بدین مطلع :

صدرجهان رسید بشادی وخرمی در دوستان فزونی ودردشمنان کمی

بمدح شمس الدین محمد بن عبد العزیز بن مازه ، درمدیحهٔ آن بیتی ازرودکی را تضمین کرده و گوید :

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم
یك بیت رودکی را در حق بلعمی

صدرجهان جهان همه تاریك شب شدست
از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی

۳) درقصیده ای دگر بدین مطلع :

جاودان ماند کریم از مدح شاعر زنده نام
زین بود شاعرنوازی عادت ورسم کرام

درمدح نظام الدین وزیر ودرفاتحهٔ قصیده پیش ازمدیحه گوید :

رودکی آن اوستاد بیت دانش را تکش(۱)
داد د نیارے هزار از زر آتشگون وفام
قیمت عیار را هم فام کرد از دیگرے
بلعمی عیار وار از رودکی بفکند فام
کرد عتبی باکسائی هم چنان کردار خوب
ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام
فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست
سی غلام ترك دادش خوش لقا وخوش کلام

وسپس درمدیحه گوید :

هم قهستانی و عتبی را بهم با بلعمی
زو شود نادیده دیدن چون ورادیدی تمام

٤) جای دیگر در مسمطی که درهجو « کل شبلی » است ودرخاتمهٔ آن مدح ضیاء الدین نامی رانده است در مدیحه آن گوید :

قدم همت او فرق فلك را سودست
نظر او خطر اهل هنر بفزودست
رودکی وار یکی بیت زمن بشنودست
بلعمی وار بدوده صلتم فرمودست

---

۱ ـ در دو نسخه دیوان سوزنی که این قصیده هست ناقص آمده : در يك جا : « رودکی اغلمت دانش وانکش ....» و جای دیگر : « رودکی آن ... بیت دانش راتکش» ، تصحیح نسخه اول ممکن نشد و نسخه دوم بنظر اصح می نماید واضحست در جائی که خالی مانده يك کلمه افتاده است بروزن فاعلات مانند اوستادو پیشوای وغیره ولی بقراین بدین حالت پسندیده تر می نماید .

جـز بر او بجوانمردی او گر بودست
هرگـز این رونق واین تیزے بازار مرا

چون تتبع در دیوان شعرا مسلم می سازد کـه در میان تمام سخن سرایان کسی کـه مانند سوزنی از احوال و اشعار اسلاف و معاصرین خود آگـاه باشد نیست و همه جا اعتبار گـفته هاے وی روشن می شود این اشارات صریح او در چهار جاے مختلف بهترین سندست کـه رودکی بمدح بـلعمی وزیر امتیاز داشته و طبیعیست کـه شاعری مقرب پادشاه چون رودکی وزیر دانشمند و خرد پرور وتوانا چون بلعمی را مدیحه گـوید و از همین ابیات آشکارست کـه بلعمی رودکی را صلات بسیار بخشیده و حتی وامی را کـه از خریدن غلامی داشته است او گزاردہ .

در دولت سامانیان دو نفر از بزرگان وزرا باسم بلعمی معروف شده اند : نخست ابوالفضل محمد بن عبدالله یـا عبیدالله (۱) وزیـر اسمعیل بن احمد (۲۷۹ - ۲۹۵) کـه ظاهراً در ۲۷۹ بوزارت امیر اسمعیل رسیده و در زمان امیر احمد بن اسمعیل در وزارت باقی مانده و در جلوس نصربن احمد نیز وزیر بودہ و در خردی این پادشاه با ابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت کـفایت کارهای کشور می کرده است و پس از چندی در سال ۳۲۶ معزول شدہ (۲) وابوعلی محمد بن محمدجیهانی بجای او بر گزیدہ گشته و در ۳۳۰ هجری (۹۴۰

---

۱ - فقط بضبط زین‌الاخبار گردیزی ص ۳۰ و ۳۲ و معجم البلدان چاپ مصر ج ۲ - ص ۲۷۱ - ۲۷۲ و چند جا از ابن اثیر و جای دیگر همه جا « عبدالله » .

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۳۰

میلادی) (۱) در گذشته است که یك سال پس از رحلت رودکیست و ازین قرار در تمام مدت عمر رودکی باوی معاصر و در دربار سه پادشاه سامانی با وی قرین و معاشر بوده است .

مؤلفین کتب تاریخ ایران در حق این وزیر بزرگ که از بزرگترین کار گشایان ایران بوده است نیز کوتاهی کرده اند و جائی که تا درجه ای حق او برگزار شده کتاب الانساب سمعانیست که در آن مسطورست (۲) :

« بلعمی ــ این نسبتیست بسوی وزیر ابی الفضل محمد بن عبدالله ابن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء (۳) بن معید ابن علوان بن زیاد بن غالب بن قیس بن المنذر بن حرب بن حسان بن هشام بن مغیث بن الحرب بن زید مناه بن تمیم البلعمی التمیمی . ابن ماکولا گوید که رجاء بن معید بر بلعم مستولی گشت و آن شهریست از دیار روم ، درآن زمان که مسلمة بن عبدالملك بدآن داخل شد و در آنجا بماند و نسل او آنجا بسیار شد و پسر او بدآن منسوب گشت وبخط ابی سعید محمد بن عبدالحمید عبدانی خواندم که ابوالعباس المعدانی گفت که ابوالفضل بلعمی نسب خویش را بعلوان رسانیده و گفت که جد او در آن شهر بود ، بزمان خالد بن مغیث بن الحرب بن مالك بن حنظلة (٤) بن زید

---

۱ ـ تاریخ ادبیات فارسی تالیف ادوارد براون مستشرق انگلیسی ج ۱ ـ ص ۳۵۶
Edward G. Browne-A Literary-History of Persia-V.I.-London-1909-p. 356
و ابن اثیر وقایع سال ۳۳۰

۲ ـ چاپ اوقاف گیب ورق ۹۰ ـ رویه دوم

۳ ـ در اصل « رحاء » ٤ ـ در اصل « حنطله »

مناه و بزمانی که فرسان تمیم المعدودی با سپاه قتیبة بن مسلم بمرو رفت آنجا بود ودردور ترین قریه اے بلاسجرد در موضعی که آنرا بلعمان گویند فرود آمد و بلعمی بدآنجا منسوب گشت و ابوالفضل وزیر اسمعیل بن احمد امیر خراسان بود و ازمحمد بن جابر (۱) در مرو و محمد حاتم بن المظفر و ابا الموجدمحمد ابن عمرو و صالح بن محمدضریر و اسمعیل بن احمد و دیگران حدیث آموخت و در عقل و رأی و بزرگی دانش یگانهٔ زمانه بود واز ابی عبدالله محمد بن نصرالفقیه درس مصنفات گرفت واخبار او در کتابها مانده است و شب دهم صفر سال ۳۲۹ بمرد و او از اهل بخاراست و ازو تا این روزگاران اعقاب مانده است» .

و نیز یاقوت حموی در معجم البلدان (۲) در لغت «بلعم» درحق‌همین وزیر گوید : «بلعم ... شهریست از نواحی روم ... و چنین ذکر کرده اند در نسب ابی الفضل محمد بن عبیدالله بن محمد بن عبد الرحمن بن عبدالله بن عیسی التمیمی البلعمی وزیرآل سامان در ماوراءالنهر و خراسان ووی از ادبا بلیغ بود وذکر او در اخبار الوزراء رفته است » (۳) .

دوم پسر اوست (٤) ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله البلعمی وزیر ابو الفوارس عبد الملك بن نوح (۵) (۳٤۳ ــ ۳۵۰) و

---

۱ ـ در اصل « حابر » ۲ ـ چاپ مصر ـ ج ۲ ـ ص ۲۷۱ - ۲۷۲

۳ ـ برای جزئیات احوال او رجوع شود بصحایف ۳۸۸و۳۸۹و۳۹۰ و۳۹۸و٤۰۰و٤۰۸و٤۲۳ ازین کتاب

٤ ـ که بخطا بعضی از مؤلفین برادر او دانسته اند ولی فقط از سلسله انساب پیداست که پسرست ونه برادر و همین دلیل بسنده است .

۵ ـ زین‌الاخبار گردیزی ص ٤۲

پسر وی ابوصالح منصوربن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمدبن اسمعيل بن‌احمدسامانی (۳۵۰-۳۶۶) پنجمین و ششمین پادشاه این سلسله که نواد گان امیر نصر بن احمد بودند و پس ازو بسه پشت و چهار پشت بپادشاهی رسیده‌اند، این ابوعلی پس‌از ابومنصور یوسف بن اسحق بوزارت رسیده ودر کتب تاریخ ایران‌معروف تر از پدرست با آنکه در فرمانروائی و کارگشائی از پدرخویش کوچك تر بوده ودر زندگانی خود آن جلالت واحتشام پدر را نداشته است . حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۱) در شرح‌حال منصور بن عبد الملك نویسد : «وزیر او ابوعلی محمد بن محمد بلخی مترجم تاریخ جریر طبری بوده» واضحست که در اصل نسخه تحریفی رفته و همان بلعمی بوده است که ببلخی تحریف کرده اند و بلعمیان هرگز از بلخ برنخاسته اند . اما دلیل این که پسر از پدر مشهور ترست اینست که درسال ۳۵۲ بفرمان‌منصور ابن عبد الملك تاریخ ابو جعفر محمد بن جریر بن یزیدالطبری را که موسومست به «تاریخ الامم و الملوك» و معروف بتاریخ طبری از تازی بپارسی نقل کرده و با حشروزوایدی و اندك تصرفی همان کتابیست که بترجمهٔ طبری معروفست و از شاهکار های دبیران‌-قرن چهارم ایرانست و نیز ترجمه تفسیر طبری از همین مؤلف را که آن نیز از امهات کتب نثر زبان فارسیست بوی نسبت می‌دهند (۲) ، بهمین جهة این پسر در زمان ما معروف تر

---

۱ - چاپ اوقاف گیب - ص ۳۸۵

۲ - رجوع شود بمقاله آقای میرزا محمد خان قزوینی بعنوان «اوابن کتاب در زبان فارسی حالیه» در شماره ۱۲ مجله ایرانشهر منطبع برلن- نمره ذیقعده ۱۳٤۱-ص۳۱۸-۳۲۶

از پدرست و هرگاه که بلعمی مطلق گفته میشود مراد هموست و وی در سال ۳۸۶ فرمان یافته است (۱) ، یا در جمادی الاخره ۳۶۳ (۲) .

معلوم میشود که یکی ازین دو بلعمی (پدر یا پسر ؟) کتابی داشته است باسم « توقیعات بلعمی » زیراکه نظامی عروضی در چهار مقاله جائی که کتب نظم و نثر پارسی و تازے را می‌شمارد و خواندن آن کتب را بر دبیران فرض میداند این کتاب را نیز اسم می برد وازاسم آن پیداست که مجموعهٔ توقیعات یا باصطلاح قرون بعد ترسل و یا باصطلاح امروز منشآت یعنی مجموعهٔ فرامین و رسایل بلعمی بوده و چون پدر و پسر هردو دبیر بوده اند معلوم نیست که از کدام یکست و نیز پوشیده است که این توقیعات بتازی بوده یا بپارسی . دو بیت شعر پارسی نیز بنام بلعمی دردستست :

۱) مؤلف فرهنك انجمن آرای ناصری در لغت « خسبی » بمعنی ستارهٔ مشتری آورده است که : « استاد بلعمی در صفت شمشیر گوید :

درنده چوشیران دمنده چو ثعبان   درفشان چوخسبی درخشان چوآذر

۲) در فرهنك جهانگیرے در لغت « شیشله » که بمعنی سست باشد

---

۱ - رجوع شود بفهرست کتب خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس تالیف ادگار بلوشه فرانسوی - پاریس ۱۹۰۵ - ج ۱ ص ۱۹۲

Edgar Blochet-Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale, V, I, Paris 1905-p. 192

۲ - زین لاخبار گردیزی ص ٤٦

مسطورست : « استاد بلعمی گوید :

چون برافروزی رخ از باده کله سازے یله

دستهایم شیك (۱) گردد پایهایم شیشله

این دو بیت هم پوشیده است که از پدرست یا از پسر ، چون از پدر آثاری بزبان پارسی مارا نمانده و بالعکس از پسر ترجمهٔ معروف تاریخ طبرے مانده شاید بتوان گفت که ابو علی بلعمی از پدرش ابوالفضل بلعمی بیشتر درزبان پارسی دست داشته ولهذا این اشعار ازوست وانگهی سبك این دو بیت بسخن اواخر قرن چهارم که عصرزندگی پسر بوده است شبیه ترست تا باشعار اوایل قرن چهارم که دورهٔ زندگانی پدر باشد ، پس ظن غالب بر آنست که این دوفرد شعر از ابوعلی بلعمی باشد .

خانوادهٔ بلعمیان درقرن چهارم یکی ازمعروف ترین خاندانهای علم و ادب خراسان بوده و اسم ایشان در آن زمان نمایندهٔ فضل و خرد و دانش پرورے رجال بزرك ایران بوده است چنانکه کسائی مروزی شاعر و حکیم معروف اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم زمان این خاندان را با لهف واسفی یاد کند و با بیانی لهف انگیز گوید :

بعهد دولت سامانیان و بلعمیان جهان نبودچنین با نهادوسامان بود

و این بیت که باستقبال قصیدهٔ معروف رودکی سروده شده خود تلیمحی و کنایتیست برینکه رودکی وابسته بلعمی بوده زیرا چنان مینماید که کسائی در استقبال از قصیدهٔ رودکی یادی و ذکری

---

۱ ـ شیك بهمان معنی شیشله است یعنی سست و بی نیرو

ازشاعر معروف سلف خود کرده باشد که بسیار بدو معتقد بوده و از شعر او کاملا هویداست که رودکی را استاد خویش و مقتدای خود می‌شمرده و در ضمن اینکه از در گذشتن رودکی یادی همی کند بیاد ممدوح معروف وی و آن سلسلهٔ دلیر و خرد پرورسامانیان همی افتد واین بیت را درآن مقام همی سراید .

اما آن بلعمی که ممدوح رود کی بوده باید قطعاً ابوالفضل باشد زیرا که ابوعلی پسر او چنانکه گذشت در سال ۳۶۳ بقول صحیح تر یا۳۸٦ بقول سست تر رحلت کرده و بقول اول سی‌وچهار سال یا بقول دوم پنجاه وهفت سال پس از رحلت رود کی فرمان یافته است وچنانکه بهفتاد سالگی در گذشته باشد (که حد نصاب عمرطبیعی انسانست) در ۳۲۹ که رودکی رحلت کرد سی وشش سال یا سیزده سال بیشتر نداشت ودر هر صورت شایستهٔ آن نبود که شاعری پیر و مشهور و محتشم جوانی نو خاسته و وزیر زاده ای را که هنوز پدرش زنده بود مدح گوید وانگهی تا پدرش زنده بود و معزز البته مدح رودکی حق وی بود زیرا چنانکه گذشت پدرش ابوالفضل درست معاصر با رودکیست و یك سال پس از رحلت رود کی درگذشته است . پس بلعمی ممدوح رودکی جز ابوالفضل دیگری نتواند بود و بلعمی نیز در حد خود ستایشگررودکی بوده است چنانکه سمعانی در کتاب الانساب نویسد : « ابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی‌خراسان میگفت که رود کی را درعرب وعجم نظیری نیست » واین خود دلیل روابط این دومرد معروف ودو کار گشای بزرك دربار

نصر بن احمدست

اما آنچه از شعر رودکی مانده یك جا بیشتر اسم بلعمی را ندارد و آن در قصیده ایست که بمدح امیر ابو جعفر سروده و جائی که وصف مجلس امیر نصر بن احمد را همی کند و می خوردن او را بیاد امیر ابوجعفر همی سراید همی گوید :

یك صف میران و بلعمی بنشسته   یك صف حران و پیر صالح دهقان

۵ - عدنانی

پنجمین کسی که ممدوح رودکی بوده ومدح او دراشعار رودکی دیده میشود کسیست باسم عدنانی چنانکه درحق او گوید :

کیهان ما بخواجهٔ عدنانی   عدنست وکارما همه باندام

وجای دیگر درهمان قصیدهٔ مدح امیر ابوجعفر گفته است :

گر نه مرابوعمر دلاور کردی   وآنکه دستوری گزیدهٔ عدنان
زهره کجا بودمی بمدح امیری   کز پی او آفرید گیتی یزدان

همینقدرمعلومست که این کس یا خانوادهٔ اودر خراسان مقامی داشته اند و مردم محتشم بوده اند و شاید اختصاصی بنشابور داشته اند چنانکه در تاریخ بیهقی محلی را در شهر نیشابور اسم می برند باسم « باغ عدنانی » (۱) که از باغهای نزه و معروف نیشابور بوده است،در هر حال پیداست که عدنانی مرد محتشمی بوده زیرا که رودکی او را « خواجه عدنانی » و « بر گزیدهٔعدنان » خوانده است و در آن زمان حتی تااواخر قرن ششم خواجه لقبی بود مر بزرگان

۱ - در مواضع بسیار و از آن جمله در چاپ کلکته ص ۵۱ و چاپ طهران - ص ٤٥

و وزرا و صاحبان اعمال بزرگ را، نیز واضحست که عدنانی نسبتست بسوے عدنان که یکی از اسامی متداول عرب بود و قدیم ترین کس که این نام را در میان اعراب داشته جد بیست و یکم رسول بوده‌است (۱) ولی در کتب بهیچ وجه کسی را که دارائے این نسب باشد و با تاریخ ایران پیوستگی بیابد و یا قرین رودکی باشد نام نبرده‌اند. همینقدر می توان حدس زد که این عدنانی از رجال دربار نصربن احمد بوده و اختصاصی بخدمت امیر ابوجعفر داشته یا دوستی در میان ایشان بوده است زیرا که نخست ابو عمر نامی رودکی را بمدح این امیر دلاور کرده است و سپس عدنانی وی را دستور داده و اگر این دو تن نبودند رودکی زهره نداشت مدح امیر ابو جعفر گوید.

۸) معاصرین

گذشته از شعرای معاصر که رودکی با ایشان روابط داشته و اغلب دوستی در میان بوده است و پس ازین ذکر هر یك جدا خواهد آمد رودکی در شعر خویش جمعی از معاصرین خود را نیز نام می برد که بیشتر ایشان در تاریخ ایران گم نامند و اگر شعر رودکی نبود اسمی ازیشان درین عالم نمی ماند.

۱) یك جا گوید، در وصف مجلس باده نوشی امیر نصر بیاد امیر ابوجعفر:

بربط عیسی و فرشهاے فوادی چنگ مدك نیرو ناےچابك‌جانان

۱ - بدین ترتیب: محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن کنانة ابن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان (تاریخ ابوالفداء چاپ مصر ۱۲۸۶ - ج ۱ - ص ۱۱۸)

یك صف میران و بلعمی بنشسته یك صف حران و پیر صالح دهقان

از ین دو بیت همین قدر بر می آید که عیسی نامی بوده است بربط نواز و مدك نیر نامی چنك زن از خنیا گران مجلس امیر نصر بن احمد که تاریخ در حق هیچ یك معرفتی نمی دهد . اما مدك نیر چنان می نماید ترکی باشد زیرا که این اسم بنامهای ترکان شبیهست و در هر صورت نام ایرانی نیست . پیر صالح دهقان ظاهراً شخص محتشم و مکرمی بوده است چه در یك مصرع نام بلعمی وزیرست ودر مصرع دیگر نام او و این دلیل برحشمت اوست . دیگر آنکه وی را در صف « حران » نام برده چنانکه بلعمی را در صف « میران » و « حر » در آن زمان مخصوصاً در دربار آل سامان لقبی بوده است برای ایرانیان اصیل وحتی شعرای عرب ایرانیان نجیب را دراشعار خود « احرار »خوانده اند و کلمهٔ حرو پس از آن کلمهٔ «دهقان» تا اواخر قرن ششم لقب نجبای ایران بوده است . کلمهٔ «حر »ترجمهٔ لفظ « آزاد » و یا « آزات » و احرار و حران ترجمه « آزادان » و یا « آزاتان » است که در زمان ساسانیان درحق نجیب زادگان ایران معمول بوده و کلمهٔ « دهقان » کهمعرب کلمهٔ « دهکان »است لقبی بوده که در همان عصر در حق نجبای درجهٔ دوم که حکام محلی نواحی ایران بوده اند بکار می برده اند (۱) . در زمانی که تازیان بر ایران تاقتند و آن بیداد ها بر سلطنت باستانی ایران رفت عده کثیر از اشراف و نجبای ایران از شهرها فرار کردند و بقراء کوچك

۱ - رجوع شود بکتاب « شاهنشاهی ساسانیان » تالیف آرتور کریستنسن Arthur Christensen- مستشرق دانمارکی - کپن هاك ۱۹۰۷ ص ۴۴-۴۵
L'Empire des Sassanides Kobenhavn 1905, p-44-45

پناه بردند و اغلب در املاکی که از خود داشتند متواری شدند تا از تاراج عرب و ستمگری عمال تازی بر کنار باشند و این جمع کثیر در قرای ایران سلسله ای بزرگ فراهم کردند که در باطن اشراف و نجیب زادگان ایران و در ظاهر روستائیان بودند و چون سلسله‌های پادشاهان ایران ظهور کردند بعضی ازیشان نیز از پناه گاه نهانی خویش بیرون آمدند و در تاریخ ایران نمودار شدند بهمین جهة از اواخر قرن سوم کلمهٔ احرار و حر در ادبیات ایران دیده می شود و تافتنهٔ مغل کلمهٔ دهقان در اسامی جمعی کثیر از رجال سیاست و ادب ایران آشکارست که گاهی پیش از اسم و گاهی پس از اسم اشخاص می آورده‌اند. پدر فردوسی ازین سلسله نجیب زادگان ایران بوده و این پیر صالح دهقان ممدوح رودکی نیز از همان نژادست و بنابرین یکی از بزرگان ایرانی نژاد عصر خویش بوده است ،

۲) درهمان قصیدهٔ مدح امیر ابوجعفر گوید :

گرنه مرا بو عمر دلاور کردی و آنکه دستوری گزیدهٔ عدنان
زهره کجا بودمی بمدح امیری کز پی او آفرید گیتی یزدان

یعنی اگرنه مرا ابوعمرودستور دادن گزیدهٔ عدنان دلاور میکرد کجا زهره داشتمی که مدح این امیر بسرایم ، پیداست که ابوعمر یکی از رجال دربار نصر بن احمد بوده و در بخارا می‌زیسته و رودکی را بسرودن مدح امیر ابو جعفر دلیر کرده است وازین قرار این ابوعمر می بایست اختصاصی با امیرابوجعفر حکمران سیستان داشته باشد ولی ازتصفح کتب تاریخ هویدا نشد که این ابو عمر که بوده است .

۳) درجای دیگر گفته است در هجو :

چرخ فلك هرگز پیدا نکرد چون تو یکی سفلهٔ دون ژکور
خواجه ابوالقاسم از ننك تو بر نکند سر بقیامت ز گور

واضحست این دو بیت را در حق پسری یا باز مانده ای از خواجه ابوالقاسم نامی سروده است که معلوم نشد کیست و بطریق اولی از اولاد وی هم چیزی بدست نیآمد ، همینقدر از لحن سخن پیداست که این ابوالقاسم مردی محتشم بوده چنانکه رودکی وی را بلقب خواجه میخواند و خواجه لقبی بوده است مروزرا و کارگشایان درجهٔ اول را ودر ضمن این خواجه مردی نیکو کار بوده چنانکه بباز مانده ای از وی گوید که از شرم بدکرداری تو تا رستخیز سر ز گور نتواند برآورد و نیز پیداست که در سرودن این اشعار خواجه ابوالقاسم در گذشته و در گور آرمیده بود.

۹ - شعرای معاصر او

۱ — شهید بلخی

رودکی دو بیت دارد در مرثیت شهید بلخی شاعر معروف آن زمان . شیخ ابو الحسن شهید بن حسین بلخی ازمردم جهودانك، قریه ای از قراء بلخ بوده . تذکره نویسان همه وی را معاصر با نصر بن احمد دانسته اند و ازین قرارقطعاً با رودکی معاصر بوده و او از بزرگان علما وحکمای عصر خویش بشمار میرفته ودر حکمت بیش ازشعر معروف بوده است چنانکه ابوالفرج محمد ابن اسحق ندیم در کتاب « الفهرست » درحق اومینویسد :« در

زمان رازے (یعنی محمد بن زکریای رازے طبیب وحکیم معروف متوفی در ۳۱۱) مردی بود معروف بشهید بن حسین بلخی مکنی بابوالحسن در حکمت بغایت ماهر و صاحب مصنفات بسیار و بین وی و رازے مناظرات بوده است » (۱) وسپس درشمارهٔ مؤلفات محمد بن زکریا شمرده است : « کتابی در رد شهید بلخی و کتابی دیگر خطاب بشهید در اثبات معاد » . یاقوت حموی در معجم البدان گوید در ذیل وصف جهودانك (۲) « جهودانك از قراء بلخ بود و ابوشهید بن حسین وراق متکلم از آنجاست و وے در بلخ متولد شد و پدرش ادیب و شاعر و متکلم و فاضل بود و در زمان ابوزیاد الکعبی می‌زیست » منتهی یاقوت را در اسم او شبهتی روے داده و شهیدرا ابو شهید کرده است ، شاید دراصل ابوالحسن شهید بوده و کلمه « حسن » در چاپ یا در استنساخ از میان افتاده باشد (۳) ، ازین عبارات بر می‌آید که پدرش : ابو زیاد الکعبی عالم معروف علم کلام معاصر بوده است ، در یتیمة الدهر ثعالبی نیز در ترجمهٔ احوال محمد بن موسی حدادی (٤) ذکرے ازو رفته است : « معروفست که از بلخ چهار تن بر خاستند : ابوالقاسم الکعبی درعلم کلام و ابا یزید البلخی در

---

۱ ـ کتاب الفهرست لابن الندیم چاپ لایپزیك ۱۸۷۰ـ ص۲۹۹ و عیون الانباء فی طبقات الاطباء ابن اصیبعه چاپ مصر ـ ۱۲۹۹ ج ۱ ـ ص ۳۱۱

۲ ـ معجم البلدان یاقوت ـ چاپ مصر ۱۳۲٤ ـ ج ۳ ـ ص ۱۸٤

۳ ـ حواشی آقای میرزا محمد خان قزوینی بر چهار مقاله نظامی عروضی چاپ اوقاف گیب ۱۳۲۷ـص۱۲۷ـ۱۲۸

٤ ـ یتیمة الدهر چاپ دمشق ـ ج ٤ ـ ص ۲۱

بلاغت و تألیف و سهل بن حسین در شعر فارسی و محمد بن موسی در شعر تازی » درین جا نیز واضحست که شبهتی دیگر روی داده و شاید هم در طبع و سهل بن حسین درشعر فارسی جز شهید بن حسین دیگری نتواند بود زیرا چنین کسی که سهل بن حسین نام داشته باشد در شعر فارسی آنهم درقرن چهارم نیست و دیگری را جز شهید این مقام نمی زیبد و شاید درنسخه اصل « شهید » بوده و درنسخه بر داری یا در چاپ به « سهل » تحریف کرده اند (۱) .

شهید بن حسین در شعر پارسی و تازی از معاریف زمانهٔ خویش بوده و مخصوصاً در شعر پارسی از بزرگانست و شعر تازی او نیز تا درجه ای معروف بوده و برخی از آن در لباب الالباب محمد عوفی و بعضی دیگر در «کتاب الظرفا » تألیف ابو محمد کافی زوزنی درجست و وی بسال ۳۲۵ (۲) رحلت کرده است، یعنی چهارسال پیش از فرمان یافتن رودکی .

۲ ــ فرالاوی

رودکی گفته است :

شاعر شهید و شهرهٔ فرالاوی — وین دیگران بجمله همه راوی

ابوعبد الله محمد بن موسی فرالاوی از مشاهیر شعرای زمان خویش و از بزرگان قرن چهارم ایران بوده و بپارسی شعر بسیار داشته که جز ابیاتی پراگنده که در فرهنگها بشاهد لغات ضبط کرده

۱ ــ حواشی آقای میرزا محمد خان قزوینی بر چهار مقاله نظامی ــ ص ۱۲۸

۲ ــ کتاب شاهد صادق تالیف صادق بن صالح اصفهانی نسخه مدرسه ناصری طهران ــ فصل تاریخ وقایع سال ۳۲۵

اند دیگر چیزی ازو بجا نمانده واز احوال وے نیز اطلاعی بیش ازین نیست .

٣ — مرادی

رودکی را قطعه ایست درمرثیت مرادی . ابوالحسین محمد مرادی نیز از بزرگان آن زمانه بوده استو در یتیمه الدهر ثعالبی ترجمهٔ حالی ازو هست(١) :

«ابوالحسین محمد بن‌محمدمرادے،شاعرے بخارائی بود واورا شعر بسیارست مدون و از اخبار مشهور او آنست کـه سعید نصر ابن احمد روزی بچوگان بازے سوار شد ، باران آمد و زمین را نمناك کرد و چون کارش گـذشت و بخانه روی آوردمرادے نزد وے رفت و گـفت :

اشهد ان الامیر نصرا — یحذمه الغیث و السحاب
رش تراب الطریق کی لا — یؤذیه فی الموکب التراب
لا زال یبقی له ثلاث — العز والملك والشباب(٢)

پس امیر وے را سیصد هزار درهم فرمود و گـفت اگر می فزودی من نیز ترامی فزودم ، برای کاری کـه داشت بنشابور اندر شد و از مردم آنجابی اعتنائی دید و چون محتضرشد جیهانی (٣) جامهائی برای کفن وے فرستاد و بهوش آمد و گـفت :

---

١ ـ چاپ دمشق ـ ج ٤ ـ ص ١٢ ـ ١٣

٢ ـ یعنی شهادت دهم که باران و ابر خدمت گـزاران امیر نصرند . خاکراه را نمناك کردند تا در میان ملتزمین رکاب خاك وی را آسیب نرساند ، جاودان او را سه چیز بماناد : عزت و شهریاری و جوانی .

٣ ـ در اصل « جبهانی » ولی واضحست که خطاست .

کسانی بنو جیهان (۱) حیا و میتا فاحییت آثار ا لهم آخـر الزمن
فـاول بـر منهم کان خلعـة و آخر بر منهم صارلی کـفن(۲)

پس ساعتی در اغماء بود و سپس بهوش آمد و گـفت :

عـاش المرادے لا ضیافه فصـار ضیفا لا له السما
والله اولی تبری (؟) ضیفه فلیدع الباکی علیه‌البکا(۳)

پس چون چراغی گـشت که خاموش گردد ... »

مرادی بجز شعر تازی شعر پارسی نیز سروده است چه در کـتاب معیارالاشعار (٤) درفصل دوم درتغییر بر زیادت مسطورست :
« بعضی دراول مصرع دویم هم گـفته اند چنانکه مرادی گوید :
ازخشم و گـنج چه فریاد وسود (که) ثامرك کـند برسرتو تاختن

ازشعر تازی اوچند قطعه مانده است که ثعالبی دریتیمة الدهر ضبط کرده و بجز آن دو بیت دیگر هست که کمال الدین اسمعیل اصفهانی شـاعر بزرك قـرن ششم در قطعه اے کـه آغاز آن بدین بیتست :

زهی حری کـه ثابت کرد جودت بر ارباب هنـر دست ایادی

---

۱ - در اصل « جبهان »

۲ - یعنی پسران جیهان مرا زنده و مرده جامه پوشانیدند و من آثار ایشان را در آخرالزمان زنده گردانیدم . نخستین نیکوئی ایشان مراخلعتی و آخرین نیکوئی ایشان مرا کفنی بود .

۳ - یعنی مرادی بهر میهمانان خویش زیست ، پس میهمان خدای آسمان شد . خدا پذیرائی خویش را سزاوار ترست ، پس گریندگـان را باید که بر وی نگریند

٤ - چاپ طهران - ص ۱۵۳

تضمین کرده است و گوید :

درین معنی که افتادست ما را دو بیت آمد بخاطر از مرادی

و اخوان جلتهم در و عا فکانوا ها و لکن للاعادی

دخلتهم سهام صایبات فکانوا ها ولکن فی فوادی (۱)

*

* *

نظامی عروضی درچهار مقاله در مقالت دوم که اسامی شعرای سلف را می‌شمرد سلسلهٔ شعرای آل سامان را که معاصرین رودکی بوده اند چنین نام می برد : « ابوعبدالله جعفر بن محمد الرودکی و ابوالعباس الربنجنی و ابوالمثل بخارے و ابواسحق جویبارے و ابوالحسن اغجی وطحاوی وخبازی نیشابوری وابوالحسن الکسائی »

٤ — ابو العباس ربنجنی

ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی ازمردم ربنجن بوده‌است که یکی ازشهرهاے سمرقند بود واین کلمه را یاقوت در معجم البدان (۲) بخطا ربیخن و نسبت بدآنرا مؤلف مجمع الفصحا (۳) بخطا زنجی ضبط کرده است . ترجمهٔ حال کاملی ازین ابوالعباس بدست نیست همینقدر معلومست که وی تا سال ۳۳۱ یعنی دو سال پس از مرك رودکی زنده بوده زیرا قطعه شعری ازو مانده است در رحلت نصر بن احمد و نشستن پسرش نوح بن نصر بسال ۳۳۱

---

۱ ـ کلیات کمال اسمعیل اصفهانی ـ چاپ میرزا محمد ملك الکتاب ـ بمبئی ـ ص ۱۷۹

۲ - چاپ مصر ـ ج ٤ ـ ص ۲۲۵

۳ - ج ۱ - ص ۲۳۷و ۲۸۱

که در تاریخ بیهقی ثبت آمده (۱) و بیتی بمناسبت مقام تاریخ بر پایان آن افزوده و ازین قرار وی تا دو سال پس از رودکی قطعاً زنده بوده و از اقران و معاصرین وی بشمار تواند آمد. مقدار کثیرے از اشعار این ابوالعباس را در فرهنگهای پارسی باستشهاد لغات آورده اند که همه جا باسم «ابوالعباس» مطلق ضبطست واز همین جاپیداست که در زمانهای قدیم شهرت بسیار داشته و شاعری بسیار سخن بوده است.

۵ - ابوالمثل بخارائی

از احوال این شاعر معروف نیز اطلاع کامل بما نرسیده همینقدر می نویسند که وی با ابوالمؤید بلخی وسپهری بخارائی شعرای قرن چهارم که مداحین آل سامان بوده اند معاشرت داشته واز اشعار اونیز جز چند بیت بجا نمانده واز آن جمله است ابیاتی پرا کنده که در فرهنگها بشاهد آورده اند.

۶ - ابواسحق جویباری

ابواسحق محمد بن ابراهیم بن محمد جویباری بخارائی از مردم جویبار محلی در بخارا بوده است، محمد عوفی در لباب الالباب نام وے را «ابواسحق ابراهیم بن محمد» دانسته و شاید ابواسحق را باید نسبت بابراهیم داد یعنی ابواسحق پسر ابراهیم بقائده زبان فارسی که نام پسر را باضافت بنام پدر ملحق کنند و درین صورت نام او محمد بن ابراهیم درستست. ازین شاعر هم ترجمه حال کامل نیست همینقدر نویسند که برزیگری مشغول بود و بعبادت می پرداخت و از اشعار وی چند بیتی بیش نمانده و آن از

---

۱ - چاپ کلکته ص ۴۹۸ و چاپ طهران ص ۳۸۵

جمله ابیاتیست که پراکنده درفرهنگها ضبط کرده اند .

۷ - ابو الحسن اغجی

امیر ابوالحسن علی بن الیاس بخارائی معروف باغاجی یا اغجی واین کلمه را در کتب فارسی اغاجی و آغاجی وآغاچی وآغچی واغجی واغاچی وآغجی واغچی و حتی بخطا اعاجی هم ضبط کرده اند و صاحب مجمع الفصحا تحریفی دیگر روا داشته یك جا آغاجی بخارائی (۱) وجاے دیگر ابو الحسن اعجمی (۲) کرده و دو نفر دانسته است ، ظاهراً این کلمه ترکیست و بمعنی حاجب و خاصهٔ پادشاه باشد که وسیلهٔ رسانیدن مطالب و رسایل پادشاهانست باعیان دولت چنانکه در تاریخ بیهقی کراراً باین معنی آمده وظاهراً یکی از مصطلحات بسیارمتداول دربار ایران درقرن چهارم و پنجم بوده است . این ابوالحسن اغاجی از امرای دربار سامانیان بود و با نوح بن منصور هفمین پادشاه سامانی که از ۳۶۶ تا ۳۸۷ شهریارے کرد معاصر بود ، پس قطعاً در جلوس این پادشاه بسال ۳۶۶ زنده بوده و ۳۷ سال پس از رحلت رودکی هم زیسته است ، البته بعید نیست که با رودکی معاصربوده باشد ولی پیداست که در زمان پیری رودکی او جوان بوده است و از معاصرین وے نبوده ولی از اقران او . تذکره نویسان درحق وی قائل شده اند که در زمان سامانیان حکمرانی و امارت کرمان داشت ولی در کتب تاریخ چنین امیری مر کرمان را نام نبرده اند و ظن غالب آنست که وی را که ابوالحسن علی بن الیاس نام داشته با ابو علی محمد بن الیاس سغدی سمرقندی که در سال ۳۱۵

---

۱ - در مقدمه کتاب ص ۵ ۲ - در مقدمه کتاب ص ۵ و درمتن ص۲۳۷

بر کرمان استیلا یافت (۱) واز سرهنگان آل سامان بود (۲) اشتباه کرده اند زیرا که حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نام ابوعلی محمد بن الیاس را بخطا علی بن الیاس ضبط کرده و تذکره نویسان این اسم محرف را ابوالحسن علی بن الیاس اغجی شاعر دانسته اند که در سال ۳۱۵ ظاهراً جوانی نوخاسته بود زیراکه تا پنجاه و یك سال پس از آن آثار او پیداست و بهمین جهة او را امیر کرمان دانستن خطای محضست و نیز در حق وے نوشته اند که دقیقی او را مدایح بسیار گفته است و آن هم بعید می‌نماید چه در اشعار دقیقی آنچه مانده است مدیحه ای بنام اونیست وانگهی دقیقی دردربار چغانیان بوده است و بعید می نماید که شاعر دربار چغانیان یکی از امرای دربار سامانیان را ستائیده باشد . ظاهراً این امیر ابوالحسن اغجی مردی شجاع و شیرین سخن بوده است و شعر پارسی و تازی را هر دو نیکو می‌سروده چنانکه ابو منصور ثعالبی در کتاب « تتمة الیتیمه » که ذیل « یتیمة الدهر » خود نوشته است ترجمه حالی ازو بمیان آورده و گوید : « معروف ترین شعرای پارسی بود ودیوانش درخراسان متداولست » (۳) اما ازشعر پارسی ابوالحسن اغجی نیزجز چند بیتی نمانده و ازآن جمله است ابیاتی پرا کنده درفرهنك ها .

---

۱ - تاریخ کرمان تالیف احمد علی‌خان کرمانی نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده ص ۴۶ - ۴۷ .

۲ - عقد العلی فی‌موقف الاعلی تالیف افضل الدین احمد بن حامد کرمانی- چاپ طهران ۱۲۹۳ - ورق ۴۷ - ۴۸

۳ - حواشی‌آقای میرزا محمد خان قزوینی برچهارمقالهٔ نظامی‌ص۱۲۹-۱۳۰

۸ - طخاری (طحاوی)

اسم این شاعر بدو صورت ضبط شده است : در چهار مقاله چنانکه گذشت و در فرهنك اسدی (۱) « طحاوی » و درمجمع الفصحا در دو موضع « طخاری » (۲) و در نسخهٔ کامل فرهنك سروری (۳) نیز « طخاری » ثبت آمده ، قطعاً شکل دوم اصحست زیرا که « طخاران » ناحیتی بوده است در خراسان وظاهراً از توابع مرو (٤) و نیز تخارستان ایالت معروف خراسان را کتب عرب « طخارستان » نیز ضبط کرده اند (٤) و البته « طخارے » نسبتست بطخاران یاطخارستان ولی « طحاوی » مناسبت با نام شاعری پارسی زبان ندارد زیرا که طحاوے نسبتست بسوی طحا درشمال مصر صعید و در مغرب نیل (٦) و هیچ جهة نیست که شاعری پارسی زبان آنهم در دربار پادشاهان سامانی که مهد ایرانیان و زبان پارسی بوده است از مردم مصر باشد و بهمین جهة اسم و نسبت این شاعرقطعاً طخاری بوده ودرچهار مقاله و فرهنك اسدی شاید درنسخه بردارے تحریفی رفته باشد . ازین طخارے شاعرچیزی نمانده است جزدو بیت که درفرهنك اسدی باسم طحاوے ثبت آمده

---

۱ ـ نسخهٔ خطی سال ۸۷۷ که درذکر ماخذ این کتاب در مقدمه بدآن اشارت رفت درذیل لغت « نهازید » . ۲ ـ یکجا درمقدمهٔ ص ۵ و جای دیگر درذیل ترجمهٔ رودکی ص ۲۳۷ ـ ۳ ـ نسخهٔ متعلق باقای چایکین که درذکر ماخذ این کتاب درمقدمه بدآن اشاره رفت ونسخهٔ دیگرخطی متعلق بنگارنده در لغت « نهازید » . ٤ ـ معجم البلدان یاقوت چاپ مصر ـ ج ٦ ـ ص ۳۱ . ۵ ـ معجم البلدان ج ٦ ـ ص ۳۱ . ٦ ـ کتاب الامراء و القضاة تالیف ابی عمر محمد بن یوسف بن یعقوب الکندی ـ چاپ اوقاف گیب ۱۹۱۲ ـ ص ۱٦۹ و ۱۹۲ و معجم البلدان ج ٦ ـ ص ۳۰ و ۳۱

ولی درفرهنك سروری صریحاً بنام طخاریست وآن اینست :

لبت گوئی که نیم کفته گلست(۱) می نوش اندرو (۲) نهفتستی
زلف گوئی ز لب نهازیده (۳) بگله سوے چشم رفتستی

وازسبك این دو بیت پیداست که طخاری گویندهٔ آن قطعاً ازشعرای قرن چهارم و ازاقران رودکی بوده است .

۹ – خبازی نشابوری

ازین شاعر نیزترجمهٔ حالی درمیان نیست فقط مؤلف مجمع ـ الفصحا رحلت او را بسال ۳۴۲ آورده و آنهم معلوم نیست از کدام مأخذست . اگر چنین باشد او تا سیزده سال پس از رودکی هم زنده بوده است و البته شکی نیست که از معاصرین رودکی بوده است .

۱۰ - ابوالحسن کسائی

مجد الدین ابوالحسن کسائی ازمعاریف شعرای اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم و از بزرکان زبان پارسی بود . وے روز چهارشنبه ۲۷ شوال سال ۳٤۱ در مرو ولادت یافته است چنانکه درمطلع قصیده ای گوید :

بسیصد و چهل و یك رسید نوبت سال
چهار شنبهٔ سه روز مانده از شوال
بیآمدم بجهان تا چه گویم و چه کنم
سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال

---

۱ - در فرهنك سروری « کایست » .
۲ - درفرهنك سروری « اندرآن » .
۳ - درفرهنك سروری « نهازیدست » .

ازین قرار وی دوازده سال پس از رحلت رودکی بدین عالم آمده است و ممکن نیست که با رودکی معاصر بوده باشد و شاید مقصود نظامی عروضی هم ازینکه نام وی را با شعرای معاصر رودکی آورده این نیست که وی نیز در آن سلك بوده است بلکه خواسته او را در سلك شعرای آل سامان بشمارد و قطعیست که اوایل عمر او با اواخر دولت آل سامان قرین بوده و وی را خاتم شعرای این خاندان باید شمرد.

§

مؤلف مجمع الفصحا درحق رودکی می نگارد : « هم ازشعرائی که در زمان وی معاصر آل سامان بوده اند ابوالعباس الزنجی و ابوالمثل بخارائی و ابواسحق جویباری وطخاری و کسائی ودقیقی و خبازی نشابوری و ابوالحسن اعجمی و دیگرانند و آل سامان بسیار شعر دوست بوده اند و شعرارا تربیت نموده اند ... »

مؤلف مزبور بعبارات چهار مقاله چیزی نمی‌افزاید جز اسم دقیقی و جز آنکه « ابو العباس ربنجنی » را به « ابو العباس زنجی» و « ابوالحسن اغجی » را به « ابوالحسن اعجمی » تحریف کرده است ، چنانکه گذشت .

۱۱ - دقیقی

اما دقیقی را نیز نتوان معاصر رودکی شمرد ، اگر چه رحلت این شاعر بزرك آخرقرن چهارم معلوم نیست ولی چون او را مداح و معاصر نوح بن نصر (۳۳۱ – ۳۴۳) و پسرش عبدالملك بن نوح (۳۴۳ – ۳۵۰) و منصور بن عبدالملك (۳۵۰ - ۳۶۶) و نوح بن منصور (۳۶۶ – ۳۸۷) دانسته اند و

مسلمست که از سال ۳٤۳ زمان رحلت نوح بن نصر تاسال ۳٦٦ زمان جلوس نوح بن منصور مدت بیست و سه سال لا اقل شاعری کرده است ، در صورتیکه فقط سال رحلت نوح بن نصر و سال جلوس نوح بن منصور را در یافته باشد ، بعید نمی‌نماید که معاصر با رودکی بوده باشد و احتمال نزدیك بیقینست که وی بلا فاصله پس از رودکی آمده چنانکه در کتب فارسی معمولست او را جانشین رودکی می‌شمارند و رودکی را سلف وی میدانند وهمیشه نام رودکی بر اسم او مقدمست و اگر هم در سال ۳۳۱ در زمان جلوس نوح بن نصر بشاعری آغاز کرده باشد باز دو سال پس از رحلت رودکیست و چون صریحاً در کتب فارسی مرك او را درجوانی ذکر کرده اند بدیهیست که درزمان ولادت بشاعری آغاز نکرده و لااقل ده پانزده سال پس ازمرك رودکی آغاز شاعری او بوده است چه اگر درزمان رودکی شاعری می بود در دم مرك نزدیك بپنجاه سال می‌داشت و نمی‌نوشتند که جوان کشته شده است پس اگر مدتی از عمر دقیقی با زبان رودکی قرین بوده باشد دورهٔ خرد سالیست و البته کودك خرد سال را نتوان گفت که با شاعری معروف و کهن سال معاصر بوده باشد .

* * *

مؤلف تذکرهٔ هفت اقلیم گوید : «چون نوبت بآل سامان رسید ... قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده ... واز شعرای آل سامان دیگری شیخ ابو الحسن شهید ست و ایضاً ابو عبد الله محمد بن موسی الفرالاوی و شیخ ابوعباس و شیخ ابو ذراعه معمر

الجرجانی و ابوالمظفر النصیر بن محمد النیشابورے و محمد بن عبدالله الجنیدی و ابومنصور عمارة بن محمد المروزی ودقیقی ... »

این گفتهٔ مؤلف هفت اقلیم باعث شده است که ابو ذراعه گرگانی واستغنائی نیشابوری ومحمد جنیدی وعمارهٔ مروزے را نیز با رودکی معاصر دانسته اند .

١٢ — ابوذراعهٔ گرگانی

عصر زندگی ابوذراعه معمر یا معمرے گرگانی و ترجمهٔ حال او معلوم نیست ولی او را ابیاتیست که در حق رودکی سروده است :

اگر بدولت با رودکی نمی مانم
عجب مکن سخن ازرودکی نه کم دانم

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را
ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

هزار یك ز آن کو یافت ازعطای ملوك
بمن دهی سخن آید هزار چندانم

و گویند امیرخراسان وے را پرسید که چون رودکی شعر توانی گفت و او در پاسخ این ابیات بسرود . ازهمین جا پیداست که وے پس ازرودکی آمده زیرا که اگر رودکی زنده می بود ازو در نمی‌خواستند که چون رودکی شعر گوید وشاید کس ازو شعری نمی‌خواست زیرا جائی که رودکی باشد شاعران دگر بکار نیایند وانگهی پیداست این اشعار در زمانی سروده شده که روهکی در اواخر عمر چنانکه پس ازین بیاید کور شده بود و زمانه دورهٔ شاعرے او را در نور دیده چه رودکی فقط در

اواخر عمر نا بینا شده است و پیداست کسی که از نابینائی وے یاد میکند کسیست که پس از مرك او آمده است و اینکه امیر خراسان وے را گفته و مراد از امیر خراسان یکی ازشهریاران آل سامانست این نیز دلیل نیست که ابو ذراعه معاصر با رودکی بوده باشد چه این سلسله تا ۳۸۹ یعنی تا شصت سال پس از رودکی نیزشهریارے کرده اند وظن غالب آنست که این ابوذراعهٔ گرگانی پس از رودکی آمده وازشعرائے اواخرقرن چهارم و اواخر دولت سامانیانست و با رودکی در یك زمان نزیسته است .

۱۳ - استغنائی نیشابوری

اما ابوالمظفر نصر بن محمد استغنائی نیشابوری که مؤلف هفت اقلیم بخطا نام او را ابوالمظفر نصیر ضبط کرده نیز از شعرائیست که ترجمهٔ حال او در میان نیست همینقدر پیداست که از معاصرین آل سامان و آل بویه بوده است ، جلوس آل بویه بر تخت شاهی در سال ۳۲۲ بود که هفت سال پیش از رحلت رودکی باشد و اگر استغنائی در همین سال بمداحی آل بویه پرداخته باشد بدایت شاعری او با اواخر عمر رودکی قرین بوده است ووی را نیزنتوان درسلك معاصرین واقران شاعر مشهور دربار نصر بن احمد آورد .

۱٤ - ابوعبدالله جنیدی

ابوعبدالله محمد بن عبد الله جنیدی ، محمد عوفی در لباب الالباب (۱) گوید که ابومنصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر وی را جزو شعرای صاحب بن عباد آورده است ولی در چاپ دمشق

۱ - چاپ لندن - ج ۲ - ص ۲۳ - ۲٤

از کتاب یتیمة الدهر ثعالبی بهیچ وجه ازچنین کسی اسم نیست وشاید ازچاپ کتاب افتاده باشد یا اینکه دراسم اودرلباب الالباب و یا یتیمة الدهر تحریفی رفته باشد در هر صورت اگر وی جزو شعرای صاحب اسمعیل بن عباد وزیر معروف آل بویه بوده باشد از شعرای اواسط قرن چهارمست و باید در سلك شعرای آل بویه شمرده شود وچون ممدوح وی صاحب بن عباد بسال ۳۸٥ در گذشته است وی نیز در همان اوان می‌زیسته و قسمتی از اوایل عمر وی با اواخر عمر رودکی مقارن بوده است و اگر پس از سال ۳۸٥ یعنی سال مرك صاحب بن عباد نیز زنده بوده باشد تا پنجاه و شش سال بعد از مرك رودکی بوده است وقطعاً اوایل زندگی او با اواخر عمر رودکی مصادف شده است و در هرصورت بعیدست که معاصر با رودکی بوده باشد .

۱۰ - عمارۀ مروزی

ابومنصورعمارة بن محمد مروزی ازاحوالش اطلاعی بدرستی نیست ، بعضی وی را از شعرای آل سامان و برخی اورا معاصر با یمین الدوله محمود غزنوی دانسته اند که بسال ۳۸۷ بتخت نشسته است . مؤلف مجمع الفصحاء رحلت او را بسال ۳٦۰ می‌داند و اگر چنین باشد سی و یك سال پس از فرمان یافتن رودکی هم زنده بوده است والبته فقط جوانی وی با اواخرعمررودکی مقارن شده . چیزی که مسلمست اینست که حتماً در زمان حیوة ابو سعید ابوالخیر عارف معروف قرن چهارم و پنجم که در ۳٥۷ متولد شده و در شب جمعۀ چهارم شعبان ٤٤۰ در گذشته است مرده بود و مدتی از مرك وی گذشته بود چنانکه ابوسعید ابوالخیر درمهنه

بزیارت خاك وے رفته است ، زیرا که بیتی ازو ازقوالی شنیده و وی را بوجد و نشاط آورده بود (۱) و نیز یقینست که وے تا زمان یمین الدوله محمود غزنوے زنده بوده (۲) و بسیار بعیدست که معاصر با رودکی بوده باشد .

۱۰ - سفرهای او

معلوم میشود که رودکی درعمرخود سفری چند کرده است :

۱ ـ ظاهراً نخستین سفر او از رودك سمرقند ببخارابوده است زیرا مسلمست که دربار سامانیان و مخصوصاً دربار نصر بن احمد در بخارا بود ، در تاریخ بخارا مسطورست (۳) : اول کسی که بخارا پای تخت کرد اسمعیل بن احمد بود و پس از آن میفزاید : « در ایام وے بخارا دارالملك شد وهمهٔ امیران آل سامان حضرت خویش ببخارا داشتند وهیچ از امیران خراسان ببخارا مقام نکردند پیش از وی و وی ببخارا مقام داشتن مبارك داشتی و دل وے بهیچ ولایت نیآرامیدی جز ببخارا و هر کجا بودی گفتی شهر چنین و چنین یعنی بخارا . . . » شکی نیست که امرای آل سامان همه پای تخت دربخارا داشتند وآنرا شگون سلطنت خود میشمردند ، درین صورت رودکی برای اینکه بدربار نصر بن احمد راه یابد بناچار می بایست از رودك سمرقند ببخارا شده باشد وشاید این

---

۱ - اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید - چاپ پطرز بورغ - ص ۲۵۰

۲ - رجوع شود بمقالهٔ آقای میرزا عباسخان اقبال بعنوان « عمارهٔ مروزی » درشمارهٔ اول مجله شرق ـ طهران ـ دی ماه ۱۳۰۹ - ص ۸ - ۱۵

۳ - تاریخ بخارا تلخیص ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی بر تالیف ابوبکر محمد بن جعفرالنرشخی - چاپ شارل شفر مستشرق فرانسوی - پاریس ۱۸۹۲ - ص ۹۱ - در باب این کتاب رجوع شود بضمیمهٔ (۷) درآخر کتاب

بیت او اشاره بدآنست که گوید :

من بدآن آمدم بخدمت تو که برآید رطب ز کانازم

ونیز آنکه جای دیگر گوید :

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور
بخدمت آمد نیکو سگال و نیك اندیش

واین بیت یکی ازدلایلست که پیش از نصر بن احمد بدربار سامانیان آمده چنانکه در آن زمان جوان بوده است .

۲ ـ سفردیگری که از وی بدآن اشاره کرده اند سفریست که نظامی عروضی در چهار مقاله بیان کرده است (۱) :

« چنین آورده اند که نصربن احمد ... زمستان بدارالملك بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهرهای خراسان ، مگر یك سال نوبت هری بود ، بفصل بهار بباذغیس بود که باذغیس خرم ترین چرا خوار های خراسان و عراقست ... چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش خویش باز رسیدند و شایستهٔ میدان و حرب شدند نصر بن احمد روی بهری نهاد و بدر شهر بمرغ سپید فرود آمد ولشکر گاه بزد و بهار گاه بود ... آنجا لشکر بر آسود و هوا خوش بود ... و چون مهرگان درآمد ... انصاف ازنعیم جوانی بستدند ... مهرگان دیر در کشید و سرما قوت نکرد ... چون امیر نصر مهرگان و ثمرات او بدید عظیمش خوش آمد ... امیر با آن لشکر بدان دوباره دیه در آمد که اورا غوره و درواز خوانند ... زمستان آنجا

---

۱ ـ چاپ اوقاف گیب ۱۳۲۷ ـ ص ۳۴ ـ ۳۱

مقام کردند ... چون بهار در آمد اسبان بباذغیس فرستادند ...
و لشکرگاه بمالن بمیان دو جوی بردند و چون تابستان درآمد
میوها در رسید ، امیرنصر بن احمد گفت تابستان کجا رویم که
ازین خوشتر مقامگاه نباشد ، مهرگان برویم و چون مهرگان در
آمد گفت مهرگان هری بخوریم و برویم . هم چنین فصلی بفصل
همی انداخت ، تا چهار سال برین بر آمد ، زیرا که صمیم دولت
سامانیان بود و جهان آباد و ملك بی‌خصم ولشکرفرمان بردار ...
با این همه ملول گشتند و آرزوی خانمان بر خاست ، پادشاه را
ساکن دیدند . هوای هری در سر او و عشق هری در دل او ،
در اثناء سخن هری را بهشت عدن مانند کردی ، بلکه بر بهشت
ترجیح نهادے و از بهارچنین زیادت آوردے . دانستند که سرآن
دارد که این تابستان نیز آنجا باشد . پس سران لشکر و مهتران
ملك بنزدیك استاد ابو عبدالله الرودکی رفتند و از ندماء پادشاه
هیچکس محتشم ترو مقبول القول تر ازو نبود . گفتند پنج هزار
دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاك
حرکت کند که دلهاے ما آرزوی فرزند همی برد و جان ما از
اشتیاق بخارا همی بر آید . رودکی قبول کرد که نبض امیر
بگرفته بود ومزاج او بشناخته ، دانست که بنثر با او درنگیرد ،
روی بنظم آورد و قصیده ای بگفت و بوقتی که امیر صبوح
کرده بود در آمد و بجای خویش بنشست وچون مطربان فروداشتند
او چنك برگرفت و درپردهٔ عشاق این قصیده آغاز کرد :

بوی جوی مولیان آید همی　　　بوے یار مهربان آید همی

پس فروتر شود و گوید :

ریك آموی و درشتی های او زیر پایم پرنیان آید همی

. . . .

میر سروست و بخارا بوستان سرو سوے بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنك نوبتی آورد و روے ببخارا نهاد . چنانکه رانین و موزه تا دو فرسنك در پی امیر بردند ببرونه و آنجا در پاے کرد و عنان تا بخارا بهیچ جای باز نگرفت و رودکی آن پنج هزار دینار مضاعف از لشکر بستد وشنیدم بسمرقند در سنهٔ اربع و خمسائه از دهقان ابورجا احمد ابن عبد الصمد العابدی که گفت جد من ابو رجا حکایت کرد که چون درین نوبت رودکی بسمرقند رسید چهار صد شتر زیر بنهٔ او بود و الحق آن بزرك بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است که مجال آن ندیده اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد و از عذب گویان ولطیف طبعان عجم یکی امیر الشعراء معزی بود که شعرا ودر طلاوت و طراوت بغایتست ودر روانی وعذوبت بنهایت ، زین الملك ابو سعد هندو بن محمد بن هندو الاصفهانی از وے در خواست که آن قصیده را جواب گوے ، گفت ندانم . الحاح کرد ، چند بیت بگفت که یك بیت از آن بیتها اینست :

رستم از مازندران آید همی زین ملك از اصفهان آید همی

همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چند

تفاوتست و که تواند گفتن بدین عذبی که او در مدح همی گوید ، درین قصیده :

آفرین و مدح سود آید همی گر بگنج اندر زیان آید همی

و اندرین بیت از محاسن هفت صنعتست : اول مطابق ، دوم متضاد ، سوم مردف ، چهارم بیان مساوات ، پنجم عذوبت ، ششم فصاحت ، هفتم جزالت وهر استادی که او را در علم شعر تبحریست چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبم ... »

ازین حکایت معروف که از از اخبار مشهور رودکیست معلوم میشود که در رکاب نصربن احمد از بخارا بباذغیس و هرے رفته بود و در باز گشت بسمرقند مسقط الراس خود شده است وچهار سال مدت این سفر از بخارا بباذغیس وهرے کشیده است و درین سفر دهقان ابورجای عابدے اورا درسمرقند دیده است و دلیل هم واضحست زیرا که سمرقند بر سر راه هرے ببخاراست (۱) ونیز ازین حکایت بر میآید که هرسال امیرنصر زمستان را در بخارا میگذراند و تابستان بسمرقند میرفت یا بدیگر شهرهای خراسان و البته رودکی که ملازم دربار وے بوده اغلب بمسقط الراس خویش میرفته است و شاید دریکی از همین سفر های نصر بن احمد یا پدران وے باشد که رودکی از رودك بسمرقند بخدمت امرای سامانی پیوسته است .

---

۱ ـ رجوع شود بکتاب « قلمروخلافت شرق » تالیف علامهٔ معاصرانگلیسی لسترانج ـــ چاپ کمبریج ۱۹۰۵ ـــ نقشهٔ ۸ و ۹ ـ

Guy Le Strange - The Land of Eastern Califat - Cambridge 1905 - Map VIII and, IX

این حکایت را ازچهار مقاله حمد الله مستوفی درتاریخ گزیده و دولتشاه سمرقندے در تذکرة الشعراء « از تاریخ گزیده » و جامی در بهارستان و مؤلفین حبیب‌السیر و زینت المجالس و تذکرهٔ هفت اقلیم و آتشکده ومجمع الفصحاء و نگارندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران باتصرفات نقل کرده اند . دولتشاه می نویسد این واقعه در بادغیس روی داد و حال آنکه درهری اتفاق افتاد و پس از ماندن در بادغیس بهرے رفته اند و نیز افزوده است که رودکی این قصیده را بدیهه گفت . حمد الله مستوفی تصرفی دیگر کرده و آن اینست که می‌نویسد : « بیم آن بود که امیران بر نصر خروج کنند » ازماندن وی درهری . جامی در بهارستان اشتباه دیگرے کرده آنجا که گوید : « نصر بن احمد از بخارا بمرو شاهجان رفته بود » و سپس میفزاید که « در بعضی تواریخ این حکایت را بسلطان سنجرومعزی نسبت داده اند » ولی تاکنون در کتابی نیافته ام که این واقعه بسلطان سنجرومعزے منسوب باشد . مؤلف زینت المجالس سفر نصر را از بخارا مستقیماً بهرات می‌نویسد و رضا قلی خان هدایت درفرهنگ انجمن آرای ناصری در صدر دو بیت اول این قصیده می‌نویسد : « حکیم رودکی بخارائی در تحریک و ترغیب امیر نصر سامانی از توقف هرات بمراجعت بخارا گفته » : مؤلف حبیب السیر هم بسوی جامی مرو را محل وقوع این واقعه می‌داند وآنجا که نظامی عروضی نوشته است درخواندن قصیده رودکی چنگ بر گرفت او می‌نویسد بر آهنگ عود بخواند و آنجا که حرکت نصر بن احمدرا ببخارا بدو فرسنگ بی موزه می‌نویسد او یک منزل کرده است . مؤلف هفت اقلیم نیز برهمان

شبهه رفته است و گوید سفر نصر از بخارا بمرو بود و « سحری که پادشاه نشاط کرده بود آن ابیات را بآهنك عود برخواند».
مؤلف آتشکده می‌نویسد امیر نصر پس از تسخیر خراسان (؟) در هرات ماند و رودکی « بدیهه را بنغمهٔ مناسب خواند » ودر « مجالس شراب این قصیده گفت » نکارندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران ازچهار مقاله این حکایت را نقل کرده و یگانه شبهتی که او را دست داده اینست که نظامی عروضی می نویسد چون مطربان دست بداشتند او بخواندن آغاز کرد ولی وی نوشته است : «چون مطربان آغاز طرب ونواختن کردند »رودکی قصیدهٔ خویش را آغاز کرد .

این قصیده وشان نزول آن همواره در میان شعـرا و بزرکان ادبیات ایران بسیار معروف بوده چنانکه خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی شاعر شهیر قرن هشتم درغزلی بدین مطلع (۱) :

سینه مالامال در دست اے دریغا مرهمی
دل ز تنهائی بجان آمد خدارا همدمی

در بیت هشتم اشاره بدین واقعه کرده وگوید :

خیز تا خاطر بدآن ترك سمرقندی دهیم
کـز نسیمش بوی جوی مولیان‌آید همی

همین واقعه را حمد الله مستوفی در ظفرنامه (۲) نظم کـرده است و گوید :

---

۱ ـ دیوان حافظ ـ چاپ آقای سید عبد الرحیم خلخالی ـ طهران ۱۳۰۶ ش- ص ۲۲۳ که در اصل مصرع آخر چنین بوده است : « کز نسیمش بوی خون مولیان آید همی » ولی واضحست که در کتابت تحریف شده

۲ ـ در باب این کتاب رجوع شود بضمیمه (۸) درآخراین کتاب .

پادشاهی امیر نصر بن احمد بن اسمعیل
سی سال و سه ماه

چو شد احمد نام برده تباه — نشاندند فرزند او را بگاه
سپهر خرد نصر بیدار بخت — بر آمد بفرخنده طالع بتخت

. . . . — . . . .

هنر پیشگان را بهر بوم و بر — نوازش نمودی شه پر هنر
چو آنشاه فرخ هنر دوست بود — هنر پیشه پیشش ارادت نمود
زهر فن گروهی در آن پیشگاه — ملازم بدندی بر پادشاه
پس آن نامور پرخرد شهریار — زشهر بخارا بر آراست کار
جریدهٔ خود و مهتران سپاه — برفتند شادان و خرم براه
بعزم تماشا بملك هریے — در آمد گزین نصر با لشکری
هری یافت خوشتر زخرم بهشت — همه رنك و بوی و همه زرع و کشت
بهر گوشه آبی زلال و روان — کزو طبع شد شاد و تازه روان
عمارات مطبوع هر جایگاه — گرو برده از خلد و مینو بجاه
بهاران ندادی دلش کآن دیار — گذارد ازو بگذرد شهریار
چو صیف آمد و گرم شد زو هوا — بگرما نمی دید رفتن روا
بپائیز بستان ز برك و ز بار — بسی بود خوشتر ز صد نوبهار
زمستان شکار و طرب بود و می — گذر چون کند در چنین وقت پی
چو ز آنجا نرفتی شه بی همال — مهان را فزودی ز بودن ملال
سران را هوای زن و بچه بود — برفتن سخن شاه کمتر شنود
علی رغم ایشان در آن بوم و بر — بعشرت همی نصر بردے بسر
نه کس را اجازت برفتن بدی — نه ز آنجا بشهر بخارا شدی

نه ماندی که کس خانه آنجا برد | نه کس را توان بد کزو بگذرد
برینگونه ده سال و بر سر دو سال | بملك هری ماند آن بی همال
سران از کسانی که در پیش شاه | بخلوت فزون بودشان آب و جاه
مدد خواستندی مگر شهریار | بشهر بخارا رود ز آن دیار
ز آساق با مطرب و مسخره | مدد خواست هر یك در آن یکسره
ز هر کس که جستند آن یاوری | ندیدند سودی در آن داوری
فروزنده شد آتش اشتیاق | ز طاقت شدند آنسران جمله طاق
بحدی که بد بیم بر جان شاه | گزند آید از کار نامی سپاه
یکی خوش سخن بود در پیش تخت | که بد رودکی نام آن نیك بخت
سرانرا چنین گفت ار از شعر من | رود شاه از یدر بد آن انجمن
چه پاداش بینم درین از شما | چوزین جا روانه شود پادشا
تقبل نمودند ازو هر کسی | که بخشند هر گونه چیزش بسی
ز اسب و زر و جامه و از غلام | پذیرفت بر قدر خود خاص و عام
مگر شان بیآمد دگر گونه کار | در آن حالت از عجز کرد اختیار
سخنگو ز دریای طبع روان | گهرها بر آورد شیرین روان
ز دانش بگفتار گوهر فشاند | چنین خوب شعری بر آنشاه خواند
یاد جوی مولیان آید همی | بوی یار مهربان آید همی(۱)

. . . .

چو بر خواند گوینده این بیت شش | بر آمد ز جا میر خورشید فش
نماندش که ابیات خواند تمام | روان گشت آن میر گردون غلام

---

۱ ـ ازین پس پنج بیت دیگر قصیده چنانکه درهمه جا ضبط آمده است عینا در اصل آمده و برای احتراز از تکرار محل حذف کرده شد .

بدآنسان که باکفش شدسوی راه مجال توقف نمی یافت شاه
بشهر بخارا ز ملك هراه برفت وبرآسود از آن آن سپاه
وزین رودکی شد غنی درجهان زاحسان آن نام برده مهان ...

اما جوے مولیان که رودکی در مطلع این قصیده آورده و آنهمه تحریفات و توجیهات بارد در آن کرده اند شکی نیست که نام جوئی در اطراف بخارا بوده است و سپس بقاعدهٔ اطلاق نام مظروف بر ظرف اسم یکی ازمتنزهات بخارا شده است که از ضیاع خاص امرای آل سامان بوده و درتاریخ بخارای نرشخی دوجا ذکرے از آن رفته است : یك جا چنین مسطورست (۱) :

ذکر جوی مولیان وصفت او

در قدیم این ضیاع جوی مولیان از آن ملك طغشاده بوده است و وے هر کس از فرزندان و دامادان خود را حصه داده داده است و امیر اسمعیل سامانی رحمة الله علیه این ضیاع را بخرید از حسن بن محمد بن طالوت که سرهنك المستعین بن المعتصم بود و امیر اسمعیل بجوی مولیان سرایها و بوستانها ساخت و بیشتر بر موالیان وقف کرد و هنوز وقفست و پیوسته او را از جهة موالیان خویش دل مشغول بودی تا روزے امیر اسمعیل از حصار بخارا بجوی مولیان نظارة میکرد سیماء الکبیر مولای پدر او پیش او ایستاده بود او را بغایت دوست داشتی و نیکو داشتی امیر اسمعیل گفت هرگز بود که خداے تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم و مرا زندگانی دهد تا بینم که این ضیاع شما را شده است ، از آنکه این ضیاع از همه ضیاع

---

۱ - ص ۲۶—۲۷ از چاپ سابق الذکر

بخارا بقیمت ترست و خوش تر وخوش هوا تر . خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخرید و بر موالیان داد تا جوی موالیان نام شد وعامهٔ مردم جوی مولیان گویند .... و از بعد امیراسمعیل از فرزندان او هرکه امیر شد خویشتن را بجوی مولیان بوستانها و کوشکها ساختند بسبب خوشی وخرمی و نزهت او . بدروازهٔ نو موضعیست که آن را کارك علویان خوانند ، بر در شهر و آنجا امیر منصور بن نوح کوشکی ساخت بغایت نیکو چنانکه بوی مثل زدندی از نیکوئی و سال بر سیصد و پنجاه و شش بود و آن ضیاع کارك علویان مملکهٔ سلطانی بود تا بروزکار نصرخان بن طمغاج خان ، وی این ضیاع اهل علم را داد ، از آنکه بشهر نزدیك بود ، تا فقها را کشاورزی آسان تر بود و عوض وی آن ضیاع دور تر بگرفت وجوی مولیان وکارك علویان معمور بود تا آخرعهد سامانیان ؛ چون ملك ازسامانیان برفت آن سرایها خراب شد و ببخارا دارالملك معین نبود مگر حصار ، تا بروزکار ملك شمس الملك نصربن ابراهیم طمغاج خان که او شمس آباد بنا کرد ...»

و سپس جای دیگر (۱) آورده است : « ... امیراسمعیل بیمار شد و مدتی بیمار بود (۲) و رنج او بیشتر از رطوبت بود اطبا گفتند هوای جوی مولیان خوشترست ، اورا بدیه (۳) زرمان بردند که از خاصه (٤) ملك او بود و گفتند آن هوا او را موافق تر باشد و امیر آن دیه (۳) را دوست داشتی و بهر وقت

---

۱ ـ چاپ سابق الذکر ـ ص ۹۰-۹۱ ۲ ـ در اصل « شد »
۳ ـ دراصل « دیهه » . ٤ ـ در اصل « حاصه »

آنجا رفتی ، بشکار و آنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت اوهم در آن باغ بود ، بزیر کوزن بزرك ، در پانزدهم ماه صفر بسال دویست و نود (۱) و پنج ... »

صدرالدین عینی مؤلف معاصر در کتاب « نمونهٔ ادبیات تاجیك » (۲) در ذیل همین کلمه می‌نویسد : « جوے مولیان جوئیست در نزدیکی قلعهٔ بخارا که درآنجا سامانیان باغ بزرگی داشته اند » و اندکی پس از آن (۳) در تحقیق مولد رودکی می‌نویسد : « بنام مولیان قریه ها هم در بخارا و هم در سمرقند هست » و این گفته ازمولفی ثقة است که خود ساکن سمرقندست وآشکار میکند که هنوز این اسم جوی مولیان و مولیان دراطراف سمرقند و بخارا هست چنانکه در مورد بخارا از رساله ملا زاده هم بر می‌آید که هنوز جوئی باسم جوی موالیان در بیرون شهر بخارا معروفست و در باب سمرقند هم از سمریه بر می‌آید که بیرون شهر سمرقند محله‌ای بوده است درجنوب غربی‌مایل بشرقی باسم محلهٔ مولیان (٤) .

ازین مطالب بخوبی بر می‌آید که جوی مولیان نام ضیاعی و باغی و قصر پادشاهی در بیرون شهر بخارا بوده است و جائی نزه و باصفا و رطب که امرای سامانی ماندن در آنجا را خوشتر می‌داشتند و حتی در شهر بخارا قصرے بدآن بزرگی‌نداشته اند و هم در آنجاست که اسمعیل بن احمد سامانی را بخاك سپرده اند وماننذ باغها وقصور دیگرست که در بیرون بسیاری از پای تخت هاے

---

۱ ـ دراصل « دویست نود »　　۲ ـ ص ۱۳

۳ ـ ص ۱۷　　٤ ـ سمریه ـ ص ٤۹

قدیم وجدید ایران ودیگر ممالك بوده است یا هنوز هست .

۳ـ رودکی خود گوید درجائی :

پوپك دیدم بحوالی سرخس بانگك بر برده با بر اندرا

ازین بیت پیداست که سفری بسرخس نیز کرده است .

٤ ـ وهم گوید بجائی دیگر :

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب

انگشتهٔ او را نه عدد بود و نه مره

ازین بیت نیز بر می‌آید که سفری هم بنیشابور کرده است وشاید در همین سفر باشد که با عدنانی نام ممدوح خود ، چنانکه گذشت ، راه روابط را گشاده باشد .

۱۱ ــ معلومات او

محمد عوفی گوید در لباب الالباب : « او را آفریدگار تعالی آوازی خوش وصوتی دلکش داده بود و بسبب آواز در مطربی افتاد و از ابوالعبیك بختیار که درآن صفت صاحب اختیار بود بربط بیآموخت ودر آن ماهر شد و آوازه باطراف و اکناف عالم برسید ... » ، دولتشاه گوید : « . . . او را در موسیقی مهارتی عظیم بود وبربط رانیکونواختی . . .» جا می گوید دربهارستان : « . . . بواسطهٔ حسن صوت در مطربی افتاد . . . عود بیآموخت و در آن ماهر شد . . . » ، مؤلف حبیب السیر نیز بر آنست که : « . . . در نواختن عود ماهر شد . . . » ، مؤلف هفت اقلیم هم گوید : « . . . او راحق بحانه وتعالی آوازی خوش وصوتی دلکش عنایت کرده بود ... اگر بکلید تلاوت دهان را بافتتاح پیوستی

اعلی و ادنی و پیر و برنا شیفتهٔ وی گردیدندی ودر آخر بمطربی افتاد و بربط نیکو آموخت . . . » ، مؤلف آتشکده هم گوید : « . . . درموسیقی مهارت داشت و بربط می‌نواخته . . . » ، صاحب مجمع الفصحاء گوید : « . . . گویند رود نیکو نواختی و شعر دلجو ساختی و سرود با اثر گفتی و بحسن صوت وعلم موسیقی معروف و بصفات حسنه که ندیمان را شاید موصوف بودے . . . » و نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز برآنست که « . . . در علم موسیقی و آواز از باربد ونکیسا در گذشت . . . » . در هر صورت خواه چنك و خواه بربط و خواه رود و خواه عود ، یکی از ساز ها را بخوبی می‌زده است و آواز فریبنده داشته و قول معتبر تر آنست که چنك می‌زده . چنانکه نظامی عروضی درضمن آن حکایت بر انگیختن نصربن احمد بباز گشت ببخارا ، همچنانکه گذشت ، گوید که آن قصیده را با چنك در پردهٔ عشاق آغاز کرد و ازینجا مسلم میشود که هم چنك می‌نواخته و هم آواز میخوانده است ، خود نیز درین باب ودرحق خویش گوید :

بدآن زمانه ندیدی که درجهان رفتی
سرود گویان گوئی هزاردستان بود

و جای دیگر

رودکی چنك بر گرفت و نواخت
باده انداز کو سرود انداخت

وهم جای دگر :

بحسن صوت چو بلبل مقید نظمم بجرم حسن چو یوسف اسیرزندانی

در آن اوان و حتی تا اواخر قرن پنجم در ایران شعر و

موسیقی بهم پیوسته بود و شعررا جز بآهنگهای موسیقی نمی‌خواندند و شعرائے بزرك چون رودکی و منجیك ترمذی وفرخی درموسیقی استاد زمانهٔ خویش بوده اند و کسانی که موسیقی نمی‌دانستند و آوازنداشتند برای رواج شعرخویش و پسند خاطر ممدوح راویان اجیر می کردند وشعر ایشان را راوے درحضورممدوح میخواند و تاریخ ادبیات ایران و تراجم احوال شعرا در قرن چهارم و پنجم همه جا مشحون از اطلاعات درین بابست وعجب نیست که پیشوای ایشان و آفریدگار شعر فارسی بدین دو هنر بزرك که لازمهٔ شاعرے درآن زمانه بوده‌است پیراسته نباشد وبهمین جهتست که مطربی در آن زمان از مشاغل بزرك بوده و دانندهٔ این هنر را جزو خردمندان زمانه می‌شمرده اند .

محمد عوفی گوید : « ... چنان ذکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن بتمامت حفظ کرد و قرائت بیآموخت و شعر گفتن گرفت ، چنانکه خلق بر وے اقبال نمودند و رغبت او زیادت گشت ... » جامی نیز در بهارستان و امین احمد رازی در هفت اقلیم حافظ قرآن بودن وے را تأئید کرده اند و البته این هر دوکار از هوشیارے چون رودکی بعید نیست و نظایر آن جاے دیگر هم دیده شده است .

نکتهٔ دیگر که از دانائی او بر ما روشنست مهارت بسیار اوست درلغت فارسی چنانکه فرهنگی بزبان ما نیست که شاهدی از شعرا داشته باشد و درآن میان ابیاتی چند از رودکی بشهادت معانی لغات مندرج نباشد و می‌توان گفت رودکی شاعریست که

اشعار او در فرهنگها بیش از دیگران ثبتست چنانکه پل هرن Paul Horn مستشرق آلمانی در مقدمه ای که برچاپ لغت اسدی نوشته است گوید (۱) : « رودکی شاعریست که بیش از همه ذکر او آمده است ... » و من خود در ضمن تسوید این اوراق و گرد آوردن مندرجات آن بهمین نکته پی بردم که در تمام فرهنگهائی که شواهدی از شعرای ایران هست نام رودکی بیش از دیگران برده می‌شود مگر کسانی چون ملك الشعراء شمس الدین فخری اصفهانی شاعر قرن هفتم که شعر را تنها برای ضبط لغت ساخته باشد و از ۸۰۴ شعر رودکی که من گرد آورده ام ودرین صحایف مندرجست ۳۶۲ بیت از آن در فرهنگها بشاهد لغات آمده است و خوش بختی را همین کثرت استعمال او از لغات فارسی مهجورست که باعث شده قسمتی از اشعار او بما برسد چنانکه ابیات پرا کندهٔ او بی یاری فرهنك اندرخور فهم نیست و بسیار از آن لغات که در زمان وی متداول ومعروف بوده است امروز از زبان ما دور افتاده و ازین روی معلومست که وی را تاچه حد در لغات پارسی دست بوده است و حتی از بعضی اشارات که در شعر او هست بر می‌آید که شاید در زبان پهلوی نیز دست داشته است و اینکه کاتب چلبی معروف بحاج خلیفه در کتاب « کشف الظنون فی اسامی الکتب و الفنون » (۲) کتابی در لغت فارسی باسم « تاج المصادر » بوی نسبت می‌دهد و می‌نویسد « تاج المصادر فی اللغة الفرس لرودکی الشاعر » خود دلیل دیگر بر

۱ ـ چاپ سابق الذکر ـ ص ۱۸
۲ ـ چاپ استانبول ـ ج ۱ ـ ص ۲۱۲

چیرگی او درلغت بوده است و اما این کتاب تاج المصادرظاهراً از میان رفته و شاید در زمان حاج خلیفه نیز نابود بوده است ، درهر صورت مؤلف مزبورخود آن کتاب را ندیده است زیرا عادت اوست که هر کتابی را دیده باشد شرحی ازآن می‌آورد و احیاناً یك یا دو سطر از دیباچهٔ آنرا نقل میکند ولی بالعکس هر کتابی را شنیده باشد یا ذکرے از آن در کتب دیگر دیده باشد تنها بثبت اسم آن کتاب و یا اسم آن و نام مؤلف آن قناعت می کند .

معلوم میشود رودکی در ادبیات و اشعار شعرای تازے نیز دست داشته و این دو بیت که درمدیحه گفته بدین معنی گواهست :

جز بسزا وار میر گفت ندانم ورچه جریرم بشعروطائی وحسان
سخت شکوهم که عجزمن بنماید ورچه حریفم ابا فصاحت سحبان

ممارست وی در تاریخ ایران پیش از اسلام و ادبیات قدیم ایران نیز ازین ابیات که گفته است هویداست : یك جا گوید :

همچومعماست فخروهمت او شرح ✻ همچوابستاست فضل‌وسیرت‌اوزند

چنانکه جزو شاعرے دیگر را در ایران سراغ نتوان کرد که بداند ابستا متنست و زند شرح آن و این نکته ایست که در قرن اخیر ازتحقیقات مستشرقین اروپا برآمده است . هم جای دیگر گوید در مدیحه :

سیرت او بود وحی نامه بکسری ✻ چونکه بآئینش پند نامه بیآ کند

وجاے دیگر :

دخت کسری ز نسل کیکاوس ✻ درستی نام نغز چون طاوس

و نیز اسامی رستم وخسرو و پرویز و اسفندیار و سام و سقراط و افلاطون و یعقوب و یوسف و طوفان نوح و عیسی و لقمان و حاتم و لیلی و مجنون و شافعی و ابو حنیفه و سفیان و عمروبن لیث که در شعر خود آورده است دلیلست که بر سیر و تواریخ آگاه بوده و اسامی یونان و مصر و نیل و بابل وطنجه و طراز و چین و کوه سیام وجودی و سهلان وری و نیمروز و ساری وساریان که درشعر او آمده است دلیلست که درمسالك وممالك نیز بصیر بوده است.

ظاهراً رودکی درمذاهب وحکم نیز مطلع بوده است ، چنانکه خود گوید :

مرا ز منصب تحقیق انبیاست نصیب
چه آب جویم از جوے خشك یونانی ؟

و شاعرے که اورا مرثیت سروده گفته است :

رودکی رفت وماند حکمت اوی ٭ می بریزد نریزد از می بوے

وهمین نکته باعث شده است که مؤلفین متاخر اورا «حکیم» لقب داده اند .

اما استادی رودکی درشعرفارسی ومتعلقات آن از بدیهیاتست . شمس‌الدین محمد بن قیس رازی در کتاب « المعجم فی معاییر اشعار العجم » در باب بحر هزج گوید (۱) . « ... یکی از متقدمان شعرای عجم و پندارم رودکی و الله اعلم از نوع اخرم و اخرب این بحر (بحرهزج) و زنی تخریج کرده است و آنرا وزن رباعی خوانند و الحق وزنی مقبول وشعری مستلذ و مطبوعست

---

۱ - چاپ اوقاف کیب - ص ۸۸ - ۸۹

و ازین جهة اغلب نفوس نفیس را بدآن رغبتست و بیشتر طباع سلیم را بدآن میل و گویند سبب استخراج این وزن آن بوده است کی روزی از اعیاد بر سبیل تماشا در بعضی از متنزهات غزنین بر می گشت و بهر نوع از اجناس مردم بر می گذشت وطایفه ای اهل طبع را دید گرد ملعبهٔ جمعی کودکان ایستاده و دیده بنظارهٔ کوز بازے کودکان نهاده ، از آنجا کی شطارت جوانان شاعر وبطالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاد و سر بمیدان ایشان بر آورد ، کودکی دید ده یانزده ساله با زلف و عارضی چون سنبل پیرامن لاله .... منظری دلگشای ومخبری جان فزای ، گفتاری ملیح و زبانی فصیح ، طبعی موزون و حرکاتی مطبوع . مردم در جمال و کمالش حیران مانده و او بلطف طبع آن نقش باز خوانده ، بهر کرشمه صد دل می خست و بهر نکته ده بذله می نشاند ، بشیوه گری جان شکرے می کرد و در کوز بازے اسجاع متوازن و متوازی می گفت ، در آمد و شد تمایلی می کرد و در گفت و شنود شمایلی می نمود . گردکانی چند از کف بکوی مینداخت و در خفض و رفع خودرا از اشارات مردم غافل می ساخت ، شاعر در آن لباقت خلق و ذلاقت نطق حیران مانده و انگشت تعجب در دندان گرفته ، بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین می کرد و بر آن صورت زیبا معوذتین و یسین می خواند ، تا یك باری در انداختن گردکانی از کو کوز بیرون افتاد و بقهقرے هم بجایگاه بازغلطید ، کودك ازسرذکای طبع و صفای قریحت گفت

غلتان غلتان همی رود تابن کو

شاعر را این کلمات وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمد ، بقوانین عروض مراجعت کرد و آنرا از متفرعات بحر هزج بیرون آورد و بواسطهٔ آن کودك برین شعر شعور یافت و از عظم محل و لطف موقع آن بنزدیك او در نظم هر قطعه بر دو بیت اقتصار کرد : بیتی مصرع و بیتی مقفی و بحکم آنك منشد و منشی و بادی و بانی آن وزن کودکی بود ، نیك موزون و دلبر و جوانی سخت تازه و تر آنرا ترانه نام نهاد ... »

ازینجا بخوبی بر می آید که رودکی دستی در عروض داشته و درین علم استاد ماهر بوده است و وزن ترانه یا رباعی از مخترعات اوست . تصرف او در عروض مسلمست چه قصیده ای دارد مسدس مسبع از بحر مضارع بر وزن مفعول فاعلات مفاعیلان :

بد نا خوریم باده که مستانیم ❀ و ز دست نیکوان می بستانیم

و پیش ازو کس بدین وزن نگفته است .

و نیز قطعهٔ دیگر اخرب مکفوف محذوف از بحر قریب بر وزن مفاعیل مفاعیل فاع لان :

می آرد شرف مردمی پدید ❀ آزاده نژاد از درم خرید

که درین وزن نیز مبتکرست ونیز قطعه ای مثمن در بحر خفیف بر وزن فاعلاتن مفاع لن فعلاتن مفاع لن :

گر کند یارئی مرا بغم عشق آن صنم

بتواند زدود زین دل‌غم خواره زنك غم

و این نیز از مبتکرات اوست و هم قطعهٔ دیگر مقبوض اثلم از بحر متقارب بر وزن فعول فع لن فعول فع لن :

گل بهاری بت تتاری   نبیذ داری چرا نیاری

و این وزن را نیز نخست او گفته است و هم چنین قطعهٔ دیگر مربع مرفل از بحر رجز بر وزن مستفعلن مستفعلاتن :

بی تو مرا زنده نبینند من ذره ام تو آفتابی

که آن نیز از ابتکار اوست ، دولتشاه هم در وقوف او در شعر گوید : « اورا در فنون علوم و فضایل وقوفست و ازاقسام شعر قصاید و مثنوی را نیکو می گوید » و مؤلف مجمع الفصحاء گوید : « کسب کمالات نموده ، چنانکه در بینش و دانش شهره و از هر علوم با بهره آمد »

۲) عقاید و افکار

رودکی یکی از شعرائیست که در شعر خویش افکار حکیمانه و اندرزها گذاشته است ، در بیشتر قطعاتی که از وی مانده اشعار رزین در حکم و معارف دارد و در میان شعرائے پارسی زبان بدین صفت مخصوص و ممتازست ، چنانکه ناصر خسرو قبادیانی شاعر و حکیم معروف قرن پنجم ایران در قصیده ای که مطلع آن اینست (۱) :

بر جستن مراد دل ای مسکین چوگانت گشت پشت ورخت پرچین

اشارت بدین معنی کرده و گوید :

اشعار زهد و پند بسی گفتست آن تیره چشم شاعر روشن بین

هان خوانده‌ای بخوان سخن‌حجت رنگین برنك ومعنی و پند آگین

و البته حکم کسی چون ناصر خسرو در حق هر کس باشد حجتست ، شعرا در افکار و عقاید تقریباً در تمام ممالك یکسانند ، تا قلب رقیق نباشد کسی را بشاعری راهبرے نمی

۱ - دیوان ناصرخسرو - چاپ کتابخانهٔ طهران - ص ۳۲۳

کنند ، بهمین جهة مضامین مشترك میان شاعران هست که هیچ شاعرے از دیگر نگرفته و حاجت بدآن نیست که اغاره کنند یا توارد شود ، هر قلب حساس چنین احساسات را می تراود ، چون رحم و اغماض و بزرگواری و امثال آن ، رودکی هم درین احساسات شریکست ، می گوید :

این تیغ نه ازبهرستمکاران کردند انگور نه ازبهر نبیذست بچرخشت

هوش تیز با قلب حساس مصاحب شاعرست و بهمین جهة در کار جهان نگران و در پند و عبرت گرفتن از روزگار از مردم دیگر ساده دل ترست ، گذشت جهان و نعمت و نقمت گذران را که می بیند جهان را بچیزی نمی شمارد ، خواه خیام باشد وخواه رودکی و خواه هر شاعر دیگر ، ولی بیان رودکی در نا پایداری جهان از دیگران فصیح ترست ، چنانکه گوید :

این جهان پاك خواب کردارست آن شناسد که داش بیدارست

وجاے دیگر :

جهان همیشه چوچشمیست گرد و گردانست
همیشه تا بود آئین گرد گردان بود

همان که درمان باشد بجای درد شود
و باز درد همان کز نخست درمان بود

کهن کند بزمانی همان کجا نو بود
و نو کند بزمانی همان که خلقان بود

بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود
و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود

درین صورت غم چرا ؟ چنانکه گوید :

ز آمده شادمان نباید بود	وز گذشته نکرد باید یاد

چون سرانجام همه یکسانست غم بیهوده است و بهمین جهتست

ه گوید :

زندکانی چه کوته و چه دراز	نه بآخر بمرد باید باز
خواهی اندر عناو شدت زی	خواهی اندر امان بنعمت وناز
این همه روز مرك یکسانند	نشناسی ز یك دگرشان باز

هنوز متفکران جهان حقیقتی مسلم تر ازین نیافته اند ، طبعاً صاحب این اندیشه بی نیازست و از روی بی نیازیست

ه گوید :

لب تر مکن بآب که طلقست در قدح
دست از کباب دار که زهرست توامان

نزد چنین کسی پرورش تن چه صواب دارد ؟ اینست که گوید :

برای پرورش جسم جان چه رنجه کنم
که حیف باشد روح القدس بسگبانی

البته با این همه سوکواری و شکوه از جهان را چه سودست ؟

بهمین جهة گوید :

رفت آنك رفت و آمد آنك آمد	بود آنچه بود خیره چه غم داری
هموار کرد خواهی گیتی را	گیتیست کی پذیرد همواری
مستی مکن که نشنود او مستی	زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن	کی رفته را بزاری باز آری ؟

درین حال آیا بهتر نیست که مردم اثری بزرك ازخویش گذارند ؛

چنانکه عقیدهٔ رودکیست :

اندر بلای سخت پدید آرند فضل بزرگ مردی و سالاری

این عقیده را جای دیگر توضیح کند و گوید :

چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد
تن درست و خوے نیك و نام نیك وخرد

کسی را که چنین فکرے باشد طبعاً سالوس ومرد ریانیست ، اینست که گوید :

ایزد ما و سوسهٔ عاشقی از تو پذیرد نپذیرد نماز

وچنین کس بی نیاز از مردمست و گوید :

چون توطمع از جهان بریدی دانی کـه همه جهان کریمند

واین بی نیازی او را از آن باز میدارد کـه بر نعمت کسان رشك برد و او را راه مینماید که کوید :

زمانه پندی آزادوار داد مـرا
زمانه را چو نکو بنـگری همه پندست
بروز نیك کسان گـفت تا توغم نخوری
بسا کسا کـه بروز تو آرزومند ست

دیگر ازعقاید رودکی آنست که درین بیت صریحاًپرورده‌است :

کسی را که باشد بدل مهرحیدر شود سرخ رو در دو گیتی باور

چنانکه معروفی بلخی نیز بدین عقیده اشارت کرده و یك مصرع ازورا بتضمین آورده است :

از رودکی شنیدم استاد شاعران کاندرجهان بکس مگروجز بفاطمی

و چنانـکه خود نیز این عقیده را در مدیحه می پروراند :

ای شاه نبی سیرت ایمان بتومحکم ای میرعلی حکمت عالم بتودرغال

و شاید این بیت ناصر خسرو که گوید :

جان را ز بهر مدحت آل رسول گـه رودکی و گاهی حسان کـنم

ونام او را درین مورد و مرادف با نام حسان بن ثابت شاعر معروف مداح رسول آوردن خود اشارتی بهمین معنی باشد .

رودکی عقیدهٔ دیگرهم دارد که البته آن عقیدت فرع اینست کـه گوید :

خدای را بستودم کـه کردگـار منست
زبان از غزل و مدح بندگـانش نسود

روزی هم شاید ازجوانی کردن وعشق ورزیدن و باده خوردن توبه کرده باشد ، چنانکه گوید :

رفیقا چند گوئی کـو نشاطت بنـگریزد کس ازگرم آفروشه
مـرا امروز توبـه سود دارد چنان‌چون درد دندان را شنوشه

درهرحال شاعرے کـه با آن همه توانگرے زندگی میکرد از خرد و دانش نیز غافل نبود ، چنانکه گـفته است :

بفنود تنم بردرم وآب و زمین دل برخردوعلم و بدانش بفنود

۱۳ - کوری

محمد عوفی در لباب الالباب گوید : « اکمه بود اما خاطرش غیرت خورشید ومه بود ، بصر نداشت اما بصیرت داشت ، مکفوفی بود اسرار لطایف بروی مکشوف ، محجوبی بود از غایت لطف طبـع محبوب ، چشم ظاهر بسته داشت اما چشم باطن گـشاده » و بعد جای دیگر گوید :

« از مادر نابینا آمده اما چنان ذکی و فهیم بود کـه در

هشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد و قرائت بیآموخت » ، پس از آن جامی در بهارستان و مؤلف هفت اقلیم و مجمع الفصحاء و نویسندۀ مقدمۀ دیوان چاپ طهران همه‌این نکته را تأئید کرده اند :

اما درین باب قطعاً محمد عوفی و پس ازو بتبعیت مؤلفین دیگر را شبهتی روی داده و از اشعار رودکی بخوبی پیداست که کور مادر زاد نبوده است . نخستین دلیل تشبیهاتیست که در شعر او یافت میشود . مثلا یك جا میگوید :

خورشید را ز ابر دمد روی گاه گاه
چونان حصارئی که گذر دارد از رقیب

تشبیه کردن خورشید که گاه گاه از زیر ابر بیرون می‌آید بدلبری حصاری که از بیم رقیب هنوز روی خویش را ننموده دو باره پنهان میگردد البته از آن که کورست و هرگز این دومنظره را ندیده محالست . نیز گوید :

لاله میان کشت بخندد همی ز دور
چون پنجۀ عروس بحنا شده خضیب

چگونه کور می تواند لاله را بدست عروسی تشبیه کند که بحنا خضاب یافته باشد ؟ و هم گوید :

و آن زنخدان بسیب ماند است اگر از مشك خال دارد سیب

آیا ممکنست کسی که سیب و زنخدان ندیده و رنك خال را برخ تشخیص نداده است رخ را از رنك بسیب تشبیه کند و آنهم سیبی که خال داشته باشد ؟ جای دیگر گوید :

و آن عقیقین مئیی که هر که بدید از عقیق گداخته نشناخت

کسی که نه عقیق گداخته و نه می را دیده است چگونه می‌تواند این دو را از رنگ تشبیه کند ؟ و نیز جاے دیگر در تشبیه دندانهای خویش که سوده و فرو ریخته است گوید :

سپید سیم رده بود درو مرجان بود
ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود

این بیت نیز از کسیست که سیم سپید رده و درو مرجان و ستارهٔ سحری وقطرهٔ باران و دندان خویش همه را دیده باشد .

هم گوید :

زلف ترا جیم که کرد آنکه او خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد
وآن دهن تنگ تو گوئی کسی دانگکی نار بد و نیم کرد

این دو بیت نیز از کسیست که زلف و خال را بر روے کسان دیده و نیز دهان تنگ را دیده است که بر رخ نیکوان چسان پسندیده است و بلکه نوشتن میداند که زلف بجیم و خال بنقطه ای درمیان آن می ماند و نارد ونیم شده را هم دیده است ، جاے دیگر گوید :

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نا بستی
و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتا بستی

این بیت را هم کور مادر زاد نتواند گفت و از کسیست ۵ هم رنگ می وهم یاقوت ناب و هم تیغ بر کشیده در برابر آفتاب دیده باشد و بتواند این هرسه را بهم تشبیه کند . بالجمله رودکی را ازین ابیات در اشعارے که ازو مانده بسیارست و بهمین مختصر اقتصار کردم ، همین چند بیت برهان قاطعست که گویندهٔ این اشعار وصاحب این تشبیهات ممکن نیست کور مادرزاد

باشد . درشعر او دلایل صریح تر نیز هست : یك جا گوید :

نظر چگونه بدوزم که بهر دیدن دوست
ز خاك من همه نرگس دمد بجای گیاه

این بیت از کسیست که چشم داشته است ، نیز جای دیگر :

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب
انگشتهٔ او را نه عدد بود و نه مره

و هم جای دیگر :

پوپك دیدم بحوالی سرخس　　بانگك بر برده بابر اند را

ونیز جای دیگر :

مهر دیدم بامدادان چون بتافت　　ازخراسان سوی خاور می‌شتافت

درین سه بیت صریحاً گوید دیدم و البته اینجا دیدن مجازی مراد نیست ، باید کسی باشد که دیهی در راه نیشابور و هدهد (پوپك) درسرخس وآفتاب را درطلوع ببیند . جای دیگر گوید :

ای مایهٔ خوبی و نیك نامی　　روزم ندهد بی تو روشنائی

البته کور از روشنائی روز خویش هرگز دم نمی زند و نمی‌داند لذت روشنائی روز چیست که از هجران دلبر خویش آنرا رفته بداند ، اشعاری دیگر دارد که درمنتهای صراحتست ، جائی که از پیری خویش شکوه همی کند :

بسا نگار که حیران بدی بدو در چشم
بروی او در چشمم همیشه حیران بود

. . . .
. . . .

همیشه چشمم زی زلفکان چابک بود
همیشه گوشم زی مردم سخندان بود

این بیت در کمال صراحتست که دیدهٔ او میدیده ، دراشعار خویش بسیار اشارات دارد که جوان بوده است و زیبا و ازرفتن رعنائی جوانی خویش شکوه همی کند ، چنانکه گوید :

بزلف چوگان نازش همی کنی تو بدو
ندیدی آنکه اورا که زلف چوگان بود

چنانکه خوبی مهمان و دوست بود عزیز
بشد که باز نیآمد عزیز مهمان بود

شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود
شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود

بسا کنیزك نیکو که میل داشت بدو
بشب ز یاری او نزد جمله پنهان بود

بروز چونکه نیارست شد بدیدن او
نهیب خواجهٔ او بود و بیم زندان بود

گویندهٔ این اشعار ممکن نیست کور بوده باشد زیرا که اگر او کور باشد کنیزکان نیکو لااقل کور نبوده‌اند که بکور بگرایند و با وی عشق ورزند ، درزمانی که این شعررا می‌سروده پیداست که در عنفوان جوانی ودر منتهای رعنائی بوده است :

بس عزیزم بس گرامی شاد باش   اندرین خانه بسان نو بیوك

ونیز جای دیگر گوید :

امروز باقبال تو ای میرخراسان   هم نعمت وهم روی نکودارم وسناد

پس از آن پیر شده ودر آن زمان گفته است :

مرا بسود و فروریخت هرچه دندان بود
نبود دندان لابل چراغ تابان بود

البته کسی که کور باشد چنین لذت جوانی و زیبائی خویش را در نمی‌یابد و از آن نمی نالد و اگرخویشتن پسند باشد دیگران او را زیبا نمی‌دانند .

با این همه دلایل مرا مسلمست که رودکی کور مادر زاد نبوده وتنها در پایان عمر کور شده است ، چنانکه شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی گوید : « درپایان عمر چشمش میل کشیده شد » (و قد سمل (۱) فی اواخر عمره) ، میل کشیدن چشم را دو سبب بوده است : نخست برای دفع علتی بوده است که برچشم روی می‌دهد و آن عبارتست از تیرگی چشم و پرده ای که بر روی چشم کشیده می‌شود و این بیماری را در طب قدیم ایران « آب مروارید » می‌خواندند چنانکه هنوز عوام گویند فلان چشمش آب آورد ودفع این علت در آن زمان و تا مدتهای بسیار مدید آن بوده است که آهنی گداخته بر چشم می کشیدند تا آن پرده بر داشته شود و میل زدن همانست که گاهی باعث میشد چشم بحال پیشین باز میگشت و گهی هم که لغزشی درین کار پیش می‌آمد چشم را یك باره کور می کرد و این رنجیست که بیشتر پیران را دست دهد و همین خود دلیل دیگرست که رودکی در پایان عمر کور شده وکور مادر زاد نبوده است . سبب دوم میل کشیدن آن بود که اگر می‌خواستند کسی‌را بکیفرے یا بخشم

۱ - سمل عینه فقا ها بحدیدة محماة و قلعها (اقرب الموارد)

و ستیزه کور کنند آهنی بر چشم او میکشیدند و وے را نابینا می ساختند . چنانکه تا چندی پیش این قسم از سیاست معمول بوده است . درین باب میتوان انگاشت که چون رودکی با ابوالفضل بلعمی وزیر بسیار نزدیك بوده است و این وزیر بسال ۳۲۶ معزول شده وجیهانی بجاے او نشسته است نزدیکان و دوستان وے نیز مورد خشم نصر بن احمد واقع شده باشند و ازآن جمله رودکی بوده است که بدین جهة یا بجهاتی دیگر دیدگان او را میل کشیده و اورا کور کرده باشند و اینکه در پایان عمر در بنج زادن گاه خویش بوده و در آنجا مرده ومدفون گشته نیز موید این حدسست که پس از بلعمی او را از دربار رانده باشند و اینکه در آخر عمر بیاد جوانی خویش و گذشت ایام خود بیانی سوزناك و شور انگیز دارد شاید بسبب همین مصائب و کور شدن و رانده گشتن ازدربار نصر بن احمد بوده باشد . در هرحال آنکه مسلمست اینست که رودکی کور مادرزاد نبوده و در پایان عمر کور شده است واینکه دقیقی در اشارت نسبت بوے گوید :

استاد شهید زنده بایستی   وآن شاعر تیره چشم روشن بین

وناصرخسرو بپیروی همین بیت دقیقی گفته است :

اشعار زهد و پند بسی گفتست   آن تیره چشم شاعر روشن بین

ونیز ابوزراعه معمری گرگانی سروده است :

اگر بدولت با رودکی نمی مانم

عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را
ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

اشارتست بهمان اواخر عمر او که نزدیك ایام دقیقی و ابوزراعه معمری بوده است ودرآن زمان بکوری معروف بوده است .

۱٤) زن وفرزند

رودکی جائی که از گذشت جوانی خویش با دریغ یاد میکند گوید :

عیال نی زن و فرزند نی معونت نی
ازین همه تنم آسوده بود وآسان بود

ازین بیت بر می‌آید که در جوانی زن وفرزند نداشته ولی پس از آن زن و فرزند یافته است ونیز معلوم میشود که ازهمسر خویش گاهی نالیده است ، چنانکه گوید :

گرنه بد بختمی مرا که فکند
بیکی جاف جاف زود غرس

او مرا پیش شیر نپسندد
من نتاوم برو نشسته مگس

۱٥) عشق ،

لطیف ترین اشعار شعرا ابیاتیست که در عشق ووصف می و مناظر طبیعی می‌سرایند ، زیرا شعر بهترین زمینهٔ برای پروردن این احساسات شاعرانه است ، شعرای غزل سرای بیش از دیگران قبول عام می یابند ؛ بیشتر کسانی که در پی شعر می‌روند خواهان این مضامینند ، بهمین‌جهة شعرای شیرین زبان بیشترآنانند که غزلیات ایشان پسندیده ترست . البته شاعر اگر خود عاشق باشد بیان او صادق تر و بحقایق عشق نزدیك تر و بهمین جهة دلنشین ترست ، وانگهی کمتر شاعر می‌توان یافت که عاشق نباشد زیرا که ذوق

شاعرانه وی‌را بسوی عشق می برد و آن سلیقهٔ مخصوص‌شعرا سلیقهٔ عاشقانست . رودکی نیزچون دیگرشعرای بزرك درین میدان آزمون درآمده است ، چنانکه گوید :

نیست فکری بغیر یار مرا عشق شد درجهان فیارمرا

و در میان ابیاتی که ازو مانده اشارات بدین مطلب بسیارست ، درهمان قصیده که از گذشت جوانی شکوه رانده است بسیار بدین معنی اشارت میکند .

ادیب صابر ترمذی شاعر معروف قرن ششم در قصیده اے بدین مطلع :

خوبی بروے خوب تو اقرار می کند

عقل از نهیب عشق تو زنهار میکند .

در بهاریه گوید :

گوئی‌هوا ز باد بهارو نسیم گل با رودکی حکایت عیار می کند

سوزنی سمرقندی شاعر شهیر همان قرن درقصیده اے بدین مطلع :

اے رنك رخت گونه گلنار شکسته

یك موی تو صد طبلهٔ عطار شکسته

در مدح دهقان احمد شمسار در تغزل گوید :

کردم دل خویش اے بت عیار ز عشقت

چون رودکی اندر غم عیار شکسته

وهمودرقصیدهٔ دیگر بدین مطع :

خورشید ببرج حمل آمد چو رخ یار

هم نور بحاصل شود از تابش وهم نار

در بهاریه گوید :

بلبل چه شود راذل و راوی و بخواند
بیت و غزل رودکی اندر حق عیار

ونیز او درقصیده ای بدین مطلع :

جاودان ماند کریم از مدح شاعر زنده نام
زین بود شاعر نوازی عادت ورسم کرام

درتشبیب آن قصیده گوید :

رودکی آن (پیشوای بیت دانش) راتکش
داد دیناری هزار از زرآتشگون وفام

قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری
بلعمی عیار وار از رودکی بفکند فام

ازین ابیات که از دو تن از بزرگان مطلعین شعرای ایرانست بخوبی بر می‌آید که معشوق رودکی را «عیار» نام بوده است و این عیار غلامی بوده است که رودکی خریده و از خریدن آن وامدار شده بود و ابوالفضل بلعمی آن وام را گزارده است . شاید این مطلع رودکی که گوید :

کس فرستاد بسر آن بت عیارمرا   که مکن یاد بشعراندر بسیارمرا

نیز اشاره بهمین معنیست ·

۱۶) راوی اشعار

در زمان پیشین و بیشتر در قرن چهارم و پنجم معمول بوده است که شعرای بزرگ ایران شعر خویش را با موسیقی همواره توام می‌کرده اند وهرقصیده ایشان می بایست در یکی از پرد های

موسیقی خوانده شود و بهمین جهة شاعر بزرك همواره آن کس بوده است که درین صناعت دست داشته باشد و یکی از سازها را بنوازد و آواز دلفریب داشته باشد و اگر ازآواز بی بهره می بود وطبیعت این لازمهٔ شاعرے را از وے دریغ می کرد می بایست کسی‌را باسم « راوی » داشته باشد که درمجالس پادشاهان اشعارے را که وے سروده بود بآواز بخواند و نیز ممکن بود که شاعر مردے محتشم بوده است و از شئون وے بیرون بود که شعر خویش را خود بخواند ، یا اینکه شاعر نمي توانسته است اشعار بسیار خویش را بیاد بسپارد وچون ضبط اشعار در دواوین هنوز معمول نبوده است کسی را که حفظی قوے داشته بخدمت خود می گرفته است تا اشعار وے درذهن او محفوظ ومضبوط بماند .

درهرحال شعرای بزرك ایران درآن زمان ها اغلب راوے داشته اند و معلوم می شود که راوے رودکی را « مج » نام بوده است ، چنانکه گوید :

ای مج کنون توشعرمن از بر کن و بخوان
از من دل و سگالش از تو تن وروان

وشمس الدین محمد فخرے اصفهانی شاعر ومؤلف قرن هشتم در مدیحه گوید :

تا مدحت اوخواندی و گفتی زشرف کو
استاد سخن رودکی و راوے او مج

در فرهنك ها اغلب کلمهٔ « مج » ضبط شده و آنرا نام راوے رودکی دانسته اند ، درفرهنك متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی طهران که شرح آن درمآخذ این کتاب گذشت « مج »

و « ماج » هر دو ضبط شده و گوید : « بعضی فرهنك ها ماج و مج را بمعنی راوے مطلق نوشته اند » ودر فرهنك انجمن آرا‌ے ناصرے چنین نوشته شده : « نام راوے رود کیست و او را مج نیز گویند و در بعضی فرهنك ها ماج و مج بمعنی راوے مطلق نوشته اند » . بعضی از معاصرین درین باب اظهار کرده اند که شاید این کلمهٔ « مج » و « ماج » محرف « مخ » و « ماخ » باشد ولی سود این اوراق را عقیده توانست که « ماج » یامخفف آن « مج » اسم‌خاص بوده است که درآن زمان متداول بوده ، ومسجدی وبازارے در بخارا بوده است باسم مسجد ماخ و بازار ماخ که پیش ازین ذکرے از آن آمد (۱) و ممکنست که ماج یا مج از نامهاے ترکان باشد .

۷) مصائب پایان عمر

رحلت رودکی باصح اقوال بسال ۳۲۹ روے داده که دو سال پیش از فوت نصر بن احمد در ۳۳۱ باشد . درین صورت تا زنده بود ممدوح و منعم بزرك وے نیز زنده بود و اشارتی در اشعار او نیست که معلوم کند نصر بن احمد نعمت خویش را ازو باز داشته باشد ، فقط می‌توان حدس زد که پس ازسال ۳۲۶ که ابو الفضل بلعمی معزول شد وے نیز بواسطهٔ بستگی بدآن وزیر از دربار نصر بن احمد رانده شده باشد وسه سال از پایان زندگی خویش را دور از آن دربار گذرانیده باشد . کسانی که رحلت او را بچندین سال پس از ۳۳۱ دانسته اند حق دارند تصور کنند که وے سالهاے دراز پس ازنصربن احمد زیسته است

۱ - رجوع شود بصحیفهٔ ۸۷ ازین کتاب

و حال وی دگرگونه شده ولی بدلایلی که پس ازین خواهدآمد مسلمست که رودکی پس از ۳۲۹ دیگر نزیسته است و اگر هم مصائبی درعمر خود دیده باشد با قرب احتمالات دورهٔ آن بیش ازسه سال نکشیده است ، بهر حال یکی دو اشارت در شعر او هست که می رساند در پایان عمر مصائبی وے را روی داده است : چنانکه گوید :

بسا که مست درین خانه بودم و شادان
چنانکه جاه من افزون بد از امیر و ملوك
کنون همانم و خانه همان وشهر همان
مرا نگوئی کزچه شده است شادی سوك

ونیز جای دیگر :

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی
مرا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

شاید این اشارات بپیرے وکورے او درآخرعمر باشد ، بهر حال واضح می‌شود که در پایان زندگی شادمانی ونیك بختی او دیگر گون شده بود .

۱۸) توانگری

درینکه رودکی از دولت شعر توانگر شده بود بهیچ وجه تردید نیست ، نظامی عروضی در چهار مقاله ، چنانکه گذشت ، گوید که ارکان دولت نصر بن احمد وے را براے برانگیختن

امیر بباز گشت بخارا پنج هزار دینار وعده کردند و پس از آنکه برین کار فایق شد وی را ده هزار دینار دادند و نیز از قول دهقان ابور جاء عابدی که بسال ۵۰۴ از جد خود روایت کرده است می‌نویسد که درین سفر در باز گشت از هری و ورود بسمرقند رودکی را چهارصد شتر زیر بار بود ، چنانکه جامی بهمین معنی سروده است :

رودکی آنکه درهمی سفتی مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعر های همچو درش بود دربار چار صد شترش

این نکتهٔ دوم را عوفی درلباب الالباب و جامی در بهارستان و مؤلف هفت اقلیم و مجمع الفصحاء و نویسندهٔ مقدمه دیوان چاپ طهران نیز تأئید کرده اند . مؤلف تاریخ سیستان آورده است که امیر ابوجعفر پس ازرسیدن قصیدهٔ رودکی بوے اژسیستان او را ده هزار دینار فرستاد . عنصری بلخی شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده ای بدین مطلع (۱) :

آیا شنیده هنر هاے خسروان بخبر
بیاز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

درمدح سلطان محمود غزنوے در مدیحه گوید :

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش
بیافتست بتوضیع ازین در وآن در
شگفتش آمد وشادی فزود و کبر گرفت
ز روے فخر بگفت این بشعرخویش اندر

۱ - دیوان عنصری - چاپ طهران - ورق ۳۸

مصرع دوم بیت اول را در بعضی نسخ چنین ضبط کرده اند: « عطا گرفت بنظم کلیله در کشور » و البته بدین شکل سست تر از آن روایت دیگرست ولی همین نکته باعث شده است که مؤلف خزانهٔ عامره گوید: « بفرمودهٔ او (نصربن احمد) کتاب کلیله ودمنه بنظم آورد وچهل‌هزار درم صله بر گرفت »، نویسندهٔ مقدمه دیوان چاپ طهران نیز بر همین عقیده است و دولتشاه هم می نویسد: « از شعرای عجم رودکی‌را امیر نصربن احمدسامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود ». ازرقی هروی شاعر بزرك قرن پنجم نیز در قصیده ای بدین مطلع:

خوش و نکو ز پی هم رسید عید و بهار
بسی نکوتر و بهتر ز پار رو از پیرار

بدآن دو بیت عنصری نظر داشته و گفته است:

حدیث میر خراسان و قصهٔ توضیع
بگفت رودکی از روی فخردراشعار
بدآنکه داد مر اورا هزار دینارے
بیاد خوب بهم کرده‌از صغار و کبار

خواه این چهل هزار درم را برای نظم کلیله ودمنه‌وخواه برای خدمت دیگر یافته باشد در هرحال مسلمست که وقتی‌نصر ابن‌احمد چهل هزار درم وے را صلت داده است، چنانکه‌رودکی خود گوید:

بداد میر خراسانش چل هزار درم
درو فزونی یك پنج میر ماکان بود

ز اولیاش پرا کنده نیز هشت هزار
بمن رسید بدآن وقت حال خوب آن بود
چو میر دید سخن داد داد مردی خویش
ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود

یعنی امیر خراسان وے را چهل هزار درم بخشید و امیر ماکان پنج هزار درم بر آن بیفزود و اولیای دربار نصر بن احمد نیز هشت هزار درم بر آن فزودند و چون امیر سخن بدید داد مردی خویش بداد ومر اولیای خود را فرمود که همچنان کنند. منتهی این چهل هزار را دولتشاه هشتاد هزار درم و ازرقی هزار دینار کرده است . اما نظم کلیله و دمنه چنانکه فردوسی در شهنامه آورده است و پس ازین خواهد آمد بدستور ابو الفضل بلعمی وزیر بوده است و ابوالفضل بلعمی را نیز در حق رودکی صلات بسیار بوده است ، چنانکه پیش ازین آورده ام . سوزنی نیز درین بیت :

رودکی آن (پیشوای) بیت دانش را تکش
داد دنیاری هزار از زر آتشگون و فام

تکش نامی را ذکر میکند که هزار دینار زر برودکی داده است و اگر درین بیت تحریفی راه نیافته باشد و اسم این کس تکش باشد معلوم نیست که بوده است و جزاین نتوان گفت که تکش از نامهاے ترکانست و شاید یکی از امرای ترك دربار سامانیان بوده باشد و نیز چنانکه پیش ازین آمد قیمت عیار غلام رودکی را ابو الفضل بلعمی داده است . در توانگرے رودکی

بهیچ وجه تردید نیست ، محمد عوفی در لباب الالباب گوید :
« ثروت و نعمت او بحد کمال رسید چنانکه گویند اورا دویست
غلام بود .... و بعد از وے هیچ شاعر را این مکنت نبوده
است » ، دولتشاه نیز می نویسد : « نقلست که چون در گذشت
دویست غلام هندو و ترك ترکه گذاشت » و این گفته را جامیِ
در بهارستان و مؤلف هفت اقلیم و مجمع الفصحا و نویسندهٔ مقدمه
دیوان چاپ طهران تائید کرده اند و دو مؤلف اخیر « غلام زرین
کمر » نوشته اند .

رودکی در اشعار خویش بتوانگری خود اشارات کرده
است ، چنانکه در بارهٔ خود گوید :

همی خرید و همی سخت بی شمار درم
بشهر هر که یکی ترك نار پستان بود

نبیند روشن و دیدارخوب و روی لطیف
اگر گران بدزی من همیشه ارزان بود

دلم خزانهٔ پر گنج بود و گنج سخن
نشان نامهٔ ما مهر و شعر عنوان بود

وجاے دیگر گوید :

ازخرو پالیك آنجای رسیدم که همی
موزهٔ چینی می خواهم و اسب تازے

و نیز گوید :

رهی سوارو جوان و توانگر از ره دور
بخدمت آمد نیکو سگال و نیك اندیش

وازین بیت برمی آید که ازتهی دستی بتوانگری رسیده‌است :

امروز باقبال تو ای میرخراسان هم نعمت وهم روی نکودارم وسناد

معلومست که کاهی نیز از طرف امیرقصوری درصلات می‌رفته است و وقتی چهارسال درین میان رفته بود ، چنانکه گوید :

اگر امیرجهاندار داد من ندهد چهارساله نوید مرا که هست خرام

حشمت و توانگری رودکی در دربارنصر بن احمد بجائی رسیده بود که هنوز شاعری را این همه دولت حاصل نشده است ومؤلفین بعد که ازتوانگری شعرای دیگر سخن رانده اند همواره با رودکی قیاس گرفته اند چنانکه محمد عوفی در لباب الالباب درشرح حال معزی شاعر معروف قرن ششم وملك الشعراے دربار ملکشاه و پسرش سلطان سنجر سلجوقی گوید :

« گویند سه کس را از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند ، چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود : یکی رودکی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی دردولت سلطان ملکشاه » وهموگوید درشرح حال ابوزراعه المعمری الجرجانی :

« امیرخراسان اورا گفت شعرچون رودکی گوئی ؟ اوگفت حسن نظم من ازآن بیشست اما احسان و بخشش تو در می باید ... پس این سه بیت در آن معنی نظم آورد :

اگر بدولت با رودکی نمی مانم عجب مکن‌سخن‌ازرودکی نه کم‌دانم

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی‌را ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

هزار یك ز آن کو یافت از عطای ملوك

بمن دهی سخن آید هزار چندانم

۱۹) قدمت درشاعری

دولتشاه در تذکرة الشعراء نام رودکی را در صدر طبقهٔ اول شعراء ضبط کرده ، حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید : « مقدم شعرای فرسست و پیش ازوی اهل عجم شعر عربی گفتندی » ، مؤلف خزانهٔ عامره گوید :

« کاروان سالار شعراست و مقدمة الجیش فصحا و اول کسی که بتدوین دیوان سخن پرداخت وایوان گلها را گل‌دسته ساخت » ؛

مؤلف آتشکده می نویسد : « در روزگار دولت آل سامان بوده و نخست در گنجینه شعر فارسی را او بزبان گشوده و گویند بغیر شعری از بهرام گور و مصرعی از خلف یعقوب بن لیث صفاری بزبان فارسی گفته نشده و اگر هم شده یحتمل که بعلت دولت عرب ضبط نشده بهرحال تازمان رودکی شاعر صاحب دیوان نبوده » ، در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست که : « اول شاعری که بعد از اسلام در عجم صاحب دیوان شعر شد او بود اگر چه پیش ازو ابوالعباس مروزی و ابوحفص حکیم سغدی سمرقندی و حنظله باد غیسی و شهید بلخی اشعار گفته بودند ولی اشعار رودکی بجهة قدمت و هم بفصاحت از سایرین ممتازست » ،

مؤلف مجمع الفصحا بر آنست که : « اینکه بعضی گفته اند که وی در نظم پارسی بر همه مقدمست سخن بی خبر انست زیرا که سخن موزون و نا موزون از روزگار آدم تا این دم در هر زمان و هر زبان بوده و در عهد ملوك ایران همیشه شعرا بوده اند و مداحی نموده اند چنانکه عباس مروزی مأمون عباسی را

مدح پارسی برد وصلتی وافر حاصل آورد و شبه ابوالحسن شهید فرالاوی (۱) و مرادی و جمعی دیگر پیش از رودکی قانون شاعری نواخته اند ورود فصاحت ساخته و خود در مرثیهٔ شهید و مرادی که بروے مقدم بوده اند قطعه گفته و آنان را باستادی در پذیرفته و جماعتی از فصحا و شعرا معاصر وی بوده اند و از آنجمله ابو عبدالله محمد بن موسی الفرالاوی و شیخ ابوذر (۲) معمر الجرجانی و ابو المظفر نصربن‌محمد النیشابوری وابو منصور عماره ابن محمد المروزی و شیخ ابوالعباس که از اغلب آنان شعر باقی نمانده است الا معدودی » ، مؤلف هفت اقلیم درین باب می نویسد : « اگر چه در زمان آل طاهر و آل لیث شاعری چند مثل حنظله و عیسی (۳) وحکیم فیروز مشرقی و ابوسلیك گرگانی بر خاستند (٤) اما چون نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت و عالم نظم را نظامی پیدا آمد و قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده و او اول کسیست از عجمیان که دیوان شعر ترتیب داده و از شعرای آل سامان دیگری شیخ ابوالحسن شهیدست و ایضا ابو عبدالله محمد بن الموسی الفرالاوی و شیخ ابوالعباس و شیخ ابوالذرعه (۵) معمر الجرجانی و ابوالمظفر النصیر بن محمد النیشابوری و

---

۱ ـ دراصل‌چنینست ولی باید تصحیح کرد : « شیخ ابوالحسن شهید وفرالاوی »

۲ ـ دراصل چنینست ولی باید : « ابوزراعه » خواند

۳ ـ دراصل چنینست ولی واضحست که « حنظلهٔ باد غیسی » بوده

٤ ـ دراصل « برخواستند »

۵ ـ دراصل چنینست وصحیح آن « ابوالزراعه »

محمد بن عبدالله الجنیدی و ابو منصور عمارة بن محمد المروزی و دقیقی که هر یك در فن خود تمام بوده اند » .

البته کسانی که گویند رودکی نخستین شاعر زبان پارسی بوده بخطا رفته اند چنانکه از اوایل قرن سوم شعرائی را می شناسیم که بزبان امروز ما شعر گفته اند و در صورتیکه دورهٔ شاعرے رودکی را از اواسط قرن سوم بگیریم بقطع و یقین لا اقل پنجاه سال پیش ازو شعرای دیگر بوده اند چنانکه اندك تتبعی و ممارستی در تاریخ شعر پارسی این نکته را روشن می سازد ، اما اینکه رودکی اول شاعر پارسی باشد که دیوان شعر ازو مانده است این نیز پذیرفتنی نیست چه نظامی عروضی در چهار مقاله گوید که عبدالله بن احمد خجستانی دیوان حنظلهٔ باد غیسی را خوانده بود و حنظلهٔ باد غیسی از شعراے اوایل قرن سوم و از معاصرین آل طاهر در خراسان بوده است و این سلسله از ۲۰۰ تا ۲۵۳ در خراسان حکمرانی کرده اند و البته طبیعیست هر شاعری در هر زمان شعرے بگوید یا خود و یا دیگران اشعار اورا گرد آورند و دیوانی فراهم سازند ، منتهی دیوان بعضی می ماند و دیوان بعضی نمی ماند چنانکه نه دیوان حنظله باد غیسی مانده است و نه دیوان رودکی ، پس رودکی نه نخستین شاعر زبان پارسی بوده و نه نخستین شاعری که دیوان گذاشته باشد ، شاید بهترین تحقیق درین باب گفتهٔ سمعانیست که در کتاب الانساب گوید : « گویند نخستین کسی که بفارسی شعر نیکو گفت او بود » و یا گفتهٔ شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی که گوید : « نخست کسی که

شعر خوب بفارسی گفت او بود » .

۲۰) رحلت

مؤلف آتشکده در باب رحلت رودکی نوشته است : « کان ذلك فی شهور سنه ۳۳ » و واضحست که در میان رقمی افتاده است که شاید در استنساخ ازمیان رفته باشد . مؤلف مجمع الفصحا رحلت او را بسال ۳۰٤ نوشته و مؤلف تذکرهٔ خلاصة الافکار بسال ۳٤۳ ، نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران این قول مؤلف مجمع الفصحا را نقل می کند ولی پس از آن می نویسد : « اینکه در مجمع الفصحا تاریخ فوت رودکی را درسیصدوچهار نوشته بنظر صحیح نمی آید چرا که امیر نصر ممدوح رودکی در سال سیصد و یك بسن هشت سالگی بر تخت سلطنت جلوس نموده که درین تاریخ اختلافی نیست پس باید رودکی سه سال بعد از جلوس نصر فوت کرده باشد و حال آنکه رودکی تا آخر عمر امیر نصر حیوة داشته و همین اشعاری که در هرات گفته (قصیدهٔ بوی جوی مولیان آید همی) دلیلست که آنوقت امیر نصر در سن یازده نبوده ، ازقرار تحقیق فوت رودکی در سنه سیصد و چهل باشد » . قسمت اول این تحقیق درستست زیرا گذشته ازین دلیل دلایل دیگر هست چنانکه در ضمن مبحث « عصر زندگی » رودکی (۱) مسلم شد که در ۳۱۱ شعری گفته و در ۳۲۱ قصیده ای بمدح امیر ابو جعفر سروده است و در ۳۲۵ که شهید بلخی در گذشته اورا مرثیت گفته است و قطعاً

۱ ـ رجوع شود بصحایف ٤۷۰ ـ ٤۷٦ ازین کتاب

تا سال ۳۲۵ زنده بوده ، اما تحقیق نگارندهٔ مقدمه دیوان چاپ طهران درینکه رودکی بسال ۳٤۰ مرده است نیز درست نیست زیرا که سال ۳٤۰ نه سال پس از مرگ امیر نصر می شود و مصادفست با پادشاهی پسرش نوح بن نصر سامانی (۳۳۱ ـ ۳٤۳) و حال آنکه در اشعار رودکی اشارتی نیست که دلالت کند پس از نصر ابن احمد زنده بوده و سلطنت نوح بن نصر را در یافته باشد و اورا مدح گفته یا نصر بن احمد را مرثیت سروده باشد ، دلیل دیگر آنست که کسائی مروزی در حق او گفته است :

رود کی استاد شاعران جهان بود صد یك ازوی توئی کسائی پر کست

واضحست که این بیت را کسائی در زمانی سروده است که رود کی در گذشته بود ؛ ولادت کسائی چنانکه ازین پیش بیاوردم بسال ۳٤۱ بوده است و البته در حین ولادت این بیت نگفته ، لابد می بایست در حدود بیست سالگی بشاعری آغاز کرده باشد و چنانکه این شعر را در بیست سالگی یعنی بسال ۳٦۱ سروده باشد از زمان مرگ رود کی چندان گذشته بود که او را از پیشینیان می‌شمردند ، چنانکه امروز شعرای پنجاه سال پیش را یاد کنند و نیز دقیقی در شعر خود دو جا از رود کی یاد کرده و از فحوای کلام اوهردو جا پیداست که پس از مرگ رود کی بوده است ، تاریخی که برای آغازشاعری دقیقی می‌توان تصور کرد سال ۳۳۱ است که جلوس نوح بن نصر سامانی باشد والبته کسی که درحدود ۳۳۱ شاعری اوراچون یکی از در گذشتگان بمدت مدید یاد کند ممکن نیست که بسال ۳٤۰ در گذشته

باشد . در کتاب « نمونهٔ ادبیات تاجیك » رحلت رودکی بسال ۳٤۱ ضبط شده زیرا که پس از نام او در عنوان بلا فاصله در هلالین این رقم (۳٤۱) گذاشته شده ودر کتاب شاهد صادق بسال ۳۳۰ ثبت آمده است .

این اقوال همه نادرست و نا رواست وتاریخ رحلت رودکی باصح اقوال سال ۳۲۹ بوده است چنانکه سمعانی در کتاب الانساب گوید : « در رودك بسال ۳۲۹ در گذشت » وشیخ منینی در شرح تاریخ یمینی همین گفته را پیروی کرده است ، پس شکی نمیماند که رودکی در همان مولد خویش یعنی دیه بنج از قصبهٔ رودك در اطراف سمرقند بسال ۳۲۹ در گذشته است و اینکه درمولد خویش رحلت کرده ودر بخارا پایتخت سامانیان فرمان نیافته است خود دلیل دیگرست که در اواخر زندگی چندی از دربار نصر بن احمد دور مانده است .

۲۱) مزار

سمعانی در کتاب الانساب از قول ابوسعد ادریسی حافظ که مؤلف کتابی در تاریخ سمرقند بوده است (۱) صریحاً گوید که « مدفن ابو عبد الله رودکی در آن (بنج رودك) مشهورست و در پشت بوستان بنج رود کست و مردم آن را زیارت میکنند و من نیز زیارت کرده ام »

ازینجا مسلمست که رودکی در همان دیه بنج از دیه های قصبهٔ رودك ازتوابع سمرقند که بدآنجا زائیده شده بود در گذشته

---

۱ ـ ظاهرا این کتاب اکنون بدست نیست و گویا این کتاب بزبان تازی بوده است .

است و در پشت بوستان آن دیه او را بخاك سپرده بودند و مردم را بتربت عزیز وے اعتقاد بود چنانکه بزیارت آن می‌شدند و این خود دلیل بر بزرگی مقام ویست که خاك او زیارتگاه مردم سمرقند بوده و ابوسعید ادریسی حافظ مؤلف تاریخ سمرقند بزیارت آن خاك رفته است .

ابوسعید عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن ادریس بن حسن استرابادی ساکن سمرقند متوفی در ۴۰۵ صاحب تاریخ سمرقند بوده است (۱) و شاگرد او ابی حفص عمر بن محمد نسفی حنفی متوفی در ۵۲۷ ذیلی بر آن کتاب نوشته است موسوم به « قند » (۲) ، ازین قرار ابو سعید ادریسی در قرن پنجم بوده است وقطعیست که تا قرن پنجم در بنج رودك در اطراف سمرقند قبر ابو عبد الله جعفر بن محمد رودکی معروف و زیارتگاه بوده و شاید در فتنهٔ مغل که شهر سمرقند خراب شده است از میان رفته باشد .

---

۱ - کتاب الانساب سمعانی - ص ۲۲ - رویه دوم

۲ - کشف الظنون - ج - ص ۲۲۶

باب سوم

آثار رودکی

۱) شمارهٔ اشعار

رشیدی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم در قصیده ای گفته است :

گر سرے یابد بعالم کس بنیکو شاعری

رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری

شعر اورا بر شمردم سیزده ره صد هزار

هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمرے

سیزده ره صد هزار میشود هزارهزار (یك میلیون) و سیصد هزار بیت .

جامی در بهارستان و مؤلف هفت اقلیم و شیخ منینی در شرح یمینی هزار هزار و سه صد بیت (۱۰۰۰۳۰۰) و مؤلف زینت المجالس و حبیب السیر هزار هزار و سیصد وبیست هزار (۱۳۲۰۰۰۰) گفته اند . جامی در بهارستان این روایت را از شرح یمینی نقل می کند ، مؤلف حبیب السیر و هفت اقلیم گویند : «ترجمهٔ یمینی »وهر دو را شبهتی دست داده و بجای آنکه شرح یمینی نویسند که از شیخ منینیست ترجمهٔ یمینی نوشته اند که از ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفاد قانی باشد و درین کتاب اخیر بهیچ وجه ذکری از رودکی نیست و بهمین جهتست که نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران گوید : « ابوالشرف جرفاد قانی در ترجمه یمینی هم ذکر باین مطلب می کند » و شبهٔ دیگران را موجه ساخته و نام

مترجم تاریخ یمینی را هم در تائید شبهت خود افزوده است . اما شیخ منینی در شرح یمینی گوید : « بنا بر گفتهٔ رشیدے در قصیده اے که در کتاب سعد نامهٔ خود سروده است اشعار او هزار هزار و سیصد بیت بوده است » و اینجا نیز پیداست که خطائی روی داده و سیصد هزار سیصد شده است ، شاید در اصل سیصد هزار بیت بوده باشد وتحریفی در آن راه یافته ، اما کتاب « سعد نامه » رشیدی معلوم نیست چه بوده است وظاهرا این کتاب نمانده و احتمال می رود منظومه ای ازو یا مجموعه ای از اشعار او بوده باشد .

این عده در ظاهر مبالغه بنظر می‌آید ولیکن چنانکه پیش ازین اشارت رفت (۱) دور نیست که شاعری دارای طبعی روان بتواند در شبانروزی صد بیت نظم کند و در مدت چهل سال که شعر گوید اورا یك میلیون و چهار صد هزار شعر خواهد بود . در اینکه رودکی را در شعر منتهای قدرت بوده است بهیچ وجه تردید نیست زیرا که نظم کلیله و دمنه کاریست که از توانا ترین شعرا بر می آید ، پس دور نیست که رودکی توانسته باشد شبانروزی صد بیت نظم کند و پس از چهل سال دورهٔ شاعری بعید نمی نماید که یك میلیون و سیصد هزار بیت از خود بگذارد و بهترین دلیل همانست که رشیدے بقطع و یقین گفته است : « شعر اورا بر شمردم » و البته تخمین نکرده است و از روی شمار درست گفته است و اگر تخمین می بود دلیل نداشت که بشمار درست

---

۱ - رجوع شود بصحایف ٤٦٩ - ٤٧٠ ازین کتاب

ادا کند . از طرفی دیگر با علائم و آثاری که از شعر رودکی
مانده است دور نمی نماید که تا این اندازه شعر سروده باشد ،
چنانکه از ابیات پراکنده و قطعاتی که از اشعار او مارا مانده‌است
پیداست که بجز رباعیات و شاید مسمطات و ترجیعات و دیگر اقسام
شعر که قطعاً شاعرے چون رودکی داشته است لا اقل دویست و
بیست قصیده اورا بوده است و اگر بحد وسط هر قصیدهٔ اورا سی
شعر بدانیم (و حال آنکه قصیده اے ازو مانده است که ۹٤ بیت
دارد و همین دلیلست که قصاید مطول نیز سروده است) نزدیك
۶۸٤۰ بیت فقط قصاید او بوده است که ابیاتی از آن مانده وآنهم
ابیاتی که لغات مشکل داشته است و البته تمام اشعار وی دارای این
صفت نبوده ، چنانکه لا اقل یك نیمه دیگر از آن بما نرسیده
باشد ۱۳۶۸۰ بیت قصاید داشته است و البته کسی را که سیزده
هزار بیت در قصاید باشد بعید نیست که نیمی از آن در غزلیات
و رباعیات و مسمطات و غیره سرود باشد ، پس لا اقل دیوان او
بمعنی اصطلاحی یعنی مجموعهٔ قصاید و قطعات و غزلیات و غیره
بیست هزار بیت بود است ، از طرف دیگر معلومست که رودکی
را هفت منظومهٔ مثنوی بوده که یکی ازآنها کلیله ودمنه باشد ،
کلیله و دمنه مطابق ترجمهٔ تازی عبدالله بن مقفع و ترجمهٔ پارسی
نصرالله بن عبد الحمید منشی شیرازی نزدیك نه هزار بیتست ،
چنانکه فرض کنیم نظم رودکی هم درست مطابق ترجمهٔ نثر ابن
مقفع و نصر الله بن عبد الحمید بوده باشد بناچار نه هزار بیت لازم
آمده است و حال آنکه شعرا و سرایندگان دانند که نظم ممکن
نیست بهمان اقتصار و اختصار نثر باشد زیرا که برائے پیوستن

اشعار گاهی شاعر ناگزیرست کلامی از خود بیفزاند وآنگهی از اشعارے که ازین منظومه مانده هویداست که رودکی تنها بمطالبی که در اصل بوده قناعت نورزیده و طبع بلند خویش را محدود بحکایات و قصص آن کتاب نکرده و از آراء و عقاید خویش چیزی بر آن افزوده است ، چون این بیت :

هر که نامخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

و یا این بیت دیگر :

ابله و فرزانه را فرجام خاك جایگاه هر دو اندر یك مغاك

و بسیارقراین دیگر که ظاهراً در نظم کلیله و دمنهٔ رودکی بسیار بوده است و براصل قصص وحکایات آن کتاب افزوده است و نیز کسانی که بنظم عادت دارند دانند که همیشه ضرورت وزن و قافیت مطلب را گشاده تر و منبسط تر از نثر کند و برای نظم مضمونی که بیك یا و جمله در نثر ادا کرده باشند همواره بانهایت ایجازے که شاعر درشعر خود روا دارد لا اقل دو برابر آن اشعار لازمست و البته منظومهٔ رود کی بنا بر عادتی که در میان شعراے پارسی زبانست می بایست مقدمائی درسپاس یزدان و اظهار عقاید درونی شاعر و سبب نظم کتاب و مآخذ آن ومدح پادشاه و وزرا و اعیانی که محرك نظم کتاب بوده اند داشته باشد . ازین قرار لا اقل منظومهٔ کلیله و دمنهٔ رود کی حاوی دو برابر این مقدار که بنثر تازی و پارسیست بوده است ، یعنی هجده هزار بیت ، تا این حد سی و هشت هزار بیت فراهم شده است .

شش مثنوی دیگر رودکی را نمی‌توان بدرستی تخمین کرد زیرا که مطالب آن معلوم نیست چه بوده است ولی البته هر منظومهٔ مثنوی ، آنهم در زبان پارسی و بر حسب سیرت شعرای ایران ، باختصار نیست و بناچار هر کدام درحدود هفت یا هشت هزار بیت بوده است (اگر از آن افزون نباشد) ، پس نزدیك پنجاه هزار شعر دیگر باید برین شمارە افزود و روی همرفته نزدیك نود هزار بیت بدست می‌آید تا جائی که ما را اثری از آن مانده است ، شاعری که از ۸۴۰ بیت او (عدە ای که از اشعار او تا کنون بدست‌آمده) ، آنهم از ابیات پراکندهٔ وی ، بتوان بنود هزار شعر او پی برد بهیچ وجه دور نیست که یك میلیون و سیصد هزار شعرداشته باشد . مسود این اوراق خود از دانشمند معظم آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا مقیم طهران شنیدە است که تا اوایل قرن حاضردرطهران دانشمندی بود معروف بجناب قندهاری که در حدود سمرقند و بخارا سفرها کردە بود و وی گفته است که درآن دیار مجموعه اشعار رودکی را در مجلدی بسیار حجیم بهمین اندازە دیده است و شاید هنوز نسخه آن در شهرهای دور افتادهٔ ترکستان در خانه ای متواری و مهجور مانده باشد ولی البته کار هر شاعری نیست که بدین مایه از فزونی ، آنهم با آن اشعار طبع افزای بهجت انگیز ، برسد و قطعاً تا کنون رودکی درمیان شعرای هزار ساله زبان ما از کثرت شعر و حتی از دل انگیزی وحید و فرید بودە است ، همچنانکه از روانی طبع و از فصاحت و بلندی وعذوبت اشعار یگانه ماندە است و هنوز ما در زمانه از پدید آوردن چون

وی شاعری توانا ستروں مانده است .

حد اقلی که برای اشعار رودکی آورده اند گفته حمدالله مستوفیست که در تاریخ گزیده گوید : « در تاریخ منوچهر خوانده ام که او را هفتصد هزار بیت شعرو در آن تاریخ اشعار او بسیار ست » ، شور بختی را که این کتاب « تاریخ منوچهر» معلوم نشد چه کتابست و گویا این کتاب هم نمانده است ، دریغست که اگر مانده بود باز بیتی چند از اشعار این مرد بزرگ را بما ارمغان می بخشید .

درینکه اشعار رودکی بسیار بوده بهیچ وجه شك نیست : عوفی گوید درلباب الالباب : « اگرچه شعرا و ازحد متجاوزست اما آنچه این مجموع آنرا احمال کند ثبت افتاد » ،

حمد الله مستوفی درتاریخ گزیده گوید : « اشعار بسیارداد اما اندکی مشهورست » ،

مؤلف هفت اقلیم گوید : « با آنکه شعر وی ازحد متجاوز بوده اما درین وقت بنا بر حکم قلت از یاقوت اصفر و کبریت احمر عزیز ترست ، آنچه در سفینه ها و تذکره ها آمده این ابیاتست که قطری از آن سحاب و جزوی از آن کتابست » ، مؤلف مجمع الفصحاء گوید : « رودکی اشعار بسیار داشته اما از اشعار او چیزی درمیان نمانده رهمه بتحلیل رفته ... و اکنون قلیلی اشعار بنام وی مذکورست و در بعضی تواریخ و کتب تذکره مسطورست » ، نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران گوید : « عدد اشعار رودکی ازحد و حصر زیاد بوده ... و اکنون

شش مثنوی دیگر رودکی را نمی‌توان بدرستی تخمین کرد زیرا که مطالب آن معلوم نیست چه بوده است ولی البته هر منظومهٔ مثنوی، آنهم در زبان پارسی و بر حسب سیرت شعرای ایران، باختصار نیست و بناچار هر کدام درحدود هفت یا هشت هزار بیت بوده است (اگر از آن افزون نباشد)، پس نزدیک پنجاه هزار شعر دیگر باید برین شماره افزود و روی همرفته نزدیک نود هزار بیت بدست می‌آید تا جائی که ما را اثری از آن مانده است، شاعری که از ۸۴۰ بیت او (عده ای که از اشعار او تا کنون بدست‌آمده)، آنهم از ابیات پراکندهٔ وی، بتوان بنود هزار شعر او پی برد بهیچ وجه دور نیست که یك میلیون و سیصد هزار شعرداشته باشد. مسود این اوراق خود از دانشمند معظم آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا مقیم طهران شنیده است که تا اوایل قرن حاضردرطهران دانشمندی بود معروف بجناب قندهاری که در حدود سمرقند و بخارا سفرها کرده بود و وی گفته است که درآن دیار مجموعه اشعار رودکی را در مجلدی بسیار حجیم بهمین اندازه دیده است و شاید هنوز نسخه آن در شهرهای دور افتادهٔ ترکستان در خانه ای متواری و مهجور مانده باشد ولی البته کار هر شاعری نیست که بدین مایه از فزونی، آنهم با آن اشعار طبع افزای بهجت انگیز، برسد و قطعاً تا کنون رودکی درمیان شعرای هزار ساله زبان ما از کثرت شعر و حتی از دل انگیزی وحید و فرید بوده است، همچنانکه از روانی طبع و از فصاحت و بلندی وعذوبت اشعار یگانه مانده است و هنوز ما در زمانه از پدید آوردن چون

وی شاعری توانا سترون مانده است .

حد اقلی که برای اشعار رودکی آورده اند گفته حمدالله مستوفیست که در تاریخ گزیده گوید : « در تاریخ منوچهر خوانده ام که او را هفتصد هزار بیت شعرو در آن تاریخ اشعار او بسیار ست » ، شور بختی را که این کتاب « تاریخ منوچهر» معلوم نشد چه کتابست وگویا این کتاب هم نمانده است ، دریغست که اگر مانده بود باز بیتی چند از اشعار این مرد بزرگ را بما ارمغان می بخشید .

دریسکه اشعار رودکی بسیار بوده بهیچ وجه شك نیست : عوفی گوید درلباب الالباب : « اگرچه شعرا و ازحد متجاوزست اما آنچه این مجموع آنرا احمال کند ثبت افتاد » .

حمد الله مستوفی درتاریخ گزیده گوید : « اشعار بسیارداد اما اندکی مشهورست » .

مؤلف هفت اقلیم گوید : « با آنکه شعر وی ازحد متجاوز بوده اما درین وقت بنا بر حکم قلت از یاقوت اصفر و کبریت احمر عزیز ترست ، آنچه در سفینه ها و تذکره ها آمده این ابیاتست که قطری از آن سحاب و جزوی از آن کتابست » ، مؤلف مجمع الفصحاء گوید : « رودکی اشعار بسیار داشته اما از اشعار او چیزی درمیان نمانده وهمه بتحلیل رفته ... و اکنون قلیلی اشعار بنام وی مذکورست و در بعضی تواریخ و کتب تذکره مسطورست » ، نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران گوید : « عدد اشعار رودکی ازحد و حصر زیاد بوده ... و اکنون

از آن همه شعر قلیلی باقیست » و نیز جاے دیگر گوید : « اشعار رود کی بحکم قلت چون یاقوت احمر کمیا بست » .

درینکه اشعار وی از میان رفته بهیچوجه تردید نیست زیرا که ابیات پرا کنده از قصاید و مثنویات وی مانده و ثابت میکند که اشعار دیگرے نیز او را بوده است ، نظامی عروضی در چهارمقاله آنجا که هفت بیت از قصیدهٔ وی را در بر انگیختن امیر نصر بباز گشت از بادغیس ببخارا می‌آورد پس از بیت اول گوید : « پس فروتر شود و گوید » ، ازینجا معلومست که در میان بیت اول ودوم ابیاتی چند افتاده است و پس از بیت ششم گوید : « چون رودکی بدین بیت رسید » چنین وچنان شد و این دلیلست که پس از بیت ششم نیز ابیات دیگر بوده است . دولتشاه سمرقندی در باب همین قصیدهٔ گوید : « این قصیدهٔ ایست طویل ، ایراد مجموع آنرا این کتاب تحمل نیاورد » ؛ مؤلف آتشکده درین باب گوید : « نگارش تمام قصیدهٔ موجب تطویل کلام می‌شود » . نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نویسد : « بجز چند بیت ازین قصیده شعری بدست نیست » و پس از آن گوید : « افسوس که تمام این قصیدهٔ دردست نیست » . اما ظاهراً مؤلف آتشکده درین باب افترائی بخود روا داشته وچنان می‌نویسد که تصور کنند در زمان او یعنی در اواخر قرن دوازدهم تمامت این قصیده بدست او بوده است و او احتراز از تطویل کلام را بجزچند بیت معروف نیاورده و حال آنکه هویداست که فقط مطالب تذکرة الشعرای دولتشاه را نقل کرده که اوهم بنوبت خویش ازچهار مقالهٔ نظامی

گرفته است وقطعاً درزمان او تمام این قصیدهٔ بدست نبوده . چه اگر بوده باشد بسیار شگفتست و بلکه محالست که درین مدت قلیل از میان رفته باشد و بما نرسد .

دلیل دیگر هست که قطعاً اشعاررود کی ازمیان رفته وآن اینست که ثعالبی در یتیمة الدهر درضمن اشعار ابوالحسن احمد بن المؤمل شاعر قرن پنجم که بزبان تازی شعر گفته است (۱) این دو بیت را از اشعار او آورده و می نویسد : « و له و قد نقل من بیتین لرو زکی (۲) و هما » :

تصـور الدنیا بعین الحجی لا بالتی انت بهـا تنظر
الدهر بحـر فاتخذ زورقا من عمـل الخیر به تعبر

پس معلومست کـه رود کی دو بیت شعر داشته است بدین مضمون : « گـیتی را بچشم خـرد بنگر و نه بدآن چشم که بدآن می نـگری ، زمانه دریاست و ازنکوکاری زورق بساز و برآن بگذر » که ابوالحسن احمد بن‌المؤمل شاعر قرن پنجم آن را بتازی ترجمه کرده است . شاید اصل‌آن دو بیت رود کی ، چنانکه بخاطرمسود این اوراق گـذشته است ، چنین بوده باشد :

این جهان را نـگر بچشم خرد نی بدآن چشم کاندرو نـگرے
همچو دریاست وز نکوکارے کشتئی ساز تا بدآن گـذرے

محمد عوفی در لباب الالباب گوید : « والعهدة علی الراوی

۱ ـ چاپ دمشق ـ ج ٤ ـ ص ۷٤

۲ ـ در اصل چنینست ولی واضحست که « روذکی » بوده ود چاپ یا استنساخ تحریف شده است .

که اشعار او صد دفتر بر آمده است » و پس ازو جامی در بهارستان و مؤلف هفت اقلیم نیز این نکته را مکرر کرده اند و آن هم مبالغه نیست در حق شاعرے که یك میلیون و سیصد هزار شعر داشته باشد ، زیرا که اگر بنسبت مساوی اشعار او را در صد دفتر بگنجانند هر دفترے شامل سیزده هزار بیت خواهد شد و آن برابرست با دیوان شعرائی که شعر بسیار گفته اند ، مانند معزی ومسعود سعد سلمان وسوزنی و انوری وخاقانی ورشید وطواط و سنائی واسدی و غیره . پس هر یك دفتر از صد دفتر مجموعه اشعار رودکی برابر بوده است با دیوان شاعری کثیر الشعر و در میان بزرگان شعرای ایران کسانی که شمارهٔ اشعار ایشان از یك دفتر شعر رودکی بیشتر باشد نادرند مانند : فردوسی و نظامی و سعدی وجامی وخسرو دهلوے و صائب تبریزی و دیگران همه کمتر از ده هزار شعر داشته اند .

مجموعهٔ اشعار رودکی ظاهراً در حدود سال ۵۵۰ که تألیف چهار مقالهٔ نظامی عروضیست بدست بوده ، از آن پس در اواسط قرن ششم که رشیدی سمرقندی بوده است نیز در میان بوده ، پس از آن در ۶۱۸ که ظاهراً سال تألیف لباب الالباب محمد عوفیست نیز متداول بوده است ، سپس ظاهراً در ۷۳۰ که حمد الله مستوفی تاریخ گزیده را می نوشته متداول نبوده زیرا که می نویسد اندکی از آن مشهورست ، البته اگر اشعار رودکی مانده بود از شاعری بدآن همه شهرت اندکی شعر مشهور نمیشد ، هرچند که دولتشاه سمرقندی در باب قصیده اے که بدآن اشاره

رفت وانمود میکند که نسخه تمام را بدست دارد ولی این دلیل نیست که تمام اشعار رودکی در زمان او یعنی در ۸۹۲ در میان بوده باشد ، شاید او تمام قصیده را نداشته و گفتهٔ نظامی عروضی را چون علم خود قلم داده است وشاید هم در آن زمان این قصیدهٔ رودکی کاملا بدست بوده ولی سایر اشعار وی متداول نبوده است . در هرصورت ازین تحقیق می‌توان حدس زد که شاید اشعار رودکی در فتنه ها و مصائبی که در اوایل قرن هفتم درایران ومخصوصاً ماوراء النهر دست داد ازمیان رفته باشد و این ستمی دیگرست که از ترکتازی مغل بکشور ایران رفته است .

ازاشعار رودکی بجز آنچه بشعرای دیگر منسوبست و در دیوان ایشان میتوان یافت ، چنانکه بجای خود خواهد آمد ، تا کنون ۸۰٤ بیت فراهم شده است :

۱) ازقصاید ومقطعات ۳٦۲ بیت ،

۲) از رباعیات ٦٤ بیت ،

۳) از ابیات پرا کنده که متعلق بقصاید ومقطعات وغزلیات و غیره بوده است ۲۲٤ بیت ،

٤) ازمثنویات ۱۵٤ بیت ،

۲) منظومهٔ کلیله ودمنه

ابومنصور ثعالبی در کتاب « غرراخبار ملوك الفرس وسیرهم » در باب کتاب کلیله و دمنه می نویسد : « ولم یزل الکتاب مخزونا عند ملوك الفرس حتی نقله ابن المقفع الی العربیه والروذکی بامر الامیر نصر بن احمد الی الشعر بالفارسیه » (۱) یعنی این کتاب

۱ـ چاپ پاریس - ۱۸٤۰ - ص ٦۳۳

پیوسته نزد پادشاهان ایران مخزون بماند تا اینکه ابن المقفع آنرا بتازی درآورد وروذکی بفرمان امیر نصر بن احمد بشعر پارسی در آورد . پیش‌ازین هم گذشت که بعضی ازمؤلفین این بیت را بعنصری نسبت داده اند :

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش
عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده گوید : « کلیله ودمنهٔ فارسی منظوم ازمنشئات اوست » . فردوسی در شهنامه دروقایع سلطنت خسرواول انوشیروان شاهنشاه معروف سلسلهٔ ساسانی درذکر کلیله و دمنه وآوردن آن از هندوستان سروده است (۱) :

نبشتندهٔ نامهٔ خسروی — نبد آن زمان جز خط پهلوی
همی بود بارج در گنج شاه — بدو نا سزا کس نکردی نگاه
چنین تا بتازی سخن راندند — از آن پهلوانی همی خواندند
کلیله بتازی شد از پهلوی — بدینسان که اکنون همی بشنوی
بتازی همی بود تا گاه نصر — بدآنگه که شد درجهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستوراوی — که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی و دری — بگفتند و کوتاه شد داوری
وز آن پس بدو رسم ورای آمدش — برو بر خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان — کزو یادگاری بود در جهان
گزارنده را پیش بنشاندند — همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پرا کنده را — بسفت این چنین درآ کنده را

۱ - شاهنامهٔ فردوسی - چاپ بمبئی ۱۳۰۸ قمری - ج ٤ - ص ۳٦

ازین اشعار پیداست که کلیله ودمنه را پیش ازآنکه رودکی نظم کند بفرمان بلعمی وزیر بنثر فارسی ترجمه کرده بودند زیرا که ابوالفضل کنیت محمد بن عبد الله بلعمیست و پس از آن رودکی را بنظم آن از روی آن ترجمه پارسی مامور کرده است و رودکی در زمانی بدین کار پرداخته که کور بوده است زیرا که آن ترجمه را بروی می‌خوانده اند و او نظم میکرده است .

حاج خلیفه در کشف الظنون (۱) گوید : « . . . ابوالحسن نصر بن احمد سامانی یك تن از دانشمندان زمان خویش را فرمان داد که از تازی بپارسی‌آنرا (کلیله و دمنه را) نقل کند وشاعر وی رودکی آنرا بفارسی نیکو ترجمه کرد . . . » واین گفته موید گفتار فردوسیست .

نصر الله بن عبد الحمید شیرازی در مقدمهٔ ترجمهٔ فارسی کلیله و دمنه خود که معروفست به « کلیله و دمنهٔ بهر امشاهی » گوید (۲) : « . . . چون ملك خراسان بامیرسدید ابو الحسن نصر ابن احمد السامانی رسید رودکی شاعر را مثال داد تا آنرا بنظم آورد که طبع را بسخن منظوم میل بیش باشد . . . » .

دولتشاه در تذکرة الشعراء گوید : « کلیله و دمنه را در قید نظم آورد ... » و چنانکه پیش از این اشاره رفت مؤلف خزانهٔ عامره و نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز این معنی را تائید کرده اند و گفته اند که چهل هزار درم در نظم کلیله و دمنه صلت گرفته است .

---

۱ - ج ۲ - ص ۳۳۰

۲ - کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی - چاپ تبریز ۵ - ۱۳۰٤ - ص ۲۵

شکی نیست که رودکی کلیله و دمنه را نظم کرده است.
این کتاب مجموعه ایست از افسانها و حکایات هندی از زبان حیوانات و چنین حکایات در ادبیات ملل قدیم یکی از ارکان بزرگ بوده است. چنانکه در یونان قدیم منظومات معروف «ازوپس» (۱) و در میان اعراب حکایات و امثال لقمان و در روم قدیم حکایات «فدر» (۲) از شاهکار های ادبیات عالم بشمارست. این رکن مهم در ادبیات ملل جدید نیز رسوخ یافت: در فرانسه «لافونتن» (۳) در ایطالیا «آلبرتی» (٤)، در اسپانیا «ایریارت» (۵)، درانگلستان «جن گی» (٦) در آلمان «لسینك» (۷)، در لهستان «کارازیسکی» (۸) و در روسیه «کریلف» (۹) بوده اند و هر یك در حد خویش از شعرای بزرك جهان بشمارند و بدین سبك اشعار معروف ازخویش گذاشته اند. این افسانها همواره از زبان حیوانانست و همیشه نتیجهٔ آن پند و عبرتیست و مراد شاعر از آن اندرز ها و حکم وامثالست.
اصل این افسانها از هندوستان بوده و هنوز کتاب معروفی در ادبیات هندی و بزبان سنسکریت باسم «پانچاتانترا» (۱۰) (یعنی پنج کتاب) موجودست. این کتابرا بمولفی باسم «ویشنو سارمانه» (۱۱) نسبت می دهند که از زمان وی و شرح احوال او اطلاعی نیست، خلاصه ای ازین کتاب باسم «هیتو پادسا» (۱۲) نیز موجودست که منشا همین کتاب کلیله و دمنهٔ ماست. بنا بر راوایتی که عبدالله ابن مقفع در ترجمهٔ عربی خود و فردوسی در شهنامه و نصر الله

۱ Esope ۲ Fhèdre ۳ La Fontaine
٤ Alberti ۵ Yriarte ٦ John Gay
۷ Lessing ۸ Carasicki ۹ Kriloff
۱۰ Pânçatântrà ۱۱ Vicnu-Sàrmành ۱۲ Hitopàdesà

ابن عبد الحمید شیرازی در ترجمهٔ پارسی این کتاب و از آن پس حاج خلیفه در کشف الظنون آورده اند حکایات کلیله ودمنه را بیدپای از حکمای هند تالیف کرده و این شخص باسم «پیل پای» نیز معروف شده است ، سپس در زمان پادشاهی خسرو اول انوشیروان پادشاه بزرك و معروف ساسانی (٥٣١ - ٥٧٩ میلادی) یعنی تقریبا نزدیك هزار و چهار صد سال پیش پادشاه ایران را ازین کتاب خبر شد و چون دانست که آنرا در خزانهٔ پادشاهان هند پنهان می دارند برزویه نام طبیب ایرانی را که از مردم پارس بود مأمور کرد که بخفا بهندوستان رود و این کتاب را بدست آورد و وی پس از درنك بسیار بتدابیر نسخه ای ازین کتاب فراهم کرد و با خود بایران آورد و از زبان سنسکریت بزبان پهلوی ترجمه کرد و بابی از خود بدآن بیفزود و این کتاب در خزاین پادشاهان ایران می بود و شهریاران ساسانی می خواندند و از آن پند می گرفتند و هم در آن اوان یعنی بسال ٥٧٠ میلادی بتوسط «بود» (١) نام ، یکی از علمای نصارای ایران ، بسریانی ترجمه شد (٢) و هم چنان تا پس از ساسانیان نیز ترجمهٔ پهلوی آن در میان بود تا در اوایل قرن دوم هجری ابن مقفع آنرا از پهلوی ترجمه کرد (٣) و همان ترجمهٔ تازی ابن مقفعست که امروز بدست می باشد و ترجمهٔ منظوم رودکی از روی آن بوده و بعد نصرالله بن عبدالحمید

---

١ Bud

٢ - شرح حال عبد الله بن المقفع فارسی - تالیف آقای میرزا عباس‌خان‌اقبال برلن ١٣٠٥ شمسی - ص ٤٢

٣ - کتاب مزبور - ص ٤٦ - ٥٠

بنثر ترجمه کرده است ، چنانکه فردوسی در شهنامه و مؤلف کشف الظنون گفته اند و پیش ازین گذشت در زمان نصر بن احمد سامانی ابوالفضل بلعمی همت گماشت که این کتابرا از ترجمهٔ تازی ابن مقفع بپارسی ترجمه کنند و ظاهراً نخست آنرا بنثر فارسی ترجمه کرده اند و بعد نصر بن احمد در سایهٔ تشویق ابوالفضل بلعمی وزیرش رودکی را بنظم این کتاب گماشت و رودکی بقولی در انجام این کار چهل هزار درم صلت گرفت . درینکه رودکی کلیله و دمنه را قطعا نظم کرده است تردید نیست و تا کنون ۸۸ بیت ازابیات پراکندهٔآن بدست آمده است که بجای خود خواهدآمد . این منظومه مسدس مقصور از بحر رمل بوده است بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و چنانکه بعضی نوشته اند بیت نخستین آن این بیت بوده است :

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

از ۸۸ بیتی که ازین منظومه بدست آمده اغلب ابیات باترجمهٔ پارسی نصرالله بن عبدالحمید مطابقت می کند و بعضی ابیات آنرا برای نمونه با مطابقت بترجمهٔ پارسی آن مطابق چاپ تبریز ۱۳۰۴ ـ ۱۳۰۵ قمری معروف بچاپ امیر نظام که بهترین ومعتبر ترین چاپ این کتابست نقل می کنند :

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۲۰۷ :

سر فرو کردم میان آبخور از فرنج منش خشم آمد مگر

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۲۱۷ است :

از فراوانی که خشکا مار کرد ز آن نهان مرمردرا بیدار کرد

این دو بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۲۵ :

شب زمستان بود کپی سرد یافت کرمکی شب تاب نا گاهی بتافت

کپیان آتش همی پنداشتند پشتهٔ آتش بدو بر داشتند

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۵٦ است :

شو بدآن گنج اندرون خمی بجوی

زیرا و سمچیست بیرون شو بدوی

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۷٤ است :

چون گل سرخ از میان پیلگوش

یا چو زرین گو شوار ازخوب گوش

این چهار بیت مربوطست بصحایف ۷۸ و ۷۹ :

دمنه را گفتا که تااین بانك چیست با نهیب وسهم این آوای کیست

دمنه گفت اورا جزاین آوا دگر کار تو نه هست و سهمی بیشتر

آب هر چه بیشتر نیرو کند بند روغ سست بوده بفکند

دل گسسته داری از بانك بلند ز لجکی باشدت وآواز گزند

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۸۵ :

چونکه زن را دید لغ کرد اشتلم همچوآهن گشت ونداد ایچ خم

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۹۵ است :

گفت با خر گوش خانه خان من خیزوخاشا کت ازو بیرون فکن

این بیت دیگر نیز مربوط بهمان صحیفهٔ ۹۵ است :

شیر غژم آورد و جست از جای خویش

و آمد این خر گوش را الفغده پیش

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۷۸ :

گفت دینی را که این دینار بود کین فژاکن موش را پروار بود

این دو بیت مربوط بصحیفه ۱۲۷ است :

وز درخت اندر گواهی خواهد اوے
تو بدآنگاه از درخت اندر بگوے

کآن تبنگوے اندر و دینار بود
آن ستد زیدر که نا هشیار بود

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۲۰۵ :

چونکه مالیده بدو گستاخ شد کار مالیده بدو در واخ شد

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۲۰ است :

چون کشف انبوه غوغائی بدید بانك وژخ مردمان خشم آورید

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۰۰ :

آبکندی دور و بس تاریك جای لغز لغزان چون در و بنهند پای

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۷۸ است :

مرد دینی رفت وآوردش کنند چون همی‌مهمان درمن‌خواست کند

این سه بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۱۳ :

همچنان کبتی که دارد انگبین چون بماند داستان من برین
کبت نا گه بوی نیلوفر بیافت خوشش آمد سوی نیلوفر شتافت
تا چوشد در آب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از نا گهان

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۲۱ است :

ماده گفتا هیچ شرمت نیست و یك
چون سبکساری نه بد دانی نه نیك

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۸۶ :

زن چواین بشنیده شد خاموش بود کفشگر کانا ومردی لوش بود

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۷۶ است :

من سخن گویم تو کانائی کنی هر زمانی دست بر دستی زنی

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۶۷ :

گرچه هر روز اندکی برداردش با قدم روزے بپایان آردش

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۸۵ است :

خود ترا جوید همه خوبی وزیب همچنان چون توجبه جوید نشیب

در میان ۸۸ بیتی که بدین وزنست دو بیت را مؤلف فرهنك جهانگیری ضبط کرده و در صدر آن می نویسد : از مثنوی « دوران آفتاب » رودکیست ؛ پس ازین قرار رودکی دو منظومه بدین وزن داشته یکی منظومه کلیله ودمنه ودیگر منظومه ای باسم « دوران آفتاب » ولی چنانکه پیش ازین اشاره رفت رودکی درنظم کلیله و دمنه پیروے کامل از اصل کتاب نکرده ومطالبی از خود برآن افزوده است .

چنانکه این چهار بیت در کلیله و دمنهٔ او بوده است :

تا جهان بود از سر مردم فراز کس نبود از راه دانش بی نیاز

مردمان بخرد اندر هر زمان راه دانش را بهر گونه زبان

گرد کردند و گرامی داشتند تا بسنك اندر همی بنگاشتند

دانش اندر دل چراغ روشنست وز همه بد بر تن تو جوشنست

و این مطالب در سایر نسخ کلیله و دمنه نیست ، شاید هم این اشعار از دیباچهٔ آن کتاب بوده ، چنانکه ظاهر معنی آن حکم می کند ، ونیز درآن منظومه گفته است :

آنك را دانم که اویم دشمنست وز روان پاك بد خواه منست

هم بهر گه دوستی جویمش من هم سخن بآهستگی گویمش من

و این مضمون نیز در کلیله و دمنه معمول زمان ما نیست .

۳) شش مثنوی دیگر

ابیات پراکنده که از رودکی مانده است آشکار می کند وی بجز منظومهٔ کلیله و دمنه و بجز مثنوے « دوران آفتاب » بنا بگفتهٔ مؤلف فرهنك جهانگیری که هر دو بیك وزن بوده است شش مثنوی دیگر داشته :

۱) مثنوے مطوی موقوف از بحر سریع بدین وزن : «جامهٔ پر صورت دهراے جوان ، مفتعلن مفتعلن فاعلان » که از آن دو بیت بدست آمده است ،

۲) مثنوے دیگر مسدس اخرب مقبوض محذوف از بحر هزج بدین وزن : « بگرفت بچنك چنك و بنشست ، مفعول و مفاعلن فعولن »که از آن نیز دو بیت فراهم شده است ،

۳) مثنوی دیگرمسدس محذوف از بحرمضارع بدین وزن : « جوانی گسست و چیره زبانی ، مفاعیل فاعلات فعولن » که از آن سه بیت مانده است ،

٤) مثنوے دیگر اصلم مسبغ از بحرخفیف بدین وزن : « گر چه نامردمست آن نا کس ، فاعلاتن مفاع لن فع لان » که از آن ۱۷ بیت بدستست ،

۵) مثنوی دیگر مثمن مقصور از بحر متقارب بدین وزن « چو گشت آن پریروی بیمارغنج ، فعولن فعولن فعولن فعول » که از آن ۳۳ بیت بدست آمده است ،

٦) مثنوی دیگرمسدس مقصور از بحر هزج بدین وزن :

« بهشت آئین سرائـی را بپرداخت ، مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل »
که از آن نه بیت فراهمست .

در دیوان چاپ طهران هجده بیت دیگر مثنوی بوی نسبت داده اند ، مسدس مخبون اصلم از بحر رمل بدین وزن : « ای ز تو ذره کند خورشیدی ، فعلاتن فعلاتن فعلن » که در بعضی نسخ دیوان قطران نیز ثبت آمده است ولی نه از رودکیست و نه از قطران واز مثنوی « ساقی نامهٔ » ظهوری ترشیزی شاعر قرن دهمست ، چنانکه بجای خود خواهد آمد . ظاهرا یـکی ازین شش مثنوی اخیر رودکـی « عرایس النفایس » نام داشته است زیرا که حاج خلیفه در کشف الظنون (۱) می نویسد : « عرایس النفایس فارسی منظوم لفرید الدین ابی عبدالله محمد الرودکـی (۲) الشاعر من ندماء الملك نصر بن احمد السامانی » ، یعنی عرایس النفایس منظومهٔ فارسی از فرید الدین ابی عبدالله محمد رودکـی شاعر از ندیمان ملك نصر بن احمد سامانی و پیداست که حاج خلیفه خود این منظومه را ندیده است زیرا که عادت اوست هر کتابی را دیده باشد جملهٔ نخستین یا بیت و یا مصرع اول آغاز آنرا می آورد و بهمین جهة بهیچ وجه مقدور نیست معلوم کرد که کدام یك ازین شش مثنوی را نام «عرایس النفایس» بوده است .

مستشرق آلمانی پول هرن (۳) در مقدمه اے که بچاپ فرهنك

---

۱ - ج ۲ - ص ۱۱۱

۲ - دراصل چنینست ولی آشکار است که باید « الرودکی» باشد

۳ Paul Horn

سدی خود نوشته تحقیق کرده است (۱) که مضامین بعضی اشعار
.ودکی مربوط بداستان «سند باد» یا «سند باد نامه» است
حتی یکی از ابیات آن مربوط می شود بیکی از حکایات
الف لیلة و لیله».

داستان سند باد یا سند بادنامه نیز مانند کلیله و دمنه ظاهرا
ز کتابهائیست که در زمان سامانیان از هندوستان بایران آمده
بزبان پهلوی ترجمه شده و نوح بن منصور سامانی خواجه
عمید ابوالفوارس قناوزی را که از رجال دربار وی بوده است
فرمان داده که آن داستان را از پهلوی بنثر فارسی ترجمه کند
و آن ترجمه را در قرن ششم ازرقی هروی شاعر معروف نظم
کرده است و در همان زمان یعنی در حدود سال ٦٠٠ بهاءالدین
محمد بن علی بن محمد بن عمر ظهیری کاتب سمرقندی دبیر و شاعر نامی
ترجمهٔ قناوزی را تهذیب کرده است ولی ترجمهٔ قناوزی و نظم
ازرقی هر دو از میان رفته (۲) و تهذیب ظهیری درمیانست.

مطابق تحقیق پل هرن این سه بیت:

آن گرنج وآن شکر برداشت پاك ... وندرآن دستارآن زن بست خاك
آن زن ازدکان فرود آمد چوباد ... پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
مرد بگشاد آن فلرزش خاك دید ... کرد زنرا بانك وگفتش ای پلید

مربوط بداستان سند با دست و نیز این دو بیت،

گفت هنگامی یکی شهزاده بود ... گوهری و پر هنر آزاده بود

---

۱ ـ ص ۱۸ ـ ۲۱ از مقدمهٔ آلمانی
۲ ـ رجوع شود بمقالهٔ نویسندهٔ این سطور بعنوان «شرفارسی‌درقرن چهارم»
درشمارهٔ اول مجله ارمان طهران ـ ص ۱۵ ـ ۱٦

شد بگرمابه درون یك روزغوشت   بود فربی و کلان وخوب گوشت

و این داستان از سند باد بکتاب الف لیلة و لیله نیز راه یافته ودرقصه دوم ازشب چهارم الف لیله مندرجست و نیزاین بیت مربوط بداستان سند بادست :

پس شتابان آمد اینك پیر زن   روی یکسوکاغه کرده خویشتن

ونیز این بیت :

تا بخانه برد زن را با دلام   شادمانه زن نشست و شادکام

وهم این بیت :

گر بزان شهر با من تاختند   من ندانستم چه تنبل ساختند

ازین قرار رودکی داستان سند باد یا بعضی از حکایات و قصص آنرا نیز نظم کرده است و آن سالها پیش از آنکه ابو الفوارس قناوزی این کتاب را بنثرفارسی ترجمه کند بوده است و ترجمهٔ منظوم رودکی بهمان وزن منظومهٔ کلیله و دمنهٔ او بوده وشاید آن مثنوے « دوران آفتاب » که مؤلف فرهنك جهانگیری برودکی نسبت داده همان ترجمهٔ منظوم سند باد بوده باشد و یا اینکه بعضی حکایات سند باد را رودکی در منظومهٔ کلیله و دمنه خویش گنجانیده است ، در هر حال آنچه مسلمست اینست که بعضی از مظامین و مطالب کتاب سند باد در میان اشعار مثنوے بحر رمل رودکی دیده میشود وظاهراً او سه منظومه بحررمل داشته است .

٤) مدایح

نخستین شعری که بزبان پارسی جدید یعنی زبان امروز ما مانده که همان زبان رودکی در هزار واند سال پیش باشد از

محمد بن وصیف سکزیست (۱) شاعر مداح یعقوب بن لیث صفار که مدیحه ایست در حق این پادشاه و از ینرو معلومست که شعرای پارسی زبان نخستین اشعاری که سروده اند مدایح بوده است و مدیحه در شعر فارسی قدیم ترین اقسامست ، دلیل آن هم واضحست زیرا که شعرا را پادشاهان ایرانی نژاد آل صفار وآل سامان بشاعری بر انگیخته اند و باعث شعر بزبان پارسی امروز ایشان بوده اند و بدیهیست نخستین فکری که شعرا را در گرفته مدایح این پادشاهان بوده است ، بهمین جهة قدیم ترین اقسام شعر در زبان ما مدایح و مناقب پادشا هانست . پس از آن اقسام دیگر شعر مانند تشبیب و تغزل و مراثی و تشبیهات و حکم و معارف و تصوف و قصص و غیره پدید گشته است .

در اشعار متقدمین شعرای ایران مدایح رکن بزرك شعرست و بهمین جهة « شعرای قصیده سرا » در شعر پارسی مقام مخصوصی دارند . بزرگان این شعرا بیشتر کوشش خویش را در مناقب فصیح بلند و مدایح غرا بکار برده اند . رودکی در میان این شعرا از حیث مدایح یکی از بزرگانست وچون بزرگان این سلسله از شعرا همیشه اورا باستادی نام برده اند و خودرا شاگرد وپیرو او شمرده اند قطعیست که وی بزرگترین ایشان بوده است .

هنوز مدیحهٔ رودکی از قلاید شعر پارسیست و با آنکه عنصری در مدیح یکی از بزرگترین قهرمانان این میدان بوده

---

۱ - رجوع شود بمقالهٔ آقای میرزا عباس خان اقبال بعنوان « شعر قدیم ایران » درمجله کاوه برلن - سال دوم دورهٔ جدید - شمارهٔ ۲ ص ۱۱ - ۱۶

است هرگز بپای رودکی نرسیده . دقیقی با آن همه توانائی در شعر گوید :

استاد شهید زنده بایستی وآن شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی بالفاظ خوش و معانی رنگین

و همو جاے دیگر گفته است :

کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فنون و سخنور بود
دقیقی مدیح آورد سوے او چوخرما بسوے هجیور (۱) بود

و این دو بیت را نیز چنین روایت کرده اند که اصح نمی نماید :

کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فنون سخن بود ور
دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما بود برده سوی هجر (۲)

خاقانی شیروانی جائی که منتهای فخر و مبالغه در حق خویش کند گوید :

شاعر مبدع منم خوان معانی مراست
ریزه خور خوان من رودکی و عنصری

ادیب صابر ترمذی در قصیده ای بدین مطلع :

لب تو طعنه زند گوهر بدخشان را
رخ تو تیره کند آفتاب تابان را

در مدح رئیس شرق مجد الدین علی در باب مدایح خود گوید :

---

۱ - این کلمه ظاهرا بخطا ضبط شده چه بهیچ وجه معنی لغوی ندارد و تصحیح آن بمظان ممکن نشد .

۲ - هجر اسم پای تخت جزیرهٔ بحرین باشد و « خرما سوی هجر بردن » چون « زیره بکرمان بردن » مثل سایرست

زبان و طبع معزی و رودکیست مرا
ثنای دولت سلجوق و آل سامان را

امیر معزی نیشابوری در قصیده ای بدین مطلع :

همی بنازد تیغ و نگین و تاج و سریر
بشهریار ولایت گشای کشور گیر

در مدح ملکشاه سلجوقی و وزیرش نظام الملك طوسی هم در باب مدایح خود گوید :

اگر که زنده شود رودکی درین ایام
زمدح هر دو شود عاجز و خورد تشویر

منوچهری دامغانی درقصیده ای بدین مطلع :

وقت بهارست و وقت ورد مورد گیتی آراسته چو خلد مخلد

درمدح فضل بن محمد گوید :

شاعرومهتر دلست و زیرك و والا رودکی دیگرست ونصربن احمد

ناصرخسرو قبادیانی درقصیده ای بدین مطلع :

شاید که حال و کار دگرسان کنم هرچ آن بهست قصد سوی آن کنم

در حق خویش گوید :

جان را ز بهر مدحت آل رسول گه رودکی و گاهی حسان کنم

فرخی سیستانی درقصیده ای بدین مطلع :

باغ دیبا رخ پرند سلب لعبگر گشت و لعبهاش عجب

درمدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین برادر سلطان محمود غزنوی درمدیحه و در شریطهٔ قصیده گوید :

شاعرانت چو رودکی و شهید مطربانت چوسرکش وسرکب (۱)

---

۱ ـ سرکش وسرکب ظاهرا دوتن از بزرگان علمای موسیقی ایران در زمان سامانیان بوده اند .

غضایری رازے در قصیده ای بدین مطلع:

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال   ز حضرت ملك ملك بخش دشمن مال

که در جواب قصیدهٔ عنصریست که وے را طعن کرده بود ازینکه در مقام شکر از بسیاری نعمت ممدوح نالیده و شکوه کرده است بهترین دلیل را از مدایح رودکی دانسته و در رد گفتهٔ عنصری گفته است:

بشعر شکر نگه کن که رودکی گفتست
همه کسی را درویشیست و رنج عیال
غم و عناست مرا گفت زین ضیاع و عقار
فغان همی کنم از رنج گنج وضیعت و مال

ازین اشعار که بزرگان شعرای قصیده سرای ایران گفته اند پیداست که تا بچه پایه مدایح رودکی را بلند می دانسته اند واز رسیدن بدو فخر می کرده اند. رودکی خود چیرگی خویش را را در مدایح می‌دانسته وجائی که از گفتن مدح امیر ابوجعفر بسزا خود را ناتوان می‌شمارد بر جریر و طائی و حسان و سحبان شعراے مشهور عرب که در مدایح معروف بوده اند خودرا فزونی می نهد ومیگوید:

جز بسزا وار میر گفت ندانم   ورچه جریرم بشعر وطائی وحسان
سخت شکوهم که عجز من بنماید   ورچه حریفم ابا فصاحت سحبان

مدایح رودکی بر شعراے دیگر امتیاز بسیار دارد؛ پیداست که نسبت بممدوحین خویش منتهای صداقت را داشته وچون ایشان را مدح همی گوید ستایش وی ازصدق درون واعتقاد کامل مي‌تراود،

چنانکه فی المثل گوید :

دایم بر جان او بلرزم زیراك   مادر آزادگان کم آرد فرزند

و این مدیحه از کثرت صدق و مودت چون سخن پدرے در بارهٔ فرزند یا فرزندی در حق پدرست که چون آزادگان را در زمانه امانی نیست بر جان او بلرزم که مبادا روزکار وے را چشم زخمی رساند .

دیگر از مختصات مدایح او آنست که اغراق در ستایش خویش راه ندهد وممدوح خویش را چنانکه هست بستاید و گوید :

گر چه بکوشند شاعران زمانه   مدح کسی را کسی نگوید مانند

جای دیگر گفته است :

ور چه بکوشی بجهد خویش و بگوئی
ور چه کنی تیز فهم خویش بسوهان
ور چه دو صد تابعه فریشته دارے
تیز پرے باز و هر چه جنی و شیطان
گفت ندانی سزاش خیز و فراز آر
آنکه بگفتی چنانکه گفتی نتوان
اینك مدحی چنانك طاقت من بود
لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان

امتیاز دیگر او بر مدایح دیگران آنست که محاسن و خصال بزرك ممدوحین خویش را چنان می پرورد که ممدوح وے در آن دلیر تر و استوار تر گردد ، چنانکه گوید :

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند   جان گرامی بجانش اندر پیوند

بزرگترین مزیت درمدیحهٔ او نهایت فصاحت در کلام و دل انگیزی درمعانیست و هیچ کس را تا کنون در زبان فارسی چنین مدایح فریبنده دست نداده است که او گوید :

درست و راست کناد این مثل خدای ورا
اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

وسخن سنجان دانند که این الفاظ تا بچه پایه بلند ورشیقست ، جای دیگر گوید :

ای جان خداو ندان بر جان تو پیوند
مکروه تو مارا منما یاد خداوند

ونیز اهل سخن دانند که درین بیت تابچه مایه صدق‌درون و فصاحت الفاظ گنجیده است ، همو گوید :

گر کس بودی که زی توام بفکندی خویشتن اندر نهاد می بفلاخن

اگر این مضمون بدست شعرای اغراق پسند زمانهای بعد میفتاد تا بچه حد آنرا خراب می کردند و تا بچه سان مبالغات باردو اغراغات ناپسند مستکره از آن می ساختند ، بالعکس این بیت رودکی چنان طبیعی و دلنشینست که حتی دیگران که ممدوح او نبوده اند و این بیت در بارهٔ ایشان نیست چون آنرا بشنوند بوجد و سروری در آیند و از لطف این بیت فریفته گردند. شاداو خرما ممدوحی که چونین مدایح در حق وی بسرایند و راستی نصر بن احمد و چند تن رجال دربار وی که ممدوحین رودکی بوده اند نیك بخت ترین مردم جهان بوده اند که هنوز پس از هزار واند سال فریبندگی الفاظ رودکی مارا بستایش‌ایشان

می خواند .

٥) مراثی

از شعرای ایران که پیش از رودکی بوده اند مراثی نمانده است که بدانیم پیش ازو مرثیت در شعر پارسی بکدام پایه رسیده بود ولی در چند بیت مرثیه ای که از رودکی بما رسیده منتهای چیرگی اورا می توان دید . معروفست که شعرای عرب در مرثیه بجای بلند رسیده اند ولی کسانی که در هردو زبان دست دارند دانند که مرثیه رودکی کجا و فی المثل آن مراثی معروف ابوالعتاهیه کجا ! مراثی خوب آنست که اگرکسی آن متوفی را نشناسد و ازخصال او آگاه نباشد دل بروی بسوزاند رودکی درین باب توانا تر از اقران خویشست . همه کس قصیده معروف فرخی را در مرثیت یمین الدوله محمود غزنوی وقصیدهٔ غرای معزی را در مرثیهٔ جلال الدین ملکشاه سلجوقی و نظام الملك طوسی وزیر او خوانده است و داند که این دوشاعر بزرك چگونه درین دو قصیده خوانندگان خویش را بشورانند و پس ازقرنها آب از دیدگان مردم بر آورند .

رودکی ازیشان نیز توانا ترست ، در مرثیهٔ شهید گوید :

کاروان شهید رفت از پیش　　وآن ما رفته گیرو می اندیش

از شمار دو چشم یك تن　　وز شمار خرد هزاران بیش

باید انصاف داد شاعری که خود پیر و شکسته باشدو مصاحب و رفیق دیرین او جان سپارد و مرك او وی را بیاد گذشت عمر خویش بیندازد آیا هرگز تواند شعری شورانگیز تر ازین بسراید ؟

در مرثیه مرادی گوید :

مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی بپدر باز داد کالبد تیره بما در سپرد

کیست که این بیان را با این همه وقر و عظمت بشنود و بر مرگ این شاعر بزرگ با لهف واسف دریغ نخورد ؟ پس از آن گوید :

کاه نبد او که ببادی پرید آب نبد او که بسرما فسرد
گنج زری بود درین خاکدان کو دو جهان را بجوی می شمرد

در رفتن شاعری دانشمند و مصاحبی پر خرد بیان ازین فصیح تر و معانی ازین بلند تر هیچ کس را دست نخواهد داد .

جای دیگر در مرثیت گفته است :

اندرعجبم زجان ستان کزچوتوئی جان بستد وازجمال توشرم نداشت

در حق نیکو روئی که با حسن و جوانی در گذشته و کسان را بسوك خویش نشانیده است نیز بیان ازین شورانگیز تر کسی را دست نخواهد داد .

٦) مهاجات

هر شاعرے طبعا نازك دل ورفیق القلب وزود رنجست و چون آزار بکسان نرساند آزار کسان وے را بسیار دل بدرد آورد و لیکن چون در صدد انتقام و کینه جوئی نخواهد بود خشم او منحصرست بچند بیت که در حق آزار گر خود بسراید که بیشتر بدرد دلی و شکوه اے مانده است و شاید آنرا نیز هرگز بر کسی نخواند و در میان اشعار خویش بیاد آن آسیبی

که دیده است مکتوم و پنهان بدارد، رودکی نیز گاهی هجائی در بارهٔ نا بکاری یا ناکسی که قطعا وی را آزار رسانده است گوید ولی هجاهای اورا با اهاجی دیگران فرقست . او هرگز در اهاجی خویش دریدگی نکرده و تهمت ناموسی بکسان نزده است ، جائی که بسیار خشمگین شده گفته است :

آن خر پدرت بدشت خاشاك زدی ماماٹ دف ودو رویه چالاك زدی
آن بر سر گورها تبارك خواندی وین بر در خانها تبوراك زدی

پیداست که هیچ مبالغه درین هجانیست ، در حق کسیست که پدرش در گورستان مصحف می خوانده و مادرش بر درخانها دف می زده است ؛ چنین کس اگر بمقامی بزرك رسد و شاعری چون رودکی را بیآزارد کمترین کیفر او همین رباعیست که بهیچ وجه تهمتی یا ناسزائی در آن نیست ، اینجا نیز شاعر رقت معانی و دل انگیزی الفاظ را خویش را از دست نداده است .

اما اگر بسیار خشمگین نباشد هجو او چنان خفیف و بی آزارست که شاید آن کسی که وی را هجو کرده است خود از شنیدن این بیت نرنجد که او گوید :

وین فژهٔ پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت
برهاناد از و ایزد جبار مرا

یا این دو بیت :

چرخ فلك هرگز پیدا نکرد چون تو یکی سفلهٔ دون ژکور
خواجه ابوالقاسم از ننك تو بر نکند سر بقیامت ز گور

اهاجی رودکی در میان سایر اشعار او بسیار کمست چنانکه

در میان ۸۰۴ بیت که ازو مانده تنها نه بیت در هجاست ، ازینجا پیداست که شاعری بسیار هجو و ناسزا گو نبوده است و این خود یکی از محاسن بزرگ اوست .

۷) تغزلات

عنصری شاعر شهیر قرن پنجم گوید :

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم بباریك و هم بدین پرده اندر مرا بار نیست

و این منتهای جلالت رودکی در غزلست که شاعری مفلق و استاد شعرای جهان چون عنصری ملك الشعرای یمین الدوله محمود خود اعتراف کند که اورا غزل چون رودکی دست ندهد ، تغزل همیشه از شاهکار های شعرای ایران بوده است و با آنکه ظاهر امر حکم می کند که شعرای ایران تغزل را از شعرای عرب تقلید کرده اند سخت آشکارست که هرگز هیچ شاعر تازی در لطف سخن و بیان شور انگیز و الفاظ ملایم و احساسات تند و تاثیر در قلوب بپای غزل سرایان معروف ایران نرسیده است و چون غزل در شعر بسیار طبیعی و پیوسته بخوی بشریت مانند بعضی از کوته نظران گفتن که شعرای ایران غزل را از شعرای تازی آموخته اند دلیل بر سخافت رای و کوتاهی اندیشه است و سخت آشکارست که غزل سرودن را هیچ ملتی از ملت دیگر تقلید نکرده است و بهمین جهة بیش از هزار و دویست سالست که هرگز دیار ما از غزل سرایان بزرگ تهی نمانده و راستی ازین حیث کشور ما چون بوستانی بزرگ و آراسته

است که هر گز هزار آوا از آن رخت بر نبسته و همیشه هزار دستان زند باف برگ لبنان این بوستان زند خوانی و غزل سرائی کرده است ، با این همه رودکی هنوز در جای بلند خویش برین گروه بی شمار غزل سرایان شهریارے و پیشوائی دارد ، جلالت قدر فرخی سیستانی و صابر ترمذی و معزی نیشابوری در میان غزل سرایان متقدمین از تلفیقات دل انگیز و ترکیبات دلنشین ایشانست ، ولی رودکی ازین حیث بریشان نیز رجحان دارد ، جائی گوید :

گل صد برك و مشك و عنبر و سیب   یا سیمین سپید و مورد بزیب
این همه یکسره تمام شدست   نزد تو ای بت ملوك فریب

گوئی که تمام الفاظ فریبنده و کلمات دلنواز زبان فارسی را درین دو بیت خلاصه کرده اند ، کدام نیکو رویست که شعر بپسندد و عشق شاعر را قدر گذارد و این بیت را درحق خویش بشنود و فریفته نگردد :

عشق را گر پیمبرے لیکن   حسن را آفرید گار توئی

آیا عاشق تواند که در جلب معشوق و بر انگیختن مهر او نسبت بخویش بیانی مؤثر تر ازین که درین دو بیت رودکی راست داشته باشد :

چون کشته ببینی ام دو لب گشته فراز
از جان تهی این قالب فرسوده بآز
بر بالینم نشین و می گوے بناز
کای من تو بکشته و پشیمان شده باز

یکی از بزرگترین مهارت های فصحای شعرای ایران در تغزل مطلع قصیده است که چنان رقیق و رشیق باشد که فوراً توجه هر شنونده را جلب کند، کمتر مطلعی بدین رقت و دل‌انگیزی در میان اشعار شعرای ایران هست :

کس فرستاد بسر آن بت عیار مرا
که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

هرکس این مطلع رودکی را بشنود مایلست تمام این قصیده را بشنود و آن بت عیار او را بشناسد ، دریغا که این قصیده از میان رفته است .

در وصف معشوق کار شاعر از همه جا دشوار ترست ، باید بیان وی چنان دلپذیر باشد که سنگدلان را نیز نرم سازد ، کدام سنگدلست که بدین بیت نرم نشود :

خوبان همه سپاهند اوشان خدایکانست
مرنیك بختیم را بر روے او نشانست

ونیز درمطلع غزل بیت دل انگیز تر ولطیف تر ازین ممکن نیست که گوید :

پیشم آمد بامدادان آن نگارین از کدوخ
با دو رخ از بادهٔ لعل و با دوچشم ازسحر شوخ

و آنهم باقافیتی بدین تنگی و ناروائی .

اما اگر معشوقی‌از عاشق خویش رمیدهٔ گردد و وی را ببد یاد کند بیتی مناسب تر ازین اورا نتوان گفت :

بتو باز گردد غم عاشقی نگارا مکن این‌همه زشتیاد

کسانی که از اوج فصاحت و رقت کلمات غزل سرایان قرن چهارم و پنجم ایران لذت می برند دانند که دربن مطلع غزل آنهم با تنگی قافیت و نا رسائی وزن لطفیست که هر شاعرے را روی ندهد :

ای بار خدای ای نگارفتنه ای دین خردمند را تو رخنه

ونیز دربن بیت چه منطق فریبنده وچه الفاظ دلنشینست :

ای مایهٔ خوبی و نیك نامی روزم ندهد بی تو روشنائی

۸) خمریات

از زمانهای بسیار قدیم و شاید از نخستین روزے که شعر در جهان پیدا شده است یکی از بهترین مضامین شعرای هر ملتی خمریات بوده است . خمریات شعرای یونان قدیم هنوز از دل انگیز ترین اشعار بشمارست . بعضی از شعرای عرب نیز دربن میدان اشعار لطیف گذاشته اند .

رودکی بنوبهٔ خویش دربن راه از بزرگان شعرا کمتر نیست . عشق و بادہ وموسیقی سه ملازمند که هر یك بی دولازمهٔ دیگر ضایعست ، خمریات رودکی را در میان شعرای ایران باید در درجهٔ اول لطف و رقت قرار داد . یك جا گوید :

و آن عقیقین مئی که هر که بدید از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یك گوهرند لیك بطبع این بیفسرد و آن دگر بگداخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد نا چشیده تبا رك اندر تاخت

در شعر پارسی نظیر این اشعار را نتوان یافت که تشبیهات آن تا بدین پایه طبیعی و خالی از اغراق باشد . جاے دیگر گوید :

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی
و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتا بستی
بپاکی گوئی اندر جام مانند گلا بستی
بخوشی گوئی اندر دیدهٔ بی خواب خوابستی
سحا بستی قدح گوئی ومی قطرهٔ سحا بستی
طرب گوئی که اندر دل دعای مستجا بستی
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرا بستی
اگر درکالبد جان را ندیدستی شرا بستی

این ابیات از فراید اشعار زبان فارسیست و گذشته ازملایمت الفاظ وحسن بیان مضامین بدیع درآن بسیارست ، ونیز جای دیگر :

ز آن می که گر سرشکی اندر چکد بنیل
صد سال مست باشد از بوی او نهنگ
آهو بدشت گر بخورد قطره ای از آن
غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ

درین دو بیت اندك اغراق و مبالغتی هست ولی در همان حال تا یك اندازه طبیعیست ؛ شاهکار رودکی درخمریات قصیدهٔ معروف اوست بدین مطلع :

مادر می را بکرد باید قربان بچهٔ اورا گرفت وکرد بزندان

و آن از امهات قصایدیست که ازو باقی مانده است ، درین قصیده مضمون بدیعی برای شعرائی که پس ازو مانده اند گذاشته است و آن تفصیل رسیدن انگورست در خزان و چیدن آن و نهادن در خم و می ساختن که میدان بسیار وسیعست برای بدایع

تشبیهات شاعرانه ، هر کس این مضمون را در شعر تقلید کرده است از معاریف شعرای ایران شده ، شهرت بشار مرغزی از قصیده ایست که بهمین منوال سروده است و شهرت پایدار منوچهری دامغانی نیز از قصاید ومسمطاتیست که بدین مضمون گفته و رودکی در شعر پارسی مبتکر این مضمون بدیع درخمریاتست .

۹ ، **تشبیهات**

بزرگترین مهارت هرشاعری درتشبیهاتست ، شعر بی‌تشبیه چون حسن نا آراسته و چون گل نا پیراسته است ، تشبیه بمثابهٔ آرایش و زیورست در شعر ؛ هر شاعری که در تشبیه زبر دست تر باشد جهانگیر ترست ولی تشبیه را باید که اختصاص بموضع و عصری محدود نداشته باشد ، یعنی شاعر بزرگ آنست که باید مشبه خود را بچیزی تشبیه کند که در همه جا و هر زمان بتوان یافت و هر کس لطف و شیوائی آنرا در یابد . امتیاز دیگر تشبیه آنست که مؤلفین بدیع و محسنات کلام گویند که باید مشبه به اقوی از مشبه باشد یعنی همیشه چیزی را بچیزی نکوتر از آن تشبیه کرد و چیزی که بدآن صفت معروف تر باشد وامتیاز دیگر آنست که تشبیه بدیع باشد و شاعری پیش ازو آن تشبیه را نیاورده باشد . این همه دشواری ها را رودکی بتوانائی طبع وقاد خویش آسان کرده است ، فی‌المثل گوید :

آن ابر بین که گرید چون مرد سوگوار

وآن رعد بین که نالد چون عاشق کئیب

در تشبیه میگوید ، در آن قصیدهٔ معروف :

چون بنشیند تمام و صافی گردد گونهٔ یاقوت سرخ گیرد ومرجان
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی چند ازولعل چون نگین بدخشان
آنگه اگرنیم شب درش بگشائی چشمهٔ خورشید را ببینی تابان
ور ببلور اندرون ببینی گوئی گوهرسرخست بکف موسی عمران

ونیز در وصف می میگوید :

بپاکی گوئی اندر جام مانند گلا بستی
بخوشی گوئی اندردیدهٔ بی خواب خوابستی
سحابستی قدح گوئی و می قطرهٔ سحابستی
طرب گوئی که اندر دل دعای مستجابستی

آن همه محاسن که گفیه آمد درین تشبیهات رودکی فراهمست ، ازین حیث نیز رودکی سر آمد شعرای شیرین زبان ایرانست .

۱۰) مناظر طبیعی

دیگر از مختصات شعرای ایران مخصوصا شعرای قرن چهارم و پنجم و ششم که باسم شعرای ترکستان یا خراسان معروف گشته اند توانائی بسیار ایشانست در وصف مناظر طبیعی ، بهاریه و خزانیه های اخلاف رودکی چون عنصری و فرخی و صابر و مسعود سعد سلمان و منوچهری و انوری و ابو الفرج رونی و اقران ایشان مشهور جهانست و حتی شعرای معروف عرب که در اوصاف طبیعت باوج فصاحت و بلندی شعر رسیده اند چون دیار ایشان در نزهت و صفا و طراوت با کشور ما در خور قیاس نیست طبعا از شعرای ایران باز مانده اند . رودکی را ازین حیث نیز استادی مسلمست ، شعر او در مناظر طبیعی چون نغمه ایست که هرخاطر

حزین را بنشاط آورد و چون سرودیست که در دل پیر و جوان کارگر افتد و نزهات ایران چون وی شاعرے می‌خواهد که اوصاف آنرا در گیتی مخلد سازد ، درجائی گوید :

آمد بهار خرم با رنك و بوی طیب   با صد هزار نزهت و آرایش عجیب

در همین قصیده گوید :

باران مشکبوے ببارید نو بنو   وز برف بر کشید یکی حلهٔ قصیب

و دورتر از آن گوید :

اکنون خورید باده و اکنون زئید شاد
کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب

کدام غمگینست که بدین ابیات شاد نگردد و کدام سوگوارست که بدین اشعار مصیبت خویش فرامش نکند ؟ جاے دیگر گوید :

آن صحن چمن که از دم وے   گفتی دم گرك یا پلنگست
اکنون ز بهار مانوے طبع   پر نقش و نگار همچو ژنگست

اگر باد بهار با آن همه لطف و رقت و دلارائی میخواست زمزمه اے ساز کند و سرودی بسراید دلنشین تر ازین سرود نمی توانست .

۱۱) امثال

البته بزرگترین شاعر آن کسیست که زبان خویش را به از دیگران داند . زبان مر شاعر را چون نسیج بافنده راست و چون زر زرگر را ، هر چه نسیج نیکو تر بود و هر چه زر سره تر باشد جولاهه و زرگر را سود بیشست . گذشته از انتخاب کلمات و حسن سلیقه درترکیبات وتلفیقات که ازنخستین وسایل

شاعریست و هرشاعرے که کلمه نیکو تر و دلپذیر تر اختیار کند و تلفیقات وی بطبع نازك نزدیکتر بود رواج شعر او بیشترخواهد بود ، امثال هم درهر زبان بمنزلهٔ نمك در طعامست ، شاعری که امثال زبان خویش را نیکو تر داند در دلهای مردم دیار خویش بیشتر ره یابد . رودکی را در دانستن امثال زبان پارسی مقامیست که کمتر شعرا بدآن حد رسیده اند ؛ درین شمارهٔ قلیل اشعارے که ازو مانده است عدهٔ کثیر از امثال زبان پارسی را می‌توان یافت ، یك جا گوید درمدیحه :

درست و راست کناد این مثل خدای ورا
اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

ونیز جاے دیگر :

هم بچنبر گذار خواهد بود این رسن را اگرچه هست دراز

و هم درین بیت :

ناز اگر خوب را سزاست بشرط نسزد جز ترا کرشمه و ناز

و همو گوید :

یکی آلوده ای باشد که شهری را بیآلاید
چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

و نیز گوید :

اے خون دوستانت بگردن مکن بزه
کس بر نداشتست بدستی دو خربزه

و هم گوید :

میلفنج دشمن که دشمن یکی فزونست و دوست ارهزاراندکی

دیگر از خصایص شعراے بزرك آنست که اشعار ایشان

چنان در مردم راه یابد و چنان در اذهان بنشیند که پس ازیشان بعضی از آن اشعار در خاطر هر کس بماند و آن شعر مثل سایر گردد . در میان اشعار رودکی که بما رسیده است ازین اشعار بسیار توان یافت ، از آن جمله :

لیلی صفتان ز حال ما بی‌خبرند «مجنون داند که حال مجنون چونست»

و نیز :

عالم چو ستم کند ستمکش مائیم «دست خوش روزگار ناخوش مائیم»

و نیز :

« بس تجربه کردیم درین دیر مکافات
با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد »

و نیز در مقدمهٔ کلیله و دمنه :

« هر که نامخت از گذشت روزگار
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار »

و هم در آن منظومه :

«ابله و فرزانه را فرجام خاك » جایگاه هر دو اندر یك مغاك

و نیز جای دیگر :

باد و ابرست این جهان افسوس «باده پیش آر هر چه بادا باد»

۱۲) معارف و حکم

شعرای بزرك که از خرد و دانش بهره دارند طبعا عقاید و افکاری که تراویدهٔ آن خرد و دانشست در شعر خود میگذارند که خوانندگان و شنوندگان را درسی و پند و اندرزیست ، زیرا که شاعر در همان حال که مفرح قلوب و زدایندهٔ غم از دلهای مردمست نیز باید آموزگار ایشان باشد و البته این وظیفه

را هر شاعرے ادا نتواند کرد • در میان شعرای بزرك ایران که در قرن چهارم و پنجم و ششم آمده اند گذشته از متصوفین که عقاید عارفانهٔ خویش را در شعر خود پرورده اند شمارهٔ کسانی که اشعار حکمت آمیز سروده باشند اندکست • سنائی غزنوی و خیام نشابوری و عطار نشابوری و جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی و خاقانی شروانی و بعضی دیگر ازین قبیل اشعار بسیار دارند ولی در میان شعرای مدیحه سرائے که اقران و اخلاف رودکی بوده اند کمتر اشعار می توان یافت که حکم ومعارف در بر داشته باشد • بعضی اشعار رودکی را که در پند و اندرزست در ضمن عقاید و افکار وی ذکر کردم (۱) اینك بعضی دیگر که در آن مقام نا گفته ماند :

زیر خاك اندرونت باید خفت　　گرچه اکنونت خواب بر دیباست

و نیز :

برو ز تجربهٔ روزگار بهره بگیر　　که بهر دفع حوادث ترابکار آید

و همو گوید :

مار را هر چند بهتر پرورے　　چون یکی خشم آورد کیفر بری

سفله طبع مار دارد بی خلاف　　جهد کن تا روی سفله ننگری

و نیز گوید :

جمله صید این جهانیم اے پسر　　ما چو صعوه مرك برسان زغن

هر گلی پژمرده گردد زونه دیر　　مرك بفشارد همه در زیر غن

و در کلیله و دمنه سروده است :

تا جهان بود از سر آدم فراز　　کس نبود از راه دانش بی نیاز

۱ - رجوع شود بصحایف ۵۴۰ - ۵۴۹ ازین کتاب

مردمان بخرد اندر هر زمان راه دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست وزهمه بد بر تن تو جوشنست
و هم در آن منظومه گفته است :
آنك را دانم که اویم دشمنست و ز روان پاك بد خواه منست
هم بهر گه دوستی جویمش من هم سخن بآهستگی گویمش من

۱۳) تضمین از شعر رودکی

وقتی که شاعری معروف شد و آنهم بپایهٔ شهرت رودکی رسید شعراو طبعا در هر زبان هست و گذشته از آنکه شعرای دیگر راه شهرت خویش را پیروی از سبك او دانند هر جا که توانند بشعرا و در پیشرفت مقصود خویش دست توسل یازند و بهمین جهتست که اغلب شاعری بزرك تر ومعروف تر ازخویش پشتیبان خود سازند و شعر اورا تضمین کنند یعنی بهمان وزن و قافیت که اوسروده است شعری بسرایند و یك یاچند بیت از اشعار اورا باستعانت بیاورند . از اشعار رودکی تاجائی که بما آگهی رسیده است این ابیات را شعرای دیگر که همه بزرگان شعرای ایران بوده اند تضمین کرده اند واین هم غنیمتست ، چه همین اشعار در کتب دیگر محفوظ نمانده بود و در دواوین شعرا مانده است :

۱) مسعود سعد سلمان شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده اے بدین مطلع :

ز شاه بینم دلهای اهل حضرت شاد هزاررحمت برشاه واهل حضرت باد

در مدح ابوالملوك ارسلان بن مسعود غزنوی و دروصف جشن تگین آباد یك مصرع از رودکی را در مدیحه تضمین کرده و گوید :

چومن ببینم بر تخت خسروانه ترا
بدستگاه فریدون و پایگاه قباد
جز آن نگویم شاهاکه رودکی گوید:
«خدای چشم بد از ملك تو بگرداناد»

۲) عثمان مختاری غزنوی شاعر معروف قرن پنجم درقصیده اے بدین مطلع :

ای بر همه احرار جهان شاه و خداوند
تائید هنر ورزے و اقبال خردمند

در مدح یکی از پادشاهان عصر خود در شریطه آن گوید :

آن بیت که استاد عجم گفت برین وزن
نهمار بدین حسب همی شاید مانند
« ای جان همه عالم در جان تو پیوند
مکروه تو ما را منما یاد خداوند »

اگر چه باسم رودکی تصریح نکرده است ولی جز رودکی از متقدمین مختاری شاعرے دیگر نیست که شایستهٔ لقب و عنوان « استاد عجم » باشد وانگهی در دواوین بزرگان شعرای پیش از عثمان مختاری نیز این بیت نیست و شك نمی ماند که این بیت از رودکیست که عثمان مختاری تضمین کرده . معزے نیشابورے شاعر شهیر قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :

المنة لله کـه باقبال خداوند شادند چه بیگانه وچه خویش وچه پیوند

در مقطع ایـن قصیده مصرع اول همین بیت را آورده است و گـوید :

تا مطرب وقوال ز بهرتو بـگویند «ای جان همه عالم باجان تو پیوند»

و ازینجا آشکارست کـه قصیده رودکی که این بیت مطلع آن بوده است در میان شعرای ایران شهرت بسیار داشته :

۳) سوزنی سمرقندے شاعر شهیر قرن ششم در قصیده اے بدین مطلع :

ای چو جان عزیز فرزندم ای دل و دیده وجگر بندم

کـه خطـاب پسر اوست سـه بیت از رودکـی را تضمین کـرده و گـوید :

اندرین حسب رودکـی گـوئی عـاریت داد بیتـکی چنـدم

«چون گسی کردمت بدستك خویش گـنه خویش بـر تو افـکندم»

«خانه از روے تو تهی کردم دیده از خون دل بیآکـندم»

«عجب آید مراز کردهٔ خویش کـز در گریه ام همی خندم»

و معلوم می شود که ابیات رودکی بهمین جا ختمست زیرا کـه بلا فاصله پس ازین سه بیت گـوید :

بی جمال تـو اے پسر حـاشا همچـو دیوا نـگـان بی بندم

و واضحست که این بیت از سوز نیست ومربوط بمضمون اوست و الفاظ آنهم الفاظ سوز نیست و نه الفاظ رودکی ومربوطست بمضمون قصیده و خطاب بپسرش ،

۴) سوزنی سمرقندی در قصیده ای بدین مطلع :

صدرجهان رسید بشادی و خرمی   دردوستان فزونی واز دشمنان کمی

بمدح شمس الدین محمد بن عبدالعزیز بن مازه در مدیحه یك بیت از رودکی را تضمین کرده و گوید :

در مدح تو بصورت تضمین اداکنم   یك بیت رودکی رادر حق بلعمی

«صدر جهان جهان همه تاریك شب شدست
از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی »

۵) یك مصرع از همین قصیده رودکی را معروفی بلخی شاعر قرن چهارم تضمین کرده و گوید :

از رودکی شنیدم استاد شاعران   «کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی»

پیداست که این قصیدهٔ رودکی نیز از معاریف اشعار او در نزد بزرگان شعرای ایران بوده است و ازین قصیده مطلع و بیتی دیگر نیز بدستست که بجای خود خواهد آمد.

۶) فرخی سیستانی شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده ای بدین مطلع :

ای قصد تو بدیدن ایوان کسروی
اندیشه کرده ای که بدیدار آن روی

در خواجه ابوالقاسم بن حسن در مدیحه یك بیت رودکی را تضمین کند و گوید :

یك بیت شعر یاد کنم زآنکه رودکی
گر چه ترا نگفت سزاوار آن توی

« جز بر تری ندانی گوئی که آتشی
جز راستی نجوئی مانا ترازوی »

۷) معزی نیشابوری شاعر شهیر قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :

ایا شهر یاری که صاحبقرانی ز جدو پدر یادگار جهانی

در مدح یکی از پسران ملکشاه سلجوقی در مدیحه یك بیت از رودکی را تضمین کرده و گفته است :

یکی بیت نغزست مر رودکی‌را که اندر جهان تو سزاوار آنی
« نه جز عیب چیزیست کآن تو نداری
نه جز غیب چیزیست کان تو ندانی »

۸) عثمان مختاری غزنوی در قصیده ای بدین مطلع :

شد چشم من از نامهٔ معشوق پر از نم
دیده از اثر خامهٔ او قامت من خم

در مدح خواجه محمد نامی از وزیر زادگان غزنین در مدیحه گوید :

بیتیست بدین قاعده استاد عجم را کآن بیت بمدح تو متین آمد ومحکم
« تادرگه اویابی مگذر بدر کس زیرا که حرامست تیمم باب یم »

و اگر چه اینجا نیز بنام رودکی تصریحی نکرده است ولی چون عنوان « استاد عجم » دیگری جز رودکی را از پیشینیان او نزیبد پیداست که این بیت نیز از رودکیست . معزی سمرقندی در قصیده ای بدین مطلع :

آن چنبر پر حلقه و آن حلقهٔ پر خم
دامست و کمندست بر آن عارض خرم

در مدیحه همین بیت را آورده و گفته است :

تضمین کنم این بیت که از روی حقیقت
معنیش جز و را بجهان نیست مسلم
« تا در گه او یابی مگذر بدر کس
زیرا که حرامست تیمم بلب یم »

پیداست که این قصیدهٔ رودکی نیز از اشعار معروف او نزد شعرای بزرگ ایران بوده است ،

۹) خاقانی شروانی شاعر شهیر قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :

جام می تا خط بغداد ده ای یار مرا
باز هم در خط بغداد فکن بار مرا

که در باز گشت از سفر حج سروده است در جائی که خطاب بکسیست که ظاهرا در صدد قتل وی بوده و عیاری را بکشتن وی بر انگیخته است یك مصرع از رودکی را تضمین کرده است و گوید :

منتی دارم گر بر سر نطعم چو چراغ
بنشانی خوش و آنگه بکشی زار مرا
کس بعیار فرستادی و گفتی که بسر
خون بریزد بسر خنجر خون خوار مرا
و ز پی آنکه ز سر تو خبر دار شوم
« کس فرستاد بسر اندر عیار مرا »
تیغ عیار چه باید ز پی کشتن من
هم تو اش کز تو نیاید بدل آزار مرا

هر چند که تصریح باسم رودکی نکرده است ولی این مصرع از اشعار معروف رودکیست که در حدائق السحر نیز آمده و ازین مطلع اوست :

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

۱۴) مضامین رودکی در اشعار دیگران

بعضی از مولفین کتب بدیع و محسنات کلام بتوارد در شعر و در میان شعرا قائلند ولی فی الحقیقه توارد را حدی توان نهاد : البته اگر مضمونی باشد بسیار متداول و معروف چون تشبیه روی بماه و گل و امثال آن یا باده بعقیق و ارغوان و یاقوت و هر چیز سرخ و مضامینی که طبعا ازین تشبیهات می زاید توارد بسیار ممکنست روی دهد ، مثلا اگر کسی روئی را در نیکوئی بگل شبیه سازد طبیعیست که بیاد میفتد جور و رنج خداوند آن روی را بخار مانند کند و قهرا در شعر او گل و خار با هم آیند ولی در مضامین غیر طبیعی که شاعر را برای یافتن آن دور اندیشی لازمست توارد طبیعی نیست و یگانه عذری و بهانه ای که بتواند شاعری را معذور دارد آنست که وقتی شعر یکی از اسلاف خویش را شنیده است و مضمون او یا تمام آن شعر در ذهن وی مانده ولی فراموش کرده است که از مبتکرات او نیست و از دیگریست که در ذهنی وی نقش بسته و درموقع سرودن شعر که بدآن مضمون نیازمند گردد یا مضمون را با غارت در ابیات خویش می پروراند یا همان بیت را بعین و یا با تصرفی در شعر خویش جای دهد ، یا اگر مضمون از حکم ومعارف مشهور

و یا امثال و تواریخ و سیر باشد مسلمست که دیگران هم‌مکرر کنند و الا توارد بدآن معنی که اغماض کنندگان ازمؤلفین کتب بدیع و محسنات کلام قائل شده اند نارواست وناپسند، ولی در باب رودکی و شعرای پس ازو نمی توان بدین سختی حکم کرد زیرا که شعر رودکی درذهن هر شاعر بزرك ایرانی بوده است و در حکم مطر دات و بدیهیات نخستین بشمار می رفته و اگر شعرای دیگر همان مضامین را آورده اند چیزی از شئون ایشان نمی کاهد بلکه ثابت می کند که در آثار اسلاف خویش تتبع داشته اند، در هر حال بعضی از مضامین رودکی در اشعار شعرائی که پس ازو آمده اند دیده می‌شود، ازآن جمله :

۱) رودکی گوید :

نیك بخت آن کسی که داد و بخورد
شور بخت آنکه او نخورد و نداد

وشیخ بزرك سعدی شیرازی درگلستان ازو برده است :

عاقلی را پرسیدند که نیك بخت کیست و بد بخت چیست؟ گفت : نیك بخت آنکه خورد و کشت و بد بخت آنکه مرد و هشت .

۲) رودکی گفته است :

درست و راست کناد این مثل خدای ورا
اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

ونیز سعدی ازو گرفته است :

خدا گر ز حکمت ببندد درے ز رحمت گشاید دردیگرے

۳) و نیز رودکی راست :

ناز اگر خوب را سزاست بشرط نسزد جز ترا کرشمه و ناز

وسنائی غزنوے نزدیك بهمین مضمون گوید :

ناز را روئی بباید همچوورد گرنداری گرد بد خوئی مگرد

زشت باشد روی نازیبا و ناز حیف باشد چشم نابینا و درد

٤) هم رودکی راست :

من موے خویش را نه از آن میکنم سیاه

تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه

چون جامها بوقت مصیبت سیه کنند

من موے از مصیبت پیرے کنم سیاه

و کسائی مروزے شاعر بزرك قرن چهارم ازو برده است :

من موے را نه از پی آن می کنم خضاب

تا باز نو جوان شوم و نو گنه کنم

مردم چو مو بمانم پیرے سیه کنند

من موے را بمرك جوانی سیه کنم

وهمین مضمون را رشید وطواط شاعر و دبیر قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :

وداع و فرقت احباب و یاد عهد شباب

دیار عمرو امیدم خراب کرد و یباب

برده است و گوید :

اگر بسوك عزیزان کنند جامه سیاه

سیاه کردم من موے خود بسوك شباب

۵) رودکی گوید در غزل :

اگر گل آرد بار آن رخان او نشگفت
هر آینه چو همه می‌خورد گل آرد بار
ودقیقی برده است و درمدیحه گوید :
اگر سر آرد بار آن سنان او نشگفت
هرآینه چو همه خون خورد سرآرد بار (۱)
۶) هم رودکی راست :
یکی آلوده اے باشد که شهرے را بیآلاید
چواز گاوان یکی باشد که گاوان را کندریخن
این مضمون را هم سعدی برده است و گوید :
چو ازقومی یکی بی دانشی کرد   نه که را منزلت ماند نه مه را
ندیدستی که گاوی در علفزار   بیآلاید همه گاوان ده را
۷) رودکی گوید :
چرا عمر کرکس دو صد سال ویحك
نماند فزون تر ز سالی پرستو
و وزیر ابی طیب مصعبی برده است :
چرا عمر طاوس و دراج کوته   چرا مار و کرکس زید دردرازی
۸) رودکی راست :
با صد هزار مردم تنهائی   بی صد هزار مردم تنهائی
و عنصرے بلخی ازو گرفته است :
اگر چه تنها باشد همه جهان با او ست
وگر چه با او باشد همه جهان تنهاست (۲)

۱ - المعجم فی معاییر اشعار العجم - ص ۴۴۴
۲ - المعجم فی معاییر اشعارالعجم - ص ۴۴۵

۹) رودکی گفته است :

هر که نآمخت از گذشت روزگار نیز نآموزد ز هیچ آموزگار

و ابو شکور بلخی ازو برده است :

مگر پیش بنشاندت روزگار که به زو نیابی تو آموزگار(۱)

و استاد پارسی زبانان فردوسی طوسی البته هر دو بیت را در نظر داشته است آنگاه که گفته است ؛

یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت پیش اموزگار

۱۰) رودکی گوید در مثنوی :

ریش و سبلت همی خضاب کنی خویشتن را همی عذاب کنی

و ابو طاهر خسروانی ازو برده است :

عجب آید مرا ز مردم پیر که همی ریش را خضاب کنند

بخضاب از اجل همی نرهند خویشتن را همی عذاب کنند(۲)

۱۱) نیز رودکی راست :

بد اندیش دشمن بود ویل جو که تا چون ستاند ازو چیز او

و ابو شکور بلخی برده است با اندك تصرفی :

بد اندیش دشمن شد و ویل گوے

که تا چون رباید از و جفت اوے

۱۲) هم رودکی راست :

وگر پهلوانی ندانی زبان ور ز رود را ماوراالنهر دان

و فردوسی گفته است :

---

۱ ـ المعجم ـ ص ۴۳۹ ـ ۴۴۰

۲ ـ المعجم ـ ص ۴۴۰

اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تواروند را دجله خوان

۱۳) رودکی گوید در وصف باده :

آهو بدشت اگر بخورد قطره اے ازو
غرنده شیر گردد و نندیشد از نهنك

و ازرقی هروے شاعر معروف قرن ششم در قصیده اے بدین مطلع :

رمضان موکب رفتن زره دور آراست
علم عید پدید آمد و غلغل بر خاست

هم درین معنی گفته است:

آنکه گر روبه ازو صد یك قطره بچشد
ظنش افتد که ورا بر جگر شیر چراست

۱٤) هم رودکی گفته است :

هم بچنبر گذار خواهد بود این رسن را اگر چه هست دراز

این مضمون را عنصری شاعر شهیر قرن پنجم نیز سروده و در تغزل گفته است :

مگر بمن گذرد هست در مثل که رسن
اگر چه دیر بود بگذرد سوے چنبر

و نیز سنائی غزنوے استاد شعراے ایران در قرن ششم بهمین مضمون گفته است :

هست اجل چون چنبروما چون رسن سرتافته
گر چه باشد بس دراز آید سوی چنبر رسن

و همو سروده است :

چون رسن هاے الهی را گذر بر چنبرست
پس تو گرمرد رسن جوئی چرا چون عرعری

قطران تبریزے شاعر معروف قرن پنجم راست :

گر چه آنجا دیر ماندم سر نهادم زی تو باز
سر سوے چنبر کشد گر چه دراز آید رسن

و نیز او گفته است :

بود همیشه گذر گاه حبل بر چنبر
بود همیشه گذر گاه گوی برچوگان

ونیز اوراست :

هم بفرمان تواند ار چه بزر گند مهان
هم بچنبر گذرد گرچه درازست رسن

امیرمعزی نیشابورے هم این مضمون را سروده است :

هست معروف این مثل گرچه دراز آید رسن
آخرالامر آن رسن را سر سوی چنبر رسد

وهمو راست :

سر از چنبر تو ببردند لیکن   رسن وار سرشان در آمد بچنبر

ونیز او گفته است :

گر چه رسن ای ملك دراز آید   آخر سر او رسد سوے چنبر

وظهیرالدین فاریابی شاعر معروف قرن ششم راست :

زلف تو افکند رسنش هر زمان دراز
داند که عاقبت گذرش هم بچنبرست (۱)

---

۱ ـ کتاب « امثال و حکم » تالیف آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا ـ
ج ۲ ـ ص ۸۶۷

وشیخ فرید الدین عطار نیشابوری عارف بزرك قرن ششم گوید :

چون گذر برچنبر آمد جاودان چند در گیرے رسن گردجهان (۱)

وخواجو کرمانی شاعر مشهور قرن هشتم در غزلی بدین مطلع :

ای ماه تو مهر انور دل وے مهر تو شمع خاور دل

همین مضمون را آورده است و گوید :

گر زلف ترا رسن درازست باشد گذرش بچنبر دل

۱۰) نیزرودکی گفته است :

زه دانارا گویند که داند گفت هیچ نادان را داننده نگوید زه
سخن شیرین از زفت نیارد بر بز ببیج بج بر هرگز نشود فربه

و مضمون مصرع چهارم را سنائی غزنوی در « حديقة الحقيقه » چنین سروده است :

نشود دل بحرف قرآن به نشود بز بپش پژے فربه

۱۰) اشعاردیگران منسوب برودکی

در سفینه ها و بعضی کتب دیگر گذشته از اشعارے که تنها بنام رودکی ثبتست و پس ازین خواهدآمدو گذشته ازاشعارقطران که بنام رودکی آورده اند و آن نیز بجای خود خواهد آمد یك مقدار اشعار دیگر نیز برودکی نسبت داده اند که باسم و رسم و نام و نشان یا در سفینه ها و کتب دیگر و یا در دواوین بنام شعرای دیگر منسوبست . تحقیق درین زمینه چندان دشوار نیست زیرا که شعرای بزرك ایران هر یك سبکی خاص بخود داشته اند

۱ ـ کتاب مزبور ـ ج ۳ ـ در ذیل « گذر رسن برچنبرست »

ودر آن میان سبك رودکی ممتازست ، معذلك برای اینکه خوانندکان هر جا شعری منسوب برودکی بینند بتوانند حکم کنند که از آن اوست یا از دیگران آنچه از اشعار دیگران برودکی بسته اند درین سطور ثبت کرده شد :

۱) این رباعی از عبد الواسع جبلی شاعر قرن ششمست که برودکی نسبت می دهند :

برهان محبت نفس سرد منست　　عنوان نیاز چهرهٔ زرد منست
میدان وفا دل جوانمرد منست　　درمان دل سوختگان درد منست

۲) این رباعی از معزی نیشابوریست :

گر نور مه و روشنی شمع تراست　　این سوختن و کاستن من زچراست
گر شمع توئی چرا مرا باید سوخت　　ور ماه توئی چرا مرا باید کاست

۳) این غزل از رابعهٔ بنت کعب قزداری شاعرهٔ معروف قرن چهارمست :

زبس گل که در باغ ماوی گرفت　　چمن رنك ارتنك مانی گرفت
صبا نافهٔ مشك تبت نداشت　　جهان بوی مشك ازچه معنی گرفت
مگر چشم مجنون بابر اندرست　　که گل رنك رخسار لیلی گرفت
بمی ماند اندر عقیقین قدح　　سرشکی که در لاله ماوی گرفت
قدح گیر چندی و دنیی مگیر　　که بدبخت شد آنکه دنیی گرفت
سر نرگس تازه از زر و سیم　　نشان سر تاج کسوی گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود　　بنفشه مگر دین ترسی گرفت

٤) این غزل در تذکره ها و سفینه ها بنام فردوسی طوسی ثبت آمده است :

شبی در برت گر بیاسودمی — سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی — کلاه از سر ماه بر بودمی
بقدر از همه چرخ بگذشتمی — بپا فرق گردون بفرسودمی
جمال تو گر زانکه من دارمی — بجای تو گر زانکه من بودمی
ببیچارگان رحمت آوردمی — بدلدادگان بر ببخشو دمی
اگر من نسیم سحر بودمی — ز آمد شدن ره نفرسودمی
نه در لاله زاری فرود آیمی — نه در مرغزاری بیاسودمی
سر زلف سنبل نپیچید می — گریبان گل را بنگشودمی
مگر در سر کوی آن خوش پسر — سر خویش برخاك می‌سودمی

۵) این قصیده که در مدح یمین الدوله محمود غزنویست قطعا ازعنصریست زیرا که بنام ممدوح اوست وکاملا بسبك او:

ای جهان را دیدن روے تو فال مشترے
کیست آنکو نیست فال مشتری را مشترے
گر ز عنبر برسمن عمدا تو افکندی گره
آن زره کی کاستست از غالیه بر مشترے
آهوی بزمی تو با کبر پلنگانت چه کار
آهوان را کی بود کبر پلنك بر برے
باز نر گیری تو و کبکی نیاز آرد ترا
باز را این دوستی کی بود با کبك درے
گرچه بردلها نروید عرعرو هرگز نرست
تو همی روئی بدلها برکه سیمین عرعرے

تا نبینندت بخوبی داستان از تو زنند
چون ببینندت شنیدن این چنین باشد برے

گر نه ابراهیم آزر گشت مشکین زلف تو
نیست ابراهیم آزر تو نگار آزرے

گر تو گیتی را بیارائی نباشد بس عجب
ز آنکه تو آرایش میدان شاه صفدرے

خسرو مشرق یمین دولت آن کز یمن او
دین قوی گشت و زمانه از بدو زشتی برے

حزم تورا نی که بیند رای او گوید که زه
فریز دانی که بیند روی او گوید فرے

ای خدا وندی که از بیم سر شمشیر تو
از میان آخشیجان شد گسسته داورے

هرچه پیغمبر بگفت از تو پدیدآید همی
حجت پیغمبری با حجت پیغمبرے

هستی یزدان ز اندیشه بمعنی بر ترست
تو نه ای یزدان و ز اندیشه بمعنی برترے

هر کسی عنبر همی جوید ز بهر بوی خوش
تو ز بوی خوی خویش اندر میان عنبرے

گر بحرب اندر بود لشکر پناه خسروان
چونکه روز حرب باشد تو پناه لشکرے

تا همی رانی چو بادی چون بیآرامی زمین
تا همی بخشی چو آبی چون بکوشی آذرے

تا بدید اختر شناس احکام تدبیر ترا
نزد او منسوخ گشت احکام چرخ چنبرے
بشمری بر خویشتن از بندکان خدمت همی
نیکوئی ازخویشتن بربندگان چون بشمرے
هر چه بر دارد منازع تو بنیزه بفکنی
هر چه بنویسد مخالف تو بدشنه بسترے
آنکه پیش تو زمین بوسه دهد از پیش تو
بر نخیزد تا نگیرد دامن نیك اخترے
گشت دفتر آسمان از تو و معنی های تو
آفتاب آسمانی گشت شعر دفترے
گرسلیمان پیش ازین از رای دیوان را ببست
رایش از پیغمبری و انگشتری بودی جرے
هرچه در ایام دیوی بود بسته شد ز تو
نه ترا پیغمبرے بایست و نه انگشترے
چوب موسی گر فنا بنمود سحر ساحران
ساحرے کرد آخر اندر امت وی سامرے
اندر ایام تو نام سحر نتوانند برد
زانکه تیغ تو برافکند اصل و بیخ ساحرے
گر سکندر بر گذار لشکر یا جوج بر
کرد سد آهنین ، آن بود دستان آورے
مر گروهی را که بالاشان بدستی بیش نیست
تیغ هندی بس بود بندی نباید بر سرے

بیش ازیشان دشمنست ای شاه مر ملك ترا
ترکی و خوارزمی و هندی وسندی بربرے
جمع ایشان چون دمیده مو ابر پشت ستور
قد ایشان چون کشیده راد سرو کشمرے
یك تن از بیم تو نتواند که بر خیزد ز جای
نز مسلمانی و نز اقصای حد کافرے
سد تو شمشیر تست اندر مبارك دست تو
کوسکندر گو بیا تا سد مردان بنگرے
آفتابی تو و لیکن آفتاب دین و داد
حاش لله گرچو تو هست آفتاب خاورے
فضل فعل تو فزون از فعل او زیرا که او
روشنائی گسترد تو پادشاهی گسترے
گوئی اندام ترا توفیق یزدانست پوست
هر کجا باشی تو با توفیق یزدان اندرے
نیست بر پشت زمین جائی که آنجا تو بجاه
غایبی ای شهریار ار چند با ما ایدرے
تا همی عالم بود تو شهریار عالمی
تا همی کشور بود تو شهریار کشورے
حافظ تو باد یزدان تا بدنیا خضر وار
بگذرانی عمرها را وتو هرگز نگذرے
زآنکه بینی حق ببینی زآنکه گوئی به بوی
زآنچه داری بهره یابی زآنچه داری برخورے .

۶) در کتاب چهار گلزار این بیت بنام رودکی ثبتست:

ایا غزال سرای و غزل سرای بدیع (۱)

بگیر چنك بچنك اندر و غزل بسرای

ولی رشید الدین و طواط بلخی در کتاب «حدائق السحر» این بیت را بنام خودآورده (۲) و گوید: «از شعر پارسی‌من‌گویم» و در دیوان وی نیز این بیت ثبت آمده است.

۷) در بعضی از کتب (۳) چهار بیت اول این قطعه بنام رودکی ثبت آمده و حال آنکه این قطعه از اشعار معروف‌منجیك ترمذی شاعر معروف قرن پنجمست و بمدح امیر ابو المظفر طاهر بن فضل بن محمد بن محمد بن مظفر چغانی از امرای چغانیانست و بسبك دیگر اشعار منجیك ترمذیست:

بر خیز و بمی خانه خرام ای بت کشمیر

می خور که بمی گردد اندوه جوان پیر

زآن ناقد هر گوهر وز آن کاشف هرراز

کز رطل همی خندد چون برق بشبگیر

گر بوی بسنك آرد سنبل دمد از سنك

گر گونه بقیر آرد شنگرف شود قیر

---

۱ ـ دراصل: «ایا غزل بسرا ای غزل سرای مدیح»

۲ ـ حدائق السحر ـ چاپ آقای میرزا عباس خان اقبال ـ طهران ـ کتابخانهٔ کاوه ـ ص ۶

۳ ـ مقالهٔ دکتر هرمان اته و مجمع الفصحا و دیوان رودکی چاپ طهران و هفت اقلیم و سفینه نمرهٔ ۵۶ که یك جا تنها دو بیت اول باسم رودکیست و جای دیگر هر هشت بیت باسم منجیك

بر یاد یکی باز خدائی که تو گوئی
با نصرة هم پشتست با دولت هم شیر
در وادی چون دیوست در صحرا چون باد
در دریا چون ماهی در کوه چو نخجیر
نه نور هوا ماند و نه غلغل اعدا
چون لشکر او گرد بر انگیزد و تکبیر
هم طاهر نام آمد و هم طاهر نسبت
هم طاهر دین آمد و هم طاهر تدبیر
چون ابر بهارست کف تیغ گزارش
بی آنکه بخواهند همی بارد بر خیر

۸) چنانکه پیش ازین اشاره رفت (۱) در دیوان چاپ طهران ۱۸ بیت مثنوی برودکی نسبت داده اند و در بعضی نسخ دیوان قطران این ابیات بقطران نیز منسوبست ولی از مثنوی ساقی نامهٔ ظهوری ترشیزی شاعر قرن دهمست وآن ابیات اینست :

ای ز تو ذره کند خورشیدی   کرمت بسته در نومیدی
چنك هر گاه که بر چنك زنی   باز گردی و بر آهنك زنی
گرچه از کسوت وصورت فردی   پیرهن قالب آدم کردی
گرم کن بتکدهٔ آه مرا   جلوه ده تیغ سحر گاه مرا
هم چنان نه اثری در سخنم   که چو پرواز کند از دهنم
درد را نازکی از صبر دهی   آبرا تازگی از ابر دهی
چنگی و پردگی چنك توئی   نغمه و پرده و آهنك توئی

---

۱ ـ رجوع شود بصحیفه ۵۹۳ ازین کتاب

چون شود کهنه همی پیراهن جیب را چاك زنی تا دامن
نقطهٔ دایرهٔ در دم کن همچو یکتائی خود فردم کن
هر کجا یك دو پریشان یابم که نشینند زنند از غم دم
صبح را از رخ خود خندانی اشك را چهره بخون غلطانی
چون شوی شعله و در شمع افتی روشنی گردے ودر جمع افتی
سر کشی از سر و دورافکنیش یك کفن خانهٔ گور افکنیش
در خرابات که نقش تو کمست جامه ای گردگریبانت ضمست
باز پیراهن دیگر پوشی گر چه زین جامه مکرر پوشی
شمع را پرده در جمع توئی شب توئی جمع توئی شمع توئی
آن چنان دم زنی و جسمم دم از جنون غمت ای مایهٔ غم
که ز باد نفسم گل رقصد ناله در سینهٔ بلبل رقصد

۹) دو بیت ۴۷ و ۴۸ ازین قصیده را نیز در بعضی کتب (۱) برودکی نسبت داده اند و حال آنکه این قصیده از قصاید معروف مسعودسعد سلمانست که در زندان بمدح ثقة الملك طاهر بن علی سروده و در دیوان وی ثبت آمده :

مقصور شد مصالح کار جهانیان
بر حبس و بند این تن رنجور نا توان
در حبس و بند نیز ندارندم استوار
تا گرد من نباشد ده تن نگاهبان
هر ده نشسته بر در و بر بام سمج من
با یك دگر دمادم گویند هر زمان

۱ ـ مقالهٔ دکتر هرمان اته وسفینه نمرهٔ ۵۶ و تذکرهٔ دولتشاهی

خیزید و بنگرید مبادا بجادوئی
او از شکاف روزن پرد بر آسمان
هین بر جهید زود که حیلت گریست این
کز آفتاب پل کند از سایه نردبان
البته هیچ کس نه بیندیشد این سخن
کین شاعر مخنث خود کیست درجهان
چون بگذرد ز روزن وچون بر پرد زسمج
نه مرغ و موش گشتست این خام قلتبان
با این دل شکسته و با دیدهٔ ضعیف
سمجی چنین نهفته و بندی چنین گران
از من همی هراسند آنانکه سالها
زیشان همی هراسد در کار جنگوان
گیرم که ساخته شوم از بهر کار زار
بیرون شوم ز گوشهٔ این سمج ناگهان
با چند کس بر آیم در قلعه گر چه من
شیری شوم دژ آگه و پیلی شوم دمان
پس بی سلاح جنك چگونه کنم مگر
مرسینه را سپر کنم و پشت را کمان
زیرا که سخت گشتست ازرنج انده این
چونانکه چفته گشتست از بار محنت آن
دانم که کس نگردد از بیم گرد من
زین گونه شیرمردی من چون شود عیان

جانم ز رنج ومحنتشان در شکنجه است
یا رب ز رنج ومحنت بازم رهان بجان
در حال خوب گردد حال من ار شود
بر حال من دل ثقة الملك مهربان
خورشید سر کشان جهان طاهر علی
آن چرخ با جلالت و آن بحر بی کران
ای آن جوان که چون تو ندیدست چرخ پیر
با رست رای پیر ترا دولت جوان
هر کو فسون مهر تو برخویشتن دمد
ز آهنش ضیمران دمد از خار ارغوان
با جوش حشمت تو چه صحرا چه کوهسار
با زخم خنجر تو چه سندان چه پرنیان
دارد سپهر خواندهٔ مهر ترا بناز
ندهد زمانه راندهٔ کین ترا امان
بالای رتبت تو گذشته ز هر فلك
پهنای بسطت تو رسیده بهر مکان
یك ماهه دولت تو نگشتست هیچ چرخ
یك روزه بخشش تو ندیدست هیچ کان
گرید همی نیاز جهان بر عطاے تو
خندد همی عطای تو بر گنج شایگان
نه چرخ را خلاف تو کارے همی رود
نه ملك راز راے تو رازے بود نهان
پیوسته طیره وخجلست ابرو آفتاب
ز آن لفظ درخشان تو و دست زرفشان

جاه ترا سعادت چون روز را ضیاء
عزم ترا کفایت چون تیغ را فسان
گر نه ز بهر نعمت بودی بدآن درست
از فصل ها ے سال نبودی ترا خزان
از بهر دیده و دل بد خواه تو فلك
سازد همی حسام و فروزد همی سنان
بیمت چو تیغ سر بزند دشمن ترا
گر چون قلم نبندد پیشت میان بجان
از تو قرین نصرة و اقبال و دولتست
ملك علاء دولت و دین صاحب قران
والله که چشم چرخ جهان دیده هیچ وقت
نه چون تو بنده دید و نه چون او خدایگان
اے بر هوات خلق همه سود کرده، من
بر مایهٔ هوات چرا کرده ام زیان
اندر و لوع خدمت خویش اعتقاد من
دانی همی و داند یزدان غیب دان
چون بلبلان نوای ثنا های تو زدم
تا کرد روز گار مرا اندر آشیان
آن روی و قد بوده چو گلنار و نارون
با رنك زعفران شد و با ضعف خیزران
اندر تنم ز سر ما بفسرد خون تن
بگداخت بازم آتش دل مغز استخوان

آکنده دل چونار ز تیمار وهر دو رخ
گشته چو نار کفته و اشکم چو ناردان
تا مر مرا دو حلقهٔ بندست بر دو پاے
هستم دو دیده گوئی ازخون دوناودان
بندم همی چه باید کامروز مر مرا
بسته شود دو پای بیك تار ریسمان
چون تار پرنیان تنم از لاغرے و من
مانم همی بصورت بی جان پرنیان
چندین دروغ گفت نشاید که شکرهست
از روے مهربانی نز روے سوزیان
در هیچ وقت بی شفقت نیست کوتوال
هر شب کند زیادت بر من دو پاسبان
گوید نگاهبانم گر بر شوے ببام
در چشم کاهت افتد از راه کهکشان
درسمج من دکانی چون یك بدست نیست
نگذاردم که هیچ نشینم بر آن دکان
این حق بگو چگونه توانم گزاردن
کین خدمتم کنند همیدون بر ایگان
غبنا واند ها که مرا چرخ دزد وار (۱)
بی آلت و سلاح بزد راه کاروان

۱ ـ درنسخی که این دو بیت را برودکی نسبت داده اند این مصرع چنین آمده :
« درداو حسرتا که مرا دور روزگار »

چون دولتی نمود مرا محنتی فزود
بی گردن ای شگفت نبودست گردران (۱)
من راست خود بگویم چون راست هیچ نیست
خود راستی نهفتن هرگز کجا توان
بودم چنانکه سخت بد اندام کار ها
راندم همی بدولت سلطا ن کامران
در کوه بزم کردم و در بیشه صف درید
در حمله بر نتافتم از هیچ کس عنان
بر هفت روز کردم جنگی بهفت جای
در قصه ها نخواندم جزجنك هفت خوان
اقبال شاه بود و جوانی و بخت نیك
امروز هر چه بود همه شد خلاف آن
از روزگار جستم تا پیش من بجست
از روزگار جستن کاریست الامان
گردون هزار گان ستد ازمن بجور وقهر
هر چان که زوی یافته بودم یکان یکان
اکنون درین مرنجم (۲) درسمج بسته دیر
بر بند خود نشسته چو بر بیضه ماکیان

---

۱ - این مصرع اشاره است بمثلی سایر که « گردران با گردست » و گردران گوشت بالای ران باشد وظاهراً این مثل ازآنجا ناشیست که قصابان چون گوشت گردن را خریداری نبود بهر کس گوشت گردران میدادند گوشت گردن هم میدادند تا گوشت گردن نیز بفروش رسد و گردران با گردنست یعنی نیك و بد و خوب و زشت با همست و با هم باید ستاد

۲ - مرنج نام قلعه ای بود که مسعود را در آنجا بند کرده بودند

رفتن مرا ز بند بزانوست یا بدست
خفتن چو حلقهاش نگونست یاستان
ور بگذرم ز زندان با آهنی سه من
هر شام و چاشت باشم در پویهٔ دو نان
سکبا جم آرزو کند و نیست آتشی
جز چهره ای بزردی مانند زعفران
نی نی نه راست گفتم کز برجود تو
در سبز مرغزارم و در تازه بوستان
خواهم همی که دانم تا تو بهیچ وقت
گوئی همی دریغ که باطل شود فلان
آری بدل که همچو دگر بندکان نیك
مسعود سعد خدمت من کرد سالیان
این گنبد کیان که بدین گونه بی گناه
بر کند و بر کشفت مرا بیخ وخانمان
معذور دارمش که شکایت مرا ز تست
نه بود و نیست بندهٔ تو گنبد کیان
ور روز گار کرد نه او هم غلام تست
از بهر من بگوے مراورا که هان وهان
مسعود سعد بندهٔ سی سالهٔ منست
تو نیز بندهٔ منی این قدر را بدان
کآن کس که بند لی کندم کی رضا دهم
کورا بعمر محنتی افتد بهیچ سان

اے داده جاه تو بهمه دولتی نوید

ای کرده جود تو بهمه نهمتی ضمان

در پارسی و تازے در نظم و نثر کس

چون من نشان نیارد گویا و ترجمان

بر گنج و بر خزینهٔ دانش ندیده اند

چون طبع وخاطر من گنجوروقهرمان

آنم که بانك من چو بگوش سخن رسد

اندر تن فصاحت گردد روان روان

من در شب سیاهم و نام من آفتاب

من در مرنجم و سخن من بقیروان

جز من که گفت خواهد درخورد تو ثنا

جز تو کرا رسد ببزرگی من گمان

آرایشی بود بستایش گرے چو من

در بزم و مجلس تو بنوروز و مهرگان

ای آفتاب روشن تابان روزگار

کردست روزگار مرا دایم امتحان

گرچه ز هیچ جنس ندیدم من این عنا

نه هیچ وقت خوانده ام از هیچ داستان

معزول نیست طبع من ازنظم گرچه هست

معزولم از بنشتن این گفته ها بنان

خود نیست بر قلمدان دست مرا سبیل

بارے مرا اجازت باشد بدو کدان

تا دولتست و بخت که دلها از آن وزین
همواره تازه باشد و پیوسته شادمان
هر ساعتی ز دولت شمعی دگر فروز
هر لحظه ای ز بخت نهالی دگر نشان
تا فرخی بپاید در فرخی بپای
تا خرمی بماند در خرمی بمان
از هرچه خواستند بدادی توداد خلق
اکنون توداد خلق ز دولت همی ستان
بنیوش قصهٔ من و آنگه کریم وار
بخشایش آر بر من بد بخت گم نشان
تا شکر گویمت ز دماغی همه خرد
تا مدح خوانمت بزبانی همه بیان
چون شکر من توشنوی ازهیچ شکر گوی
چون مدح من‌تو نشنوی ازهیچ مدح خوان
تا در دهان زبان بودم در زمان مرا
آرم زبان بشکر و ثنای تو در دهان
و آنگه که بی ثنای تو باشد زبان من
اندر دهان چه فایده دارد مرا زبان
ای باد نو بهارے واے مشکبوے باد
این مدح من بگیرو بدآن پیشگه رسان
بوالفتح راوی‌آنکه چواونیست این مدیح
یا در سراش خواند یا نه بوقت خوان

دانم که چون بخواند احسنت ها کند

قاضی خوش حکایت و لولوے ساربان

۱۰) بیت ۳۷ این قصیده را نیز در بعضی فرهنگها برودکی نسبت داده اند و حال آنکه این قصیده از شاعر بزرك قرن پنجم فرخی سیستانیست که بمدح سلطان محمد بن محمود غزنوے در ولیعهدی وی گفته است:

ای دل تو چه گوئی که زمن یاد کند یار

پرسد که چگونه است کنون بازمرا کار

گوید که مرا چا کرکی بود وفا جوے

گوید که مرا بنده یکی بود وفا دار

اندوه خورد کو غم من خورد همی دی

اندیشه برد کو بر من بود همی پار

نی نی که من او را دلکی نازك دیدم

از بهر من او بر دل نازك ننهد بار

آنرا نتوان گفت که اندوه مرا خور

کآن رامش دل نیست باندوه سزاوار

عاشق منم اندوه مرا باید خوردن

ای عشق همه درد و همه انده و تیمار

با این همه درد دل و اندوه چه بودے

گر دور نبودی ز من آن لعبت فرخار

تا چشم من از دیدن آن ماه جدا شد

اندوه مرا هیچ کران نیست پدیدار

چون زیر شدم زرد و نزار از غم عشقش
از من چه عجب دارے گر ناله کنم زار
حال دل خود گویم نی نی که نه نیکوست
در مدح امیر انده دل گفتن بسیار
شهزاده محمد ملك عالم و عادل
بو احمد بن محمود آن علم خریدار
آن بر همه شاهان بشرف سید و سرور
آن بر همه میران بهنر مهتر و سالار
برنا و برنائی اندر هنر وے
عاجز شده پیران جهاندیدهٔ بیدار
پیرے که بسالی سخنی خام نگوید
باشد بر او خام و سبك سنك وسبکبار
در علم چنانست که او داند و ایزد
در جود چنانست که من دانم و زوار
زو پرس همه مشکل و دشوار جهان را
زیرا که بر او نبود مشکل و دشوار
داند همه چیزی جز ازآن چیز که راهش
یك سو بود از ملت پیغمبر مختار
صد نکتهٔ بشمرده سخن با تو بگوید
وین معجزه زو دیدم صد بار نه یك بار
با این همه فضل و هنر و مملکت وعز
همچون ملکانست بر از گنبد دوار

هرچند جهان سخت فراخست و بزرگست
پیش دل او تنگ تر از نقطهٔ پرگار
یارب چه دلست آنکه درو گم شد و ناچیز
چیزی که بشش روز نهاد ایزد دادار
حقا که ندارد بر او دنیا قیمت
والله که ندارد بر او گیتی مقدار
منت ننهد بر تو بکردار فراوان
داند که ز منت بشود رونق کردار
گر مملکت خویش بتو بخشد گوید
تقصیر همی باشد معذور همی دار
چون شاکری از نعمت او شکر گزارد
ازشرم دورخسار کند همچو گل نار
در تخته بنام ادبا دارد اثواب
در بدره بنام شعرا دارد دینار
اندرخورآن همت و آن نهمت وآن دل
طاقت جز ازین آید یا رب تو پدیدآر
او نام نکو جسته برنج از دل نازك
والله که بود نام نکو جستن دشوار
از بهر نکو نامی و گفتار من و تو
بر دل ننهد رنج مگر مردم هشیار
آن کو طلبد نام نکو باید کردن
با دیو بروز اندر سیصد ره پیکار
بر بیهده کس را نستایند و مر او را
از ریك ستاینده فزون بینم هموار

اندر خور او گر خللی بودی بی شك
پنهان بنماندی و بگفتندی بسیار
نظاره گر آن چیز بگوید که ببیند
از مهر همه فضل و هنر گوید نظار
چشم بد ازو دور کناد ایزد کورا
چیزی نشناسم که نداد ایزد جز عار
ای شمسهٔ ملك پدر و زینت عالم
ای نعمت اهل ادب و دولت احرار
آئین همه چیز تو داری و تو دانی
آئین مه مهر نگه دار و بمگذار
آن کن که بدین وقت همی کردی هرسال
خز پوش و بکاشانه روازصفه و فروار(۱)
فرمای که پیش تو بسازند حصاری
ازآهن و فولاد مر او را در و دیوار
آتش بدو اندر افکن و عود فرو ریز
تا عود بگویم که چه گفتست ببازار
از خانه ببازار همی گشتم یك روز
نا گاه فتادم بیگی کلبهٔ عطار

---

۱ - فروار و فرواره بالاخانه تابستانی ود و در لغت فرس اسدی نسخهٔ ۸۷۷ باسم « چرخی » که ظاهرا تحریفی از « فرخی » است و درلغت فرس اسدی نسخهٔ ۷۲۱ باسم فرخی و در مجمع الفرس سروری و در فرهنك کتابخانهٔ مدرسه علوم سیاسی و در فرهنك انجمن آرای ناصری و در فرهنك رشیدی و در فرهنك سروری نسخه مختصر باسم رودکی این بیت بشاهد همین لغت ثبت آمده است .

عطار بکلبه در با عود همی گفت
کاصل توچه چیزست وچه چیزی ببن وبار

گفتم بگو ای عود که یك ذرهٔ عنبر
به باشد وخوشتر بود از عود سه خروار

عنبر نه همانا که چنین نآرد گفتن
گفتی و خطا گفتی عذر آر و ستغفار

ای عرض تو برچشم تو چون دیده گرامی
ای مال تو نزدیك تو چون دشمن توخوار

از عود گنه کار تر امروز بر من
آنست که شك دارد در هستی جبار

زآتش بکن ای شاه مکافات گناهش
آتش بود ای شاه مکافات گنه کار

تا وقت خزان زرد بود باغ چو زرنیخ
تا وقت صبا سبز بود راغ چو زنگار

تا کوه چو مصمت بود اندر مه آذر
تا دشت چو وشی بود اندر مه آزار

دلشادزی و کامروا باش و طرب کن
با طرفه نگاری چو گل تازه بگلزار

هر روز یکی دولت وهر روز یکی عز
هرروز یکی نزهت و هر روز یکی بار

صد مهر مه دیگر بفزای بشادی
در دولت سلطان جهانگیر جهاندار

۱۱) در سفینه ای که در نمرهٔ ۳۳ از منابع این کتاب(۱) شرح آن رفته است دو بیت ۳ و ۴ ازین قصیده نیز بنام رودکی ثبت آمده با آنکه این قصیده از عنصریست که بمدح امیر نصر ابن ناصر الدین سبکتکین برادر سلطان محمود غزنوی سروده است :

گل نو شکفتست وسرو روان ... بر آمیخته مهر او با روان
خرد چهرهٔ او نگارد بدل ... که دل مهر او باز بندد بجان
اگر بنگری سوی رخسار او ... بروید بچشم اندرت ارغوان
بمن گر بانگشت اشارت کنی ... ز ناخنت بیرون دمد زعفران
به از شکرش لفظ شکر شکن ... به از عنبرش زلف عنبر فشان
اگر نام پیچیده زلفش بری ... پر از مشك یابی تو کام ودهان
وگر وصف گوئی ز شیرین لبش ... روان گرددت انگبین برزبان
وگرنیست خواهی که هستی شود ... ببینش چو بندد کمر بر میان
نگارست گوئی میان سپاه ... نگاری چو آراسته بوستان
چه سود از نگاه سپاهی ترا ... سخن را بمدح سپهبد رسان
خداوند علم و خداوند عدل ... خداوند ایمان و یمن و امان
ملك نصربن ناصرالدین کزو ... قوی گشت فرهنك ودولتجوان
طبایع بحزمش بود بی خلل ... زمانه بفرش زند داستان
بدی به ز نیکی در اعدای او ... کژی بهتر از راستی در کمان
ادب را برسمش کنند افتتاح ... خرد را برایش کنند امتحان
چنان کآسمانست در همتش ... جهان هم چنانست در آسمان

۱ - صحایف ۲۹ - ۳۰ ازین کتاب

بزرگیش را درجهان جای نیست · که برگشت از آثار نیکش جهان
اگر عکس تیغش بر افتد بپیل · بجوش آیدش مغز در استخوان
ابا ضربت و زور بازوی او · چه ضایع تراز درع و بر گستوان
ز پیکار او شد همه مرغزار · سرا سر در و دشت هندوستان
رك بدسگالان درو جوی خون · پی بت پرستان در و خیزران
بدآن مرکب فرخش بنگری · که سا کن یقینست وجنبان گمان
چو بادست ازو بر هوا بارنه · چو خاکست وبر خاك باد گران
چرا کوه را باد باشد رکاب · چرا باد را کوه دارد عنان
زتیزی تو گوئی مکان گیر نیست · که بر نامکان گیر گیرد مکان
اگر نیستی مدح او نیستی · سخن گفتن عقل را ترجمان
و گر نیستی عرض او نیستی · مر اعراض آزادگی را عیان
و گر سیرت او نبودی زفضل · همه رمز بودی نبودی بیان
کسی را یگان چیز ندهد بکس · همی جود اوزر دهد رایگان
بساط زمین شد مسخر ز بس · که رانند زوار او کاروان
نشاید بد اندر جهان نعمتی · که ازداغ جودش ندارد نشان
پسندیدنش هست سود بزرك · بهر دو جهان نا پسندش زیان
ایا پاك دین شاه دانش گزین · ز دین تو اهل هوا را هوان
جهان بی تو تاراج اهریمنیست · رمه گرك درد که نبود شبان
بزرگی و شاهی مثل آتشست · ازآتش تونوری و جز تودخان
همی تا فصول طبایع ز سال · تموزو دیست و بهار و خزان
بمان تاز مینست شاه زمین · بزی تا زمانست فخر زمان

بنیکی بکوش و بهمت برس بشاهی بباش و بشادی بمان
همایون و فرخنده بادات عید عدو مستمند و ولی کامران
تو از قدرت ایزدی بر زمین همی باش بر قدرتش جاودان

۱۲) دو بیت ۵ و ۷ ازین قصیده را نیز در بعضی نسخ برودکی نسبت داده اند با آنکه این قصیده از منجیك ترمذیست که بمدح امیر ابو محمد عباس نامی سروده است که معلوم نشد کیست و ازین قصیده تنها این چند بیت پراکنده مانده است :

بسا طبیب که مایه نداشت درد فزود
وزیر باید ملك هزار ساله چه سود
وزیر نوستدے کو ز رای بی معنی
بگوش ملك تو اندر فکند کری زود
چو ملك کر شود و نشنود مراد ملك
دو چیز باید دینار زرد و تیغ کبود
بمنظر آمد باید که وقت منظر بود
نقاب لاله گشادند و لاله روی نمود
بنفشهای طری خیل خیل بر سر کوه
چو آتشی که بگوگرد بردوید کبود(۱)
هزار دستان بر سرو و گل خروشان شد
چو عاشقی که ز شادی بکاست دردفزود
بیار ماها آن آفتاب کش بخورے
فرو شود بدولب وزر خان برآید زود(۲)

۱ - در سفینهٔ خوشگو این بیت و در شعرالعجم این بیت و بیت ۷ همین قصیده بنام رودکی ثبت آمده

۲ - در ریاض الشعراء و مقالهٔ دکتر هرمان اته این بیت باسم رودکی ثبتست

بنام بار خدائی که نام او همه سال
زبانت زرین سازد دهانت مشك آلود

ابو محمد عباس میر فرخ زاد
که زنك جور زمانه بفرخی بزدود

۱۳) این قطعه را نیز در بعضی از سفینه ها برودکی نسبت داده اند و نیز در دیوان ابن یمین فریومدی شاعر معروف قرن هشتم ثبت آمده است ؛ سیاق کلام نیز ازسبك سخن رودکی دورست:

باغبانی بنفشه می انبود — گفتش ای گوژپشت جامه‌کبود
در جوانی ترا چه پیش آمد — پیر نا گشته گوژ گشتی زود
گفت پیران شکسته دهرند — در جوانی شکسته باید بود

۱٤) این قصیده را نیز که ظاهرا از آغاز آن یکی دو بیت افتاده است و بمدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطان محمود غزنویست در بعضی از سفینه ها برودکی نسبت داده اند و هر چند در نسخ معمول دیوان عنصری ثبت نشده‌ولی گذشته از آنکه بجز عنصری دیگری از شعرای ایران نیست که قصاید بمدح این امیر سروده باشد سراسر این قصیده نیزبسبك مخصوص عنصریست و ظن غالب آنست که از عنصری باشد منتهی از نسخه های متداول دیوان عنصری فوت شده است :

تیغ تا باشد برهنه زو جهان روشن شود
تافته دارد همیشه زلف را از بهر آن

درمیان دود وآتش هرچه باشد سوختنست
ورنسوزد هیچ کس‌را دل نسوزددرجهان

گر نسوزد درمیان دود وآتش خط او
من چرا باید که باشم سوخته دل زین میان
چون برآرد خشم مژهٔ برابرو بر زند
راست گوئی راند شاهٔشرق تیر اندر کمان
بوالمظفر میرنصر ناصرالدین کـز ملوك
او کند مرملك‌را هرروز ده بار امتحان
فعل‌او چرخست وآثار اندروهمچون نجوم
عزم اورادهر پنداری و پندارش زمان
دل‌شکافد مدحتش گوئی زبان‌از بهرآنك
حکم اخلاص ازدلست وحکم ایمان بر زبان
گربدریا جستی ودستت پراز گوهر نشد
مدح‌او خوان تا‌شود ناجسته پر گوهردهان
صورت پاکش زبس خیر اندرآمیزد بعقل
عادت نیکش زبس لطف‌اندر آمیزدبجان
هرکه تیرشاه کرد آهنك او روز نبرد
آهنین باشد بمحشرمغزش اندر استخوان
آب‌در غربال چون‌باید چنان بایددرست
تیرش اندر عیبه‌ها وجوشن وبر گستوان
گر زآهن بگذرد تیرش‌نباشد بس عجب
بگذرد زآهن بدآن کز صاعقه داردنشان
صورتش آبست‌و دارد فعل آتش طبع‌او
گوهرین سنـگست ودارد رنك‌چینی پرنیان
تیغ‌او ازخشم واز حلمش مگرپیدا شدست
زآنکه همچون خشم‌اوتیزست‌وچون‌حلمش گران

ای بفضل اندرموفق وی بعدل اندربزرك
ای بعلم اندرستوده وی بعمر اندرجوان

ای زدرویشی نجاة وای زغمناکی فرح
ای زبد بختی خلاص وای زبد روزی امان

ای سعادت راارواج وای مروت را اثر
ای ولایت را نظام وای جلالت رامکان

ای زهرچیزی معانی ای زهر چیزی هنر
ای زهر کاری میانه ای زهر علمی بیان

ای بقوت چون زمانه ای بحجت چون هنر
ای بنیکی چون دیانت ای بپاکی چون روان

آفرین برتو کند ملك ای بنیکی آفرین
داستان بر تو زنم حق ای برادی داستان

جودرا مسکن پدید آورد تابرپای کرد
مربنای جود را ایزد بد آن فرخ بنان

رایگان کردی تومال خویش مرخواهنده را
عرض باقیمت شودچون مال باشد رایگان

زرکه تاج خسروان بودی و اکنون بسته‌اند
بندگان تو کمر شمشیر زرین بر میان

تا جهان بودست یادی ازتو بودست اندرو
جزبتو یك دل نگشتست و نگردد شادمان

هرچه رحمت گفت خواهد جودتو گویدهمی
نیست رحمت را به ازجودت بگیتی ترجمان

علم را فر خدایست آن دل دانش پژوه
ملك رافرهمایست آن کف گوهر فشان

کام بیندهم بشاد روان مدحت هرکسی
کز در قنوج بنماید زمین تا قیروان

هرکجا توفیرجودت بگذرد همچون بهار
گلستان را تازه گرداند بسان گلستان

او رمز د و ماه شهریور بخدمت پیش تو
آمدای خسرومراورا جز بشادی مگذران

شهریارا هم چنین شهریور توصد هزار
خیربخش و شادمان وملك گیرو کام ران

زیر فرمان تو بادا تاجهان باشد سه چیز
بخت نیك و دولت باقی و ملك جاودان

باب چهارم

رودکی وقطران

۱) دیوان مجعول رودکی

در میان نسخه هاے خطی دواوین شعراے ایران کتاب کوچکی حاوے نزدیك هزار بیت در ایران متداولست که باسم « دیوان رودکی » معروفست و نسخ متعدد از آن موجود است مستشرق معاصر انگلیسی دنیسن راس در مقالتی که ترجمه آن ازین پس خواهد آمد ودرین باب بحثی رانده است این کتاب را « دیوان مجعول رودکی » اصطلاح کرده وچون این اصطلاح بموردست من هم از آن پیروے کردم ؛ این کتاب را ظاهرا در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم جعل کرده اند زیرا در میان مآخذے که در گرد آوردن اشعار رودکی بدست بود قدیم ترین کتاب که در آن اشعار قطران را بنام رودکی آورده باشند فرهنك جهانگیریست که بسال ۱۰۰۵ تالیف شده و از آن پس تا زمان ما در بیشتر کتابها اشعار قطران را کم و بیش بنام رودکی آورده اند و آن کتب بترتیب قدمت بدین قرار ست :

فرهنك جهانگیرے (تالیف در ۱۰۰۵) ـ عرفات العاشقین (تالیف در ۱۰۲۳) ـ مجمع الفرس سرورے (تالیف در ۱۰۲۸) ـ فرهنك رشیدے (تالیف در ۱۰۶۴) سفینه خوشگو (تالیف در ۱۱۳۷) ـ ریاض الشعراء (تالیف در ۱۱۶۱) ـ خلاصة الافکار (تالیف در ۱۲۰۶) ـ آتشکده (تالیف در اواخر قرن دوازدهم) ـ فرهنك انجمن

آرای ناصری (طبع ۱۲۸۸) ـ مجمع الفصحاء (تالیف در ۱۲۸۴) ـ مقاله دکتر هرمان اته (طبع در ۱۲۹۱) ـ دیوان چاپ طهران (طبع در ۱۳۱۵) ـ شعر العجم (تالیف در ۱۳۲۴ ـ ۱۳۲۵) ـ نمونهٔ ادبیات تاجیک (تالیف در ۱۹۲۵ میلادی) و سه سفینهٔ نمرهٔ ۳۳ و ۵۴ و ۵۶ که از قرن یازدهم ببعد تحریر کرده اند . از ینجا پیداست که پیش ازقرن یازدهم ثبت اشعارقطران بنام رودکی متداول نبوده است وچون هفت کتاب اول که این نسبت بخطا را روا داشته اند هر هفت را در هندوستان تالیف کردهٔ اند ظن غالب آنست که این خطا نخست از مؤلفین هندی سر زده است وشاید نسخهٔ دیوان مجعول رودکی را درهند جعل کردهٔ باشند ومجموعه ای از اشعار قطران ترتیب داده اند و بنام دیوان رودکی معمول داشته اند و سپس دیگران بعضی اشعار رود کی را که در کتب متداول زمان خود یافته اند بر آن افزوده و دیوان رود کی چاپ طهران را فرا هم کرده اند که در سال ۱۳۱۵ بطبع رسیدهٔ است (۱) . در دیوان مجعول رودکی چندین قصیدهٔ و قطعه از اشعار قطران تبریزی ثبتست که درین صحایف ثبت کردهٔ آمد و در ذیل هر بیت بارقام هر کتابی که این اشعار در آن بنام رود کی آمده است معلوم کرده شد بجز دیوان چاپ طهران که شامل تمام این ابیاتست :

---

۱ ـ رجوع شود بصحایف ۳۳ و ۳۴ ازین کتاب

– ۱ –

درمدح ابونصر مملان

تا دل من در هوای نیکوان گشت آشنا
در سرشك دیده گریان شد چو مرد آشنا
۲۶ – ۲۷ – ٦٤

تا مرا بیند بلا با کس نگیرد دوستی
تا مرا بیند هوا با کس نگردد آشنا
٦٤

من بدی را نیك ترجویم که مردم را بدی
من بلا را بیشتر خواهم که مردم را بلا
٦٤

گر بلاے عاشقی بر من قضای ایزدیست
تن نهادم بر بلا و دل ببستم بر قضا

از بتی نا رسته گشتم بر نگارے شیفته
وز بدی نا جسته گشتم بر بلائی مبتلا

ماهروئی قدا و مانندهٔ سرو سهی
سرو قدی روے او مانندهٔ ماه سما

نسبتی دارد همانا جان من با چشم او
گوهرے دارد همانا زلف او با پشت ما

کآن چنان دایم نژندست آنچنان دایم دژم
کآن چنان دایم نوانست آنچنان دایم دو تا

گر بری گردم زمهرش جان زتن گردد بری
ورجدا گردم زمهرش دل زمن گردد جدا

روی نیکو بر تنش فرمان روا دارد همی
باشد آسان کامران دل چون بود فرمانروا

من دلی دارم بسان آسیا گردان زغم
وز سرشك من بگردد برسر کوه آسیا

٦٤

ازهوا ومهر آن دلبر دگر گون شد دلم
تا ز مهر وماه آبان گشت دیگر گون هوا

کوه دیگر گوی سیمین گشت وزرین شد چمن
آب دیگر باره روشن گشت وتیره شد هوا

٦٢

گشت خامش فاخته تا شد هوا پرداخته
گشت بلبل بی نوا تا بوستان شد بی نوا

٦٢

تا زمانه شاخ آبی را چو چوگان چفته کرد
گشت پیدا از کرانش گوی‌های کهربا

نارچون درحلقهٔ زرین نگین هاے عقیق
سیب چون بر چهرهٔ سیمین نشانها ے بکا

٦٢

راست گوئی کیمیا دارد همی باد خزان
باغ را چون کرد پرزرگر ندارد کیمیا

٦٤.

باد سر آمد چو مویهٔ عاشقان هنگام هجر
بانك زاغ آمد چو از معشوق پیغام جفا
۶۴ – ۶۲

باد خوارزمی کنار باغ پر دینار کرد
چون کنار ایروان را ابر دست پادشا
۶۴ – ۶۲

خسروصافی نسب **بونصر مملان** آنکه هست
جسم اوصافی ز هر عیبی چو روے مصطفا
۶۴

دوستانش را همواره بدره باشد بی نیاز
دشمنانش را همواره درد باشد بی دوا

تا عدو دارد ندارد هیچ شغلی جز نبرد
تا درم دارد ندارد هیچ کارے جز عطا
۶۴

عادت او بی تکلف وعدهٔ او بی خلاف
کوشش او بی تغیر بخشش او بی ریا
۶۴

آتش شمشیر او الماس بگدازد و لیك
ز آب جود او بالماس اندرون روید گیا
۶۴

خاك پایش مغز را رامش دهد چون غالیه
گرد اسبش دیده را روشن کند چون توتیا

گاه شادی پیش رویش تیره باشد آفتاب
گاه مردی پیش تیغش خیره ماند اژدها

از ملك خیزد بدی وز طبع او ناید بدی
از قرآن آید خطا وز لفظ او ناید خطا

٦٤

جفت گشتی با سلامت چون برو کردی سلام
برگذشتی از عطارد چون گرفتی زوعطا

تیر او مانندهٔ روزے کـه زے مردم رسد
تیر دشمن باز گردد سوے مردم چون صدا

٦٢ — ٦٤

از ضیا دیدنش بر دشمن ضیا گردد ظلم
وزظلم رفتنش در ملك ظلم شد زو ضیا

فعل اورا کس نیارد گفت پایان و کنار
جود او را کس نیارد دید قدر و منتها

از اجل غمگین کسی گردد که کرد اورا خلاف
وزقضا خوشنود آن گردد که کرد اورارضا

ای خداوندی که کردے درو دیبا را کساد
وی خداوندی که دادی دین ودانش‌راروا

گردد از مهر تو نفرین بر موالی آفرین
گردد از کین تو مرواے معادی مرغوا

اے تو پیش چرخ چون پیش سها اندرسهیل
وے جهان پیش توچون پیش سهیل اندرسها

پادشاه پارسائی از تو مردم شادمان
خوش زید مردم بوقت پادشاه پارسا

٦٤

آفرین بادا بر آن شمشیر جان آهنج تو
از نهنك جنك بر جنك همه گاوان ملا
همچو فیروزه است بروے تافته سیم حلال
همچو سیما بست بر وے ریخته زر قفا
پرنیان رنگست وآهن را کند چون پرنیان
گند نا رنگست وسرها را کند چون گند نا
تا تو باشی تاج شاهی را نباشد کس پسند
تا تو باشی تخت شاهی را نباشد کس سزا
گوهرت پیدا بسان ذره اندر آفتاب
پیکرت تابنده همچون آفتاب اندر سما
با نیاز و بی نوا بودم چو کردم خدمتت
گشتم از تو بی نیاز و گشتم از تو با نوا
گرتو بفروشی مرا چون بندگانت حق تست
زآنکه صد بارم دیت دادی و صد بارم بها

٦٤

تا شمارست و عدد در خیل و عمر ما پدید
تا زوالست و فنا در ملك و مال ما روا
خیل بادت بی شمار و ملك بادت بی عدد
مال بادت بی قیاس و عمر بادت بی فنا

— ٢ —

درمدح ابو نصر مملان

چو بگشاید نگار من دو بادام ودو مرجان را
بدآن نازان کند دل را بدین رنجان کند جان را
من ازمژگان بیآرایم بمروارید و مرجان رخ
چو از سی ودو مروارید بردارد دو مرجان‌را
من آن مرجان جانان را بجان و دل خریدارم
مگر نازان کند روزی بدو این جان رنجان‌را
من و جانان بجان و لب فرو بستیم بازارے
که جانان لب مرا دادست ومن جان داده جانان را
چو نار کفته دارم دل نبار تفته آکنده
از آن گاهی که دادم دل نگار نار پستان را
نشاند اندر دل من دوست ز هر آلوده پیکانی
که جز با جان ودل نتوان کشیدن نوك پیکان‌را
وصال وهجر او اصلیست دایم رنج وراحت را
بجنك و آشتی مایه است دایم دردو درمان را
دل من چون سپندانست و آن او چو سندانی
نپندارم که با سندان بود طاقت سپند ان را
بکفر ایمان تبه کردم ولیکن رنج مردم را
زمانه بر دو خد او بکفر آراست ایمان را
ازآن گاهی که پنهان کردی ازمن‌روی پیدا را
سرشك و روی زردم کرد پیدا را ز پنهان را

من آن بت را پرستیدم از آن رودرد وغم دارم
که هرگز عاقبت نیکو نباشد بت پرستان را
بنزد بخردان عیبست هر کس را پرستیدن
مگر پاکیزه یزدان را و **شاهنشاه مملان** را
خداوند خداوندان **ابو نصر** آن کجا یزدان
ز مهر و کین او کردست نصرة راو خذلان را
جهان ویران نگشتی گر گه طوفان بدی تیغش
بخوردی آتش تیغش بیك دم آب طوفان را
چنان بیند فراز خویش کیوان همت اورا
که بیند خلق بر گردون فراز خویش کیوان را
خداوندا تو **قطران** را زهرکس دوستر داری
ولیکن کمترك بخشی ز هر کس چیز **قطران** را
چو یزدانی که دانا را ز نادان دوستر داری
ولیکن بیشتر بخشی ز دانا چیز نادان را

— ۳ —

در رهائی ممدوح

خدا یگانا جان منا بجان و سرت
که جان بشد ز برم تا جدا شدم ز برت
چو موی گشت تنم تا خبر شنیدن تو
چگونه با جان باشم که نشنوم خبرت
اگر چه خواب و خورمن چو زهر گشت رواست
بهر کجا که توئی نوش باد خواب وخورت

زخورد وخواب ندارد خبر تنم شب وروز
زهجر طلعت فرخندهٔ چو ماه وخورت
اگر توانم بودن براه رفتن در
بسر بیآمد می همچو لاله بر اثرت
کسی که با تو بود در سقر بود ببهشت
چو دوزخست برمن ز دوری حضرت
جهان نبینم زین بیشتر ز دیده بچشم
اگر بچشم نبینم ز عید پیشترت
چه حال بود ترا رهگذر **بخوزستان**
چرا بدیدهٔ من بر نبود رهگذرت
خطر ندارد زی خلق بنده بی سالار
کنون بجان ودل آگاه گشتم از خطرت
ازین سفر چو سکندر بکام دل برسی
ز بهر آنکه چنو بس دراز شد سفرت
بسی کشید درد و بسی بدیدی غم
دهاد گیتی ازین بیش کردگار برت
نیآفرید بمردی و مردمی جفتت
نپروريد برادی و راستی دگرت
هزار طبع شود تازه از یکی سخنت
هزار دیده شود روشن از یکی نظرت
گهر برتو سفالست زر بپیش تو سنك
بدآنکه بیشترست ازهمه شهان گهرت

هزار گنج بود یك عطاے ماحضرت
هزار نکته بود یك حدیث مختصرت
هنرت کوهی هست از هنر فزون خردت
خردت کوهی هست ازخرد فزون هنرت
بسی نماند که تا کردگار هردو جهان
دهد ز هر که فزون بر جهانیان ظفرت
بود زمانه بجنك مخالفان سپهت
بود ستاره ز پیکان آسمان سپرت
مرا نباید رفتن بر پدر دشوار
اگر نبینم شادان بخانهٔ پدرت
اگر چه هست حذر عاجز ازقضای خدا
همیشه باد قضا گشته عاجز ازحذرت

– ٤ –

در مدح ابو نصر محمد مملان

تا زآمدن دوست بر من خبرآمد گوئی سرم از نازبخورشید برآمد
چون شاخ گای بودم پیوسته زتیمار برمن زگل شادی صد گونه برآمد
روزی همه درد وغم مردم بسرآید ارجو کههمه درد وغم من بسرآمد
شب گرچه بودتاران اورا سحرآید آخرشب تاران مرا هم سحر آمد
کانهمه بیرنج وعنا پرگهرآید کانم زپس رنج و عنا پر گهرآمد
هم بگذرد اندیشه و تیمار نماند اندیشه وتیمار مرا هم گذر آمد
پیوسته بود کار سفر ماه سمارا ماهست مهم زآن همه کارش سفرآمد
گویند مرا هرروز امروز درآید یك روز نگویند که امروز درآمد

او بی مگر آمد برمن لیك تن من درفرقت اوپست شدو بی مگر آمد
گر آید ونآید دلم از شادی گوید گر نآمدو اونیست جزو نیست گرآمد
وردر برمن باشد دل راست ندارد مانندۀ او گوید ترك دگر آمد
آنرا بدهم مژده کلاه و کمرم گر گوید که خداوند کلاه و کمر آمد
گر جان و جهان از پی او خواهم شاید
کز جان وجهان در بر من دوست تر آمد
هم پردۀ کافورش مشك آمد و عنبر
هم پردۀ لولوش عقیق و شکر آمد
دادست گر آن حور یکی رخ بنماید
کز خلد ز بهر ملك دادگر آمد
پاکیزه روان آمد و پاکیزه تن آمد
فرخنده خصال آمد و فرخ سیر آمد
دلش از کرم آمد همه جانش از ادب آمد
سرش از خرد آمد همه تنش ازهنرآمد
تاج گهر آزاره **ابو نصر محمد**
کز رادی و آزادی تاج گهر آمد
فخر بشر از گوهر شوکت بحقیقت
با او بهمه فضل چو فخر بشر آمد
تیغش چو اجل گشت مخالف چو امل شد
تیرش چو قضا گشت معادی قدر آمد
آباد بر آن دست عطاده که برادے
دریا بر او کم ز شمار شمر آمد

ز آب حیوان نفع نیابد تن اورا
کز آتش شمشیر امیرش ضرر آمد
دانی که بسر باشد پایندگی تن
گیتی چو تنست او بمثل همچو سرآمد
در خانه نشاید شدن الا بره در
در خانهٔ اقبال و سعادت چو در آمد
جان ولی از دیدن او نوش روان شد
در چشم عدو صورت او نیشتر آمد
صد لشکرجنگی شود آورده که ناگاه
گویند که شاهنشه لشکر شکر آمد
زیرا که کریمی ووفا جفت دل اوست
از معرکه او دایم جفت ظفر آمد
از بخشش و بخشایش بهرام دگر بود
از مردمی و مردے سام دگر آمد
دیدند درین هفته عیانش بصف اندر
کز جنك عدو نیز چو رستم بدر آمد
در جنك سپه گر مدد شاهان باشند
او را بگه جنك سپه شیر نر آمد
آنجا که شده بود ز دشمن خطر جان
هم دشمن وهم جان بر وی بی خطر آمد
دشتی که درو کرد گذر از پس ده سال
در نیل بکشتند و درو معصفر آمد

عمر همه خصمان و بقای همه ضدان
آن شب بسر آمد که ملك را پسر آمد
چندان که بگردون بر سیارهٔ بی عد
بر طالع او سال سعادت نظر آمد
شمعی پدر و او بمثل همچو چراغیست
مهری پدر و او بمثل چون قمر آمد
تا هست جهان دیده فروز پدر او باو
همچون که پسر دیده فروز پدر آمد
تا حشر بقای پدر و جد و پسر باد
کز هر سه جهان را شرف ومفتخر آمد

— ٥ —

درمدیحه

اسب طرب و عیش تو ای شاه بزین باد
جان و تن خصمان تو پیوسته حزین باد
خورشید زمینی و خداوند زمانی
از جور زمان دشمن تو زیر زمین باد
از هیبت تو پشت مخالف چو کمانست
بر جان بد اندیش تو از مرك کمین باد
چندانکه زمینست ترا زیر رکابست
چندانکه سپهرست ترا زیر نگین باد
از سجدهٔ میران و بزرگان همه روزه
درگاه و بساط تو پر از شکل جبین باد

رادیست ترا پیشه و شادیست ترا کار
تا روز جزا پیشه و کار تو چنین باد
با راستی و رادے طبع تو قرینست
بارامش و آرامش جان تو قرین باد

— ۶ —

در دارو خوردن پادشاه

خدایگان جهان را طبیب دار و دار
موافق آمد از بهر آنکه نیکوداد
اگرچه روزے نیرو بکاست از تن شاه
هزار سال بجسم و روانش نیرو داد
جهان وجان و دل و تنش هرسه باد فدا
که هرسه چار مرا چون نگه کنم او داد
ایا خدائے ترا داده صد هزار هنر
همه بدشمن تو صد هزار آهو داد
مباد خسته یکی روز پشت و پهلوی تو
که بخت خصم ترا درد پشت و پهلو داد
ز نور خویشتن ایزد بیافرید ترا
پس آنگهی بسزا دست و تیغ وبازو داد
ز بهر خصم بباز و نیاز نیست ترا
خدای عرش ترا یار تیر و ناژو داد
ترا زمانه زبانی بداد گوهر بار
هم او بچشم عدوی تو باز لولو داد

ایا مبارك داروے تو مبارك باد
که دشمنان ترا بخت مرك دارو داد

— ٧ —

درمدح ابونصر محمد مملان

باشد بجهان عید همه ساله بیك بار
همواره مرا عید ز رخسار تو هموار
٦٤ — ٦١ — ٦٦

بر بار بسال اندر یك بار بود گل
روے تو مرا هست همیشه گل بر بار
٦٤ — ٦٦

یك بار بنفشه چنم از باغ بدسته
زلفین تو پیوسته بنفشه است بخروار
٦٤ — ٦٦

یك هفته پدیدار بود نرگس دشتی
وآن نرگس چشم تو همه هفته پدیدار
٦٤ — ٦٦ — ٦٩

نرگس نبود تازه چو بیدار نباشد
تازه است سیه نرگس تو خفته و بیدار
٦٤ — ٦٦

باشند سمن زاران هنگام بهاران
برسنبل تو هست شب و روز سمن زار
از جعد سیاه تو رسد فیض بسنبل
کین مایهٔ جان آمد و آن مایهٔ عطار

با جعد تو هرگز نکنم یاد ز سنبل
با روی تو هرگز نکنم چشم بگلزار
این را وطن ازسیم شد آن را وطن ازمشك
این از برسرو سهی آن از بر کهسار
سروست که در باغ همه ساله بود سبز
با قد تو آن سرو بود کوژ و نگونسار
٦٤ - ٦٦

یك چند بود لاله و گلنار همیشه
تو لاله بلب داری و گلنار برخسار
٦٤ - ٦٦ - ٦٩

پیرایهٔ گلنار تو از عنبر سارا ست
وآن لاله بود پیرهن لولو شهوار
٦٤ - ٦٦

گلنار یکی هفته بود بستان آرا
بر ماه دو هفته است ترا دایم گلنار
از معدن زنگار پدید آید لاله
بر لاله ترا باز پدید آمده زنگار
٦٤ - ٦٦ - ٦٩

چون مرکز پرگار خطی داری مشکین
کوچك دهنی داری چون نقطهٔ پرگار
٦٤ - ٦٦

ای باغ همه کشته بگلنار بهشتی
پوینده چوچرخی و نگارنده چوفرخار

حوری بسپاه اندر و ماهی بصف اندر

سروے گه آسایش و کبکی گه رفتار

٦٤ ـ ٥٢ ـ ٦٦ ـ ٦٩ ـ ٦٨ ـ ٤

گه حور زره پوشی و گه ماه کمان کش

گه سروغزل گوئی و گه کبك قدح خوار

٦٤ ـ ٥٢ ـ ٦٦ ـ ٦٩ ـ ٦٨ ـ ٤

بر تارك و فتراك تو پر خم دو کمندست

از آهوی مشکین ستده هر دو بیك بار

این تافته از چرمش گیرندهٔ تن خصم

و آن بافته از تا بش بندندهٔ دل یار

دل شیفتگان را نتوان داشت بزنجیر

الا بدل آرائی و شیرینی گفتار

٦٤ ـ ٦١ ـ ٥٨ ـ ٦٦

هرچند مرا زلف چو زنجیر تو بستست

نزد تو مرا دو لب تو کرد گرفتار

هر گز نبود خلق فرختار چو تو حور

مانا که ترا رضوان بودست فرختار

٢٦

حوری که فروشندهٔ آن رضوان باشد

او را نسزد جز ملك راد خریدار

٢٦

بونصرمحمد که برادی و بمردی

چون حاتم طائی بود و حیدر کرار

تا زندهٔ اعداو برازندهٔ اقران
سا زندهٔ احرار و نوا زندهٔ زوار
بر ناصح او مار زبون تر بود از مور
بر حاسد او مور قوی تر بود از مار
با دانش و با رامش و با بخشش او خلق
دورند ز درویشی و بد کیشی و تیمار
ای پیشهٔ تو ملك بد اندیش گرفتن
و اندیشهٔ تو تیز تر از گنبد دوار
از تیغ تو زنهار همی خواهد پروین
وز دست تو فریاد همی دارد دینار
خواهنده ز فریاد یکی رسته ز فریاد
و اسلام ز زنهار یکی یافته زنهار
بی هیبت تو نیست در آفاق دیارے
بیرون نتوا ند شدن آرام ز دیار
در بزم همه لفظ تو آ کنده بدانش
در رزم همه قول تو النار و لا العار
هر روز بنو بر تو پدید آید فرے
امروز به از دی بود امسال به از پار
تا دیده هنر های تو گفتن بتعجب
چون بنگری اندر تو بود پاك پدیدار
گر مدح توصد سال کسی گوید بدروغ
چون نیك ببینند نبایدش ستغفار

تو بحر بزرگی و دروغی که بگویند
از بهر بگفتار تو بودست بگفت آر
مؤمن چو بکین تو کمر بندد یك روز
جاوید بود با کمر کین تو در نار
چون کافر زنار بمهر تو ببندد
از نار رها داردش آن بستن زنار
چون نار بسوزاند کین تو تن خصم
وزغم دل وجانش کند آکنده تراز نار
سرخست بدآن می که بیاد تو شود نوش
زردست بدآن زر که ز کف توشود خوار
آباد برآن خدو بر آن کف زر افشان
آباد برآن روی و برآن دولب میخوار
نیکیت حقیقت بود و بد بمجازے
جودت بطبیعت بود و لطف بمعیار
قومی که نه بر رای تو یك باره بکردند
گردند دگر باره پدیدار بکردار
میرانش اسیران و بزرگانش حقیران
برناش چو پیران ودرستانش چو بیمار
هرگز نکشد بارغم و درد دل آن کس
کو یابد یك بار بنزد تو ملك بار
تا کوره بآذر بفروزاند مردم
تا باغ بآزار بیآراید دادار

بادا دل خصمان تو چون کوره بآذر

بادا رخ یاران تو چون باغ بآزار

— ۸ —

درمدح ابونصر مملان

شنبهٔ شادی و اول مه آذر

زخمه بر افکن بعود و عود بر آذر

۳۱ - ۶۸ - ۲۶

باده فراز آر و دل برنج میآزار

شاد دل از یار باش و شاد همی خور

آن بت عیار و فتنهٔ بت فرخار

آن بدو رخسار چون دو لالهٔ پر بر

عارض چون لاله برك بر طرف ماه

بالا چون زیر ماه شاخ صنوبر

چون بنشیند بماه ماند و خورشید

چون بخرامد بسرو ماند و عرعر

کبکش خوانم نه کبك سر و برفتار

ماهش خوانم نه ماه حور بمنظر

کبك قدح کش که دید و سرو کمان کش

ماه بمجلس که دید و حور بلشکر

گر نه همی جادوئی کند سر زلفش

گاه چوچوگان چراست گاه چوچنبر

گرد جبینش هزار سلسلهٔ عاج

گرد رخانش هزار چنبر عنبر

نقش چو رویش نداشتند بکشمیر
سرو چو قدش نکاشتند بکشمر
دل بربایـد همی بشوخ دو بـادام
جان بفـزاید همی بلعل و بشکر
گشت رخم لاله گون بر آذر مهرش
همچوجهان زرد گون شد از مه آذر
لشکر آ ذر کشید چادر زرین
کرد همه باغ و بوستان و که آذر
باد شده سرد و برك بید شده زرد
چون رخ بیمار و آه عاشق غمخور
شاخ گیاهان شده چو سوسن زرین
برك درختان نموده چون ورق زر
آبی پر گرد و زرد چون رخ بیدل
دیدهٔ و بویش چو ناف و نکهت دلبر
لالهٔ سیراب رفته آمدهٔ آبی
سوسن آزاد خفته خاسته عبهر
سیب و ترنج آمده بباغ و ازیشان
گشته ملون درخت و باد معنبر
چون بدرخت ترنج بر گذرد باد
شاخ وی از بار بار چفته کند سر
گوئی هنگام عرض لشکر میرند
سجده کنان پیش او بزرین مغفر

ماه ظفر آفتاب نصرة **ابو نصر**
آن گـه و بیـگاه بر ملـوك مظـفر

آن بـگه بزم یاد گـار فریدون
و آن بـگه رزم یاد گـار سکـندر

دلش همه دانشست و دست همه جود
جانش همه رامشست و روی همه فر

کام حسودان ازو همیشه بـود خشك
دیـده خصمـان ازو همیشه بـود تر

ز آب کریمیش یك سرشك بود خیر
ز آتش خشمش یکی شرار بود شر

سایهٔ شـمشیرش ار بنیـل بر آیـد
نیل نماید بچـشم خلـق چـو فرغر

گوهر اصلیش هست و گـوهر تن هست
این دو بیك جاے کم بود بجهان در

تیـغ بـگوهر بود کـه زخم برآرد
اوست چو تیغی و زخم دارد گـوهر

تا بتـوان یافتـن بخـدمت او راه
راه نـگیرد جـز و بخدمت دیـگر

اے ملك از راسـتی و داد چنانـی
کـز تو نرفتست هیـچ خلق بداور

هر که بود نیك بخت مهر تو جوید
کـین توجوید هر آنکه هست بد اختر

بخت بود پیش بندگان تو بنده
چرخ شود پیش چاکران تو چاکر
کافر اگر با رضای تو بدهد جان
مؤمن اگر بر خلاف تو بنهد سر
کافر خیزد میان محشر مؤمن
مؤمن خیزد بروز محشر کافر
تیغ تو بحرست و موج او همه آتش
دست تو ابرست و سیل اوهمه کوثر
نعمت بزمت فزون ز نعمت جنت
هیبت رزمت فزون ز هیبت محشر
روزی و مرگی میان مجلس و میدان
راحت و رنجی بنوك خامه و خنجر
خشم تو بد خواه را بسوزد چون برق
فرتو بر نیك خواه تابد چون خور
تا شده درویش تنك دست غمین دل
پیش توانگر همیشه بوده مسخر
باد زشادی عدوے جان تو درویش
جان تو باد از نشاط و ناز توانگر

– ٩ –

در مدح ابو منصور بن مسعود مملان

شد زفر باد فروردین جهان فردوس وار
باغها دیبا سلب شد شاخها مرجان سوار

صد هزاران فرش رنگینست درهر بوستان
صد هزاران شمع رخشانست درهر کوهسار
ازبهاری باد گیتی گشت چون خلد برین
گوئی از خلد برین آید همی باد بهار
از سرشك ابر لاله کرد پر لولو دهان
وز نسیم باد سوسن کرد پر عنبر کنار
از بنفشه مرز ها گسترده دیباے نفیس
وز شکوفه شاخها بر بسته در شاهوار
۶۲

چشم بگشادست نرگس همچو چشم نیکوان
از شجر بیرون شود مانند یاقوت از حجار
پای برده برك نسرین زیر شاخ شنبلید
قطره شب بر شنبلید افتاد ز ابر تند بار
زیر شاخ سرخ لاله زرد شاخ شنبلید
آن بروی دوست ماند این بروی دوستدار
آن یکی زر عیارست از بر سیم حلال
وین یکی سیم حلالست از بر زر عیار
با نگار خویشتن رفتم بباغ خویشتن
باغ را دیدم بسان جنت پرورد گار
با هوای اوست گفتی هرچه درگیتی نسیم
بر زمین اوست گفتی هرچه درعالم بهار
۶۲

آن درختان اندر آن مانندهٔ حور بهشت
از زمرد جامه وز یاقوت ومرجان گوشوار
از میان جوی او آبی روان همچون گلاب
شاخهاے گـل شـکفته بر کـنار جویبار
٦٢
اندرو از بهر نزهتـگاه یار و نقل ومی
گـلستان در گـلستان ومیوه اندر میوه زار
٦٢
یار من گـفتا بهشتست ای شـگفت این باغ نیست
گـفتمش باغیست خرم چون بهشت کردگـار
٦٢
این بهشتی بر زمینست آن بهشتی بر سپهر
آن بهشتی نا پدیدست این بهشتی آشکار
٦٢
آن مـکافات نماز ست این مکافـات ندیم
آن عطای کرد گـارست این عطای شهریار
٦٢
افتخار دهر **ابو منصور مسعود** آنکه هست
بندگـانش را بمیران جهـان بـر افتخار
دست وتیغش آب وآتش صلح وجنـگش خیر وشر
امن وقهرش دارو منبر مهرو کینش فخروعار
نیك خواهانش بلند و بد سگالانش بلند
نیك خواهانش ز تخت و بد سگالانش زدار

عالمش زیر رکابست و فلك زیر نگینش
آفتابش زیـر دستست و زمـانه پیشـکار
روزگـار خلق پاك ازروزگـار وی خوشست
تا جهان بادا بماند این خجسته روزگـار
انتظار او بـراه سـائـلان باشـد مـدام
سائلان با جود اوهرگـز ندارند انتظار
پیش یزدان خلق را بسیار باید ایستـاد
گر کـند یزدان شمار جود او روزشمار
اختیـار روز گـار و افتخـار عالمست
از همه عالم وفا وجود کـردست اختیار
دوستانش را برون آید ز سنك خاره گل
دشمنانش را برون آید ز نرگسزار خار
روز کوشیدن زمین ازدست او گردد سپهر
روز بخشیدن زمان از دست او خواهد فرار
خلد بنماید موالی را بروز بزم و لهو
حشر بنماید معادی را بروز کار زار
ای امیر نامدار ای شکر جوی مدح جو
ای‌خداوند کریم ای حق شناس حق گـزار
چون زشهر خویش رفتم شد عقار ازمن جدا
هر کسی گـفتا برفت از توعقار و هم وقار
از عقار ازمن بشد دارم خداوندی چو تو
کم ببخشیدی ببیتی شعر ده چندان عقار

دوستانم را تو کردی شادمان وتن درست
دشمنانم را تو کردی دردمند و سوکوار
گر هزارستم دهان در هریکی سیصد زبان
شکر نیکیهات نتوانم یکی گفتاز هزار
تا بهنگام بهار آرد درخت ورد ورد
تا بهنگام خزان آرد درخت نار نار
روی خویشان تو باد ازمی بسان تازه ورد
روی خصمان تو باد از غم بسان کفته نار

— ۱۰ —

در مدح ابو نصر محمد مملان

از غم هجر طراز همه خوبان طراز
زرد و لرزانم و باریکم چون تارطراز
۲۷ — ۳۱
بامید خبر یار و بطمع نظرش
بشبان سیه دیر و بروزان دراز
اگرم گوش نخارد نبرم دست بگوش
وگرم خواب بگیرد نکنم چشم فراز
ای برزم اندر لشکر شکن ورزم‌افروز
وی ببزم اندرشکر شکن و بزم طراز
چند کوشم که کنم راز تواز خلق نهان
گرچه دل جفت عذابست وروان جفت‌گداز
نتوان راز بخلق اندر پوشید ز خلق
بفراق اندر پوشیده کجا گردد راز

بحقیقت دل من بردی و رفتی بسفر
هر زمانم خبری باز فرستی بمجاز

خواب وخورد ازمن شد تاتو زچشمم بشدی
تا تو نائی باز این هیچ بمن نآید باز

همه مارا بهمه چیز نیازست بسی
از همه چیز جهان جز بتوام نیست نیاز

چند ازین تیر و کمان دست بباده کن وجام
تاکی این رنج والم خیزو بیارآن بگماز

گه نیارامم تا شب ز فراق تو بروز
گه نخسبم بشب از هجر تو تابانك نماز

نه بعهد تو معول نه معول بخلاف
نه بتو میدے خط و نه بامید جواز

گرچه بی روی تو غمخوارم غمهای‌ترا
بگسارم بعطاے ملك بنده نواز

میر ابو نصر محمد که سر دولت او
هست چون دین محمد همه ساله بفراز

او بتبریز و شده نام بزرگیش بمصر
او بتبریز و شده هیبت تیغش بطراز

گر بخواهی که بنازد سوی تو دولت وبخت
بدل و جان بسوی دولت عالیش بتاز

ای هنر مند مکن عرضه هنرهات بوی
پیش تازی فرسان خیره خر لنك متاز

تن بدخواه بشمشیر چنان پاره کند
که کسی پاره کند برك گل وبید بگاز
ای همه روی زمین یافته از روی تو نور
وے همه خلق جهان یافته ازجود توساز
سرنگون مرد که یك روز ترا خدمت کرد
ازعطای تو سر افراز شد وسینه فراز
هر که او باتو بدل جوید باهش نبود
مردم بی هش جوید بدل مشك پیاز
بهراسد ز تو هر چند هنر دارد مرد
بهراسد ز عقاب ارچه هنر دارد باز
تا ازآن شد در دولت که کند خدمت تو
سوی او بازکند دولت فرخ صد باز
بشجاعت ز طرازی بسخاوت ز عرب
بلطافت ز عراقی بفصاحت ز حجاز
تو شهنشاه چو داماد و فلك همچو عروس
دولت و بخشش و پیرایهٔ گیتیش جهاز
تا بود شادی دهقانان از باده و باغ
تا بود خسته دل مزرعه بانان ز گراز
باد خصمت بگداز و غم پیوسته مدام
تو بباغ اندر با باده و شادی بگراز
عید فرخنده فراز آمد حقش بگزار
چون بپرداختی از عید یکی بزم بساز

همه بر گاه نشین و همه با ماه خرام
همه با ساغر سوز و همه با دلبر ساز

- ۱۱ -

درمدح ابونصر بن مسعود بن مملان

صبر من کوتاه گشت از عشق آن زلف دراز
کو گهی با گل بسیرست و گهی بامل براز
۶۱ - ٦٤

تا ندیدم زلف او کژدم ندیدم گل سپر
تا ندیدم چشم او نرگس ندیدم مهره باز
٦١ - ٦٤

آن همی آزاردم دل کش خریدارم بجان
وآن همی رنجاندم جان کش بپروردم بناز
٦١ - ٦٤

اومرا شیرین چوجانست و گرامی چون جهان
از جهان و جان ندارد کس ببازے دست باز
٦١ - ٦٤

مرمرا گویند یاران باز دار از دوست دست
از جهان و جان ندارد کس هواے دوست باز
گر چه غمگینم زعشق آن دو زلف سر نگون
شادمان گردم ز مدح شهریار سر فراز
میرابونصر بن مسعود بن مملان که هست
روز کین لشکر شکن روز طرب مجلس نواز

یك زمان خالی نباشد مجلس و میدان او
از سواران چگل وز ماهرویان طراز
خسروان ترسان ازو برسان بازان از عقاب
مهتران لرزان ازو مانندهٔ کبکان ز باز
هر که یك ره دور گشت از خدمت درگاه او
خیرو روزے دور شد از نزد او هفتاد باز
گرهمی خواهی که دولت سوے تو نازان شود
سوی درگاهش بگرد و سوی ایوانش بتاز

٦١ - ٦٤

مردم بی برك را یك خدمتش صد ساله برك
مردم بی ساز را یك مدحتش صد ساله ساز

٦١ - ٦٤

همچو زور مور پیش زور او زور هزبر
همچو زخم پشه پیش زخم او زخم گراز
تازبانك نوحه گردایم روان باشد نفور
تا همیشه دل ببانك رود ساز آید بساز
خانهٔ خصمان تو خالی مباد از نوحه گر
مجلس خویشان تو خالی مباد از رود ساز

— ١٢ —

درمدیحه ودلداری

ایا چراغ شهان جهان امیر اجل
بدست مایهٔ فیروزی و بتیغ اجل

بابر و دریا ماند بنانت گاه سخا
ببرق و صاعقه ماند سنانت گاه جدل
بدانش ودهش وداد ومردی ودل ودین
نیآفرید نظیرت خدای عز و جل
دلیل دولت و بختست جای شکر وسپاس
کنون بجای نیا یادگار میر اجل
اگر بشد پسری ده دهد خدای عوض
و گر بشد خلفی صد دهد خدای بدل
تو چرخ دولتی و همبر تو شاخ نشاط
مباد دور ز نزد شما نشاط دول
نه چرخ را بود از جستن شهاب زیان
نه شاخ را رسد از رفتن شکوفه خلل
همیشه تا بفلک بر زحل بقا دارد
همیشه تا بزمین بر بود ثبات جبل

— ١٣ —

در زلزله تبریز ومدح مملان

بود محال مرا داشتن امید محال
بعالمی که نباشد هگرز بر یك حال
از آن زمان که جهان بود حال اینسان بود
جهان بگردد لیکن نگرددش احوال
دگرشوی تو ولیکن همان بود شب وروز
دگر شوی تو ولیکن همان بود مه وسال

محال باشد قال و محال باشد زجر
مدار بیهده مشغول دل بزجر و بقال
مگوی خیره که چون رسته شد فلان اعیان
مگوی خیره که چون رسته شد فلان ابدال
تو بنده ای سخن بندگانت باید گفت
که کس نداند تقدیر ایزد متعال
همیشه ایزد بیدار وخلق یافته خواب
همیشه گردد گردون وخلق یافته مال
دل تو بستهٔ تدبیر و نالد از تقدیر
تن تو سخرهٔ آمال و عاجز از آجال
عذاب یاد نیارے بروزگار نشاط
فراق یاد نیارے بروزگار وصال
نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز
بایمنی و بمال و بنیکوئی و جمال
ز ناز ونوش همه خلق بود نوشانوش
ز خلق و مال همه شهر بود مالامال
درو بکام دل خویش هر کسی مشغول
امیر وبنده وسالار و فضل و مفضال
یکی بطاعت ایزد یکی بخدمت خلق
یکی بجستن مال و یکی بجستن حال
یکی بخواستن جام با سماع غزل
یکی بتاختن یوز در شکار غزال

بروز بودن با مطربان شیرین گوے
بشب غنودن با نیکوان مشکین خال

بکام خویش همی گشت هرکسی مشغول
بمال خویش همی داشت هرکسی آمال

نه بیم چندان کز دل کسی برآرد قیل
نه بیم چندان کز لب کسی بر آرد قال

خدا بمردم تبریز بر فکند فنا
جهان بنعمت تبریز بر گماشت زوال

فراز گشت نشیب ونشیب گشت فراز
رمال گشت رماد و رماد گشت رمال

دریده گشت زمین وخمیده گشت نبات
دمنده گشت بحار وروند گشت جبال

بسا سرای که بامش همی بسود فلك
بسا درخت که شاخش همی بسود هلال

کز آن درخت نمانده کنون مگر آثار
وز آن سرای نمانده کنون مگر اطلال

کسی که رسته شد ازمویه گشته بود چوموی
کسی که جسته بد از ناله گشته بود چو نال

یکی نبود که گوید بدیگری که مموے
یکی نبود که گوید بدیگرے که منال

همی بدیده بدیدیم روز رستا خیز
ز پیش رایت مهدی و فتنهٔ دجال

کمال دور کناد ایزد از جمال جهان
کجی رسد بجمالی کجا گرفت کمال
چنانکه باید بگذاشتم همه شب وروز
بناز و باده و رودو سرود وغنج و دلال
بمهر بود دل من ربوده چند نگار
بوصل بود بر من سپرده چند همال
بدآن همال همی داد می بعلم جواب
وزآن نگار همی کردمی ببوسه سؤال
یکی گروه بزین اندر آمدند چو برك
یکی گروه رمیده شدند زین اهوال
ز رفتگان نشنیدم کنون یکی پیغام
ز ماندگان نبینم کنون بها و جمال
گذشت خواری لیك این ازآن بودبدتر
که هر زمان بزمین اندر اوفتد زلزال
زمین نگشتی لرزان اگر نکردی پشت
بحکم شاه ستوده دل ستوده خصال
چراغ شاهان مملان که پیش تیغ و کفش
یکیست شیر و شکال ویکیست زر وسفال
ز کال گردد با مهر او برنك عقیق
عقیق گردد با کین او برنك ز کال
بگاه رادی رادان بدو زنند مثل
بگاه مردے مردان ازو برند مثال

بروز بزم بود کفش آفتاب سخا
بروز رزم بود تیغش اژدهای قتال
جهان نباشد با جود او یکی ذره
زمین نسنجد با حلم او یکی مثقال
ایا بدست روان توز مردم محتاج
و یا بتیغ جگر سوز مردم محتال
خدای تیغ ترا در ازل بزال نمود
ز بیم تیغ تو نا زاده خشك شد سر زال
اگر تو چشم بری برهزبر گور افکن
وگر تو کینه کشی از پلنك آهو مال
یکی بچنگال از خشم بر کند دندان
یکی بدندان از دست بفکند چنگال
هزبر و ببر عیال سنان و تیغ تواند
سنان و تیغ تو کرد از میان ومغز عیال
جهانیان را بر داده از وبال دریغ
ترا همیشه بنا دادہ بر دریغ و وبال
بلای جان معادی توئی بروز نبرد
شفای جان موالی توئی بروز نوال
سزد که شاهان گاه ترا نماز برند
که سجدہ گاه سعودست وقبلهٔ اقبال
جمال و حسن پدر داری و عجب نبود
پدرت هم ز پدر یافتست حسن وجمال

بمال جوئی هر ساله کرده رای تو میل
ز مال خویش همیشه دلت گرفته ملال
نهال نیك نروید مگر ز نیك درخت
درخت نیك نخیزد مگر ز نیك نهال
اگر چه خیل بود روز جنك پشت ملوك
تو پشت خیل بوی روز جنك وروز جدال
حلال باشد بر خیل ملك و مال ملوك
ولیك بر تو بود مال و ملك خیل حلال
بدست ونیغ تو آراستست مردی و ملك
چو دست وپای عروسان بیاره و خلخال
خدا یگانا کار جهان چنین آمد
گهی نشاط و سرور و گهی بلا ووبال
ازآن غمی که گذشتست برتو یادمکن
وز آن بدی که نیاید بسوی تو مسگال
غم گذشته کشیدن بود محال و مجاز
غم نیآمده بردن بود مجاز و محال
همه مهان و کهان جهان بشغل تواند
ترا چه باید بر دل نهادن این اشغال
بخواه باده بر آوای مطربان جمیل
بگیر ساغر بر یاد مهتران جلال
همیشه تا نبود سرورا ز لاله طراز
همیشه تا نبود ماه را ز مشك سکال

بسان ماه بتاب و بسان مشك ببوے
بسان لاله بخند و بسان سرو ببال

— ١٤ —

در مدیحه

ای بهنگام سخا ابر کف و دریا دل
مشتری خوار ز دیدار تو و ماه خجل
٦٣ — ٦٥

ز سواران چگل خوار وخجل خیل عجم
ز تو خوارند وخجل خیل سواران چگل
٦٣ — ٦٥

کین تو در دل چون مرك بود زود گزای
مهر تو از دل چون رنج بود دیر گسل
٦٣ — ٦٥

نتوان کردن با کشتی در بادیه راه
گر فتد ز ابر کف راد تودر بادیه گل
٦٣ — ٦٥

بتو دادست خداوند جهان خیل جهان
اندرو مشتری وشمس وزحل کرده سجل
٦٣ — ٦٥

کار های تو جهاندار همی دارد دوست
شاد بنشین و جهان را بجها ندار بهل
٦٣ — ٦٥

یك عطای تو چهل باره بوددخل جهان
باد در ملك ترا سال چهل بار چهل
۶۳ — ۶۵

دل وجان تو خدا از قبل شادی کرد
جان بپیوند بشادی و غم از دل بگسل
۶۳

— ۱۵ —

دردلداری ممدوح ازبند

ای آنکه ترا بود بر اندام جهان دام
چون بست ترا دست جهان دام براندام
زآن پس که همی کام بکام توزدی چرخ
چون داد بنا کام ترا چرخ زدن کام
ایام همه عالم از ایام تو خوش بود
ایام تو چون تلخ شد از گردش ایام
ای خوب‌تر ازیوسف یعقوب ترا روی
چون بود مر اورا صور خوب سرانجام
زین بند بیابی تو بدل ناحیت روم
چون یافت وی از بند بدل ناحیت شام
توزود خوری شام بدآن شوم بداندیش
گر خورد بدست دگران برتو ملك شام
خودشد چوتو شاپور بروم اندر زی بند
خود شد چوتو بهرام بهند اندرزی دام

از روم بکام دل باز آمد شاپور
از هند بساز دل باز آمد بهرام
چون راست رود دولت مادام نپاید
افتنده و خیزنده بود دولت مادام
باید که بود مرد گهی شاد و گهی زار
نیکی ببدی در شده و کام بنا کام
زود از پی آرام پدید آید آشوب
زود از پی آشوب لدید آید آرام
سلطان بسا رنك شنیدی که چه کردست
کورا بمصاف اندر بگرفته بصمصام
او عاصی و بد اصل و تو با اصل و اطاعت
او دشمن و تو دوست وی از کفر و تو زاسلام
حساب کسی خواهد کردن که بگویند
چندانکه جهانست ز سلطان بودت نام
ما گوش سوے نامه و پیغام تو داریم
ار چه که تو پیمان بدل نامه و پیغام
چشم همه خون بارد هنگام گرستن
تا می نزنم بی تو ملك چشم بهنگام
چرخت برساناد سوی ملك و سوی پور
دهرت برساناد بر باب و بر مام

— ۱۶ —

درمدح ابو نصر مملان

تا بپوشید بلولوی ثمین باغ سمن
بگل سرخ و بیاقوت بیاراست چمن
همه کهسار عقیقست وهمه دشت گهر
شده هردو چو طراز عدن وکان یمن
گل خندان شده در بستان چون روی صنم
ابر گریان شده بر گردون چون چشم شمن
بارخرخیز و ختن باد در آورد بباغ
تاختن کرد مگر باد بخرخیز و ختن
بچمن بار عدن ابر مگر باز گشاد
که چمن گشت همه معدن درهای عدن
نرگس بی‌خواب از خواب گشادست دوچشم
گل بی خنده بباغ اندر بگشاد دهن
خاك چون روی بتان گشت پر ازنقش و نگار
آب چون زلف بتان گشت پرازچین وشکن
بلبل از بویهٔ معشوق شده نغمه سرای
فاخته از طرب یار شده دستان زن
گوئی آن برسرروست یکی مطرب نغز
گوئی آن نای همی سازد بر شاخ سمن
تن آن جفت وصال و تن من جفت فراق
دل آن یارنشاط و دل من یار حزن
چند باشد جگرم خستهٔ پیکان عذاب
ز غم فرقت آن تیره دل تیر افکن

بعقیق اندر دیده بحریق اندر دل
بنهیب اندر جان و بنهاب اندر تن
نه زهجرانش رهائی و نه در وصلش امید
نه بدیدنش گمان و نه بنا دیدن ظن
همچو هاروتم در چاه بلا مانده نگون
در غم آن بت خورشید رخ زهره ذقن
غم آن روی چو آلوده بشنگرف صدف
روی من کرد چوآلوده بزر آب سمن
تن من گشت ز نادیدن آن ماه زمین
چون تن دشمن خورشید امیران ز من
شاه **ابو نصر** که دین رادل او هست مقام
شاه **مملان** که سخا را کف او هست وطن
یك حدیثش را صد گنج بهارست بها
یك کلامش را صد در ثمنیست ثمن
هست تازنده ازو تخت چواز عقل روان
هست پاینده ازو ملك چو از روح بدن
تا جهان بود جزو در که ببخشید بمشت
تاجهان هست جزو زر که بدادست بمن
چه عجب داری اگر گوهر بارد کف او
که همش گوهر اصلست وهمش گوهر تن
گرقدح گیرد بردوست شوخذ انه بهشت
ور زره پوشد برخصم شود جامه کفن

هیچ فن نیست بگیتی در پوشیده برو
چونکه در جود وسخا باشد نشناسد فن
ز پی آنکه بزن تیغ نیالاید او
روز کوشیدن او مزد شود یکسره زن
سیل زر آید دربزم چو او گوید هان
موج خون خیزد دررزم چواو گرید هن
ای بهنگام سخا کردن چون پور قباد
وی بهنگام سخن گفتن چون پور پشن
بهر مولای تو گنج طرب و کان نشاط
قسم خصمان تو گنج محن ورنج وحزن
بگذرد برمجن خصم چو سوزن زحریر
سرخشت تو اگر سازد از الماس مجن
نه امیریست ز دست تو عطا نا ستده
نه سپاهیست ز شمشیر تو نادیده شکن
هم بفرمان تواند ارچه بزرگند مهان
هم بچنبر گذرد گر چه درازست رسن
تو بدینار فشاندن بشکستی همه را
شاه دینار فشان باید و بد خواه شکن
از تو بر خلق همه ساله مباحست فرج
وز تو بر خلق همه ساله حرامست فتن
تا بود جایگه ملدن و جای گل باغ
چشم خصمانت مدام ازخون چون ازملدن

تو بصدر اندر دلشاد و تن آسای مدام
دام تیمار و بلا بر تن بد خواه بتن

- ۱۷ -

در مدح ابومنصور مملان

هر که را دلبند باشد مهرجوی و مهربان
روز او دایم بود نوروز و عید مهرگان
مهربان دلبر بود خوش گر نباشد ماهروی
چون بود دلبر که باشد ماهروی و مهربان
دل بدلبر دادم و دلبر بسی بهتر ز دل
جان بجانان دادم وجانان بسی خوشتر زجان
مشتری چهری که جان و تن مراورا مشتری
ارغوان رنگی که گردد جان‌خلق ازوی جوان
بی‌نشان آمد میان و بی گمان آمد دهانش
آن زتنگی بی نشان این از نزاری بی گمان
آن دهان بی نشان را نام دایم در دهن
و آن میان بی گمان را نام دایم در میان
عارضش چون پرنیان هفت رنك آمد همی
هفت باشد چون میانش از بیم تار پرنیان
دو لبش دو نار بسته اندر و در های پاك
هیچ کس دیدست هرگز در میان ناردان
تا بدیدم رویش اندر آبدان از عشق او
دیده کردم ناردان و طبع کردم آبدان

گونه عاشق شد دو زلفش بردو رخسارش چرا
چون دل عاشق پریشان ونگون از یك مکان
گه بود گرد رخش گردان چو گـرد ماه میغ
گـاه تازان از بنا گوشش چواز آتش دخان
درع پوشان بر حریر و مشك پوشان برقمر
خفتنش بر لاله برك و رفتنش بر ارغوان
گـاه گردد همچوچوگـان گـاه گردد همچو گـوی
گاه گردد همچو تیرو گـاه گردد چون کمان
گـاه سنبل گسترست و گـاه سوسن پرورست
گاه گـل را معجـرست و گـاه مل را سایبا ن
پیش قد او بود چـون خـار سرو جویبار
پیش روی او بود چون میـغ ماه آسمان
مردمان باستان اندر حدیث حسن و عدل
هر یکی از یوسف و نوشیروان زد داستان
تا پدیدار آمد آن بت نام یوسف گشت گم
تا پدید آمـد ملـك بی نام شد نوشیروان
شاه **ابومنصور مملان** آنکه داد و عدل او
از جـهان بفـکند نام خسروان باستـان
او برادے بی عدیلست و بمردی بی قرین
ناورد پیدا قرینش چرخ در سیصد قران
گرچه شعرم بود چون در درمدیح او بود
مردم دانا قریـن دانـد اورا با قـران

هرکه را باشد روان وهرکه را باشد خرد
هرکه را باشد زبان وهرکه را باشد دهان

رای او جوید بدآن ومهر اوجوید بدین
مدح اوگوید بدین وخاك او بوسد بدآن

ای فنای گوهر و دیبا بقای جود و حلم
وی نشاط سایل وزایر دمار گنج و کان

فضل توبیش ازشمار ومدح توبیش ازعدد
جود توبیش از قیاس وجنك توبیش از توان

تاتو باشی برزمین همچون فلك باشد زمین
تاتو باشی در جهان همچون جنان باشد جهان

گاه بزم آرای تو بر تر فراوان از فلك
بزم جان افروز توخوشتر فراوان از جنان

کس نماند جاودان اندر جهان بادا ترا
ملك افزون ازجهان وعمر بیش ازجاودان

نیك خواهان را کند گردون ز بهر مهرتو
خاك زیر پای مشك و سنك در کف بهرمان

بدسگالان را کند گیتی برای کین تو
زعفران چون خاك راه وهردو رخ چونزعفران

تیغ تو کشورستان و دست تو دینار بخش
نیزهٔ تو آتش انگیز و قلم آتش فشان

مردم بسیار دیدم شاه کرده نام خویش
لیکن ازشاهی ندیدم جزتو درشاهی نشان

خسروان باشند پیشب چون گمان پیش یقین
مهتران باشند پیشت چون خبر پیش عیان
تا عیان باشد نبیند کس برون اندر خبر
تا یقین باشد نبیند کس ضمیر اندر گمان
هیچ بادی را نشاید خواند با طبعت سبك
هیچ کوهی را نشاید خواند باحلمت گران
با حدیث تو حدیث هر کسی باطل شود
همچو پیش آیت فرقان فسون جادوان
تا بود وقت بهاران رنك گل یاقوت فام
تا بود دینار گون رنك رزان فصل خزان
باد روی تو چو هنگام بهاران روی گل
روی خصمانت چوهنگام خزان برك رزان

— ۱۸ —

درمدح ابونصر مملان

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران
که هیچ آدمئی نیست دیده از دوران
۶۱ — ٦٤ — — ۳۹
کنون وصال همه بر دلم فرامش کرد
خوشا وصال بتان خاصه از پس هجران
٦١ - ٦٤ - ۳۹
چو من بشادی باز آمدم ز لشکر گاه
گشادهٔ طبع و گشاده دل و گشاده زبان
٦١ - ٦٤ - ۳۹

میان نبود هنوزم گشاده کآمده بود
پذیره سوے من آن سرو قد موی میان
۶۱ - ۶٤ - ۳۹

چو لاله کرده رخ اندر کنارم آمد تنك
کنار من شد ازو چون شکفته لاله ستان
۳۹

بناز گفت که بی من چگونه بودت دل
بشرم گفت که بی من چگونه بودت جان
۶۱ - ۶٤ - ۳۹

جواب دادم و گفتم که‌ای بهشتی روی
بلای جان من و فتنهٔ بتان جهان
۶۱ - ۶٤ - ۳۹

چو حلقه کرد جهانم بزلف چون چنبر
چو گوی کرد زمانم بجعد چون چوگان
۶۱ - ۶٤ - ۳۹

تو زار بودے دانم ز درد فرقت من
مرا چنانکه تو بودی هزار چندان دان
۳۹

چنان بدم ز غم آن دو چشم تیر انداز
چنان بدم زغم آن دو زلف مشك فشان
۶۱ - ۶٤ - ۳۹

کجا بود شب بی ماه و روز بی خورشید
کجا بود گل بی آب و کشت بی باران
۶۱ - ۶٤ - ۳۹

عتاب کوته کردیم و دست ناز دراز
همی شدیم همه شب ز یك دگر شادان
۳۹

بناز گشته برم عنبرین از آن سنبل
ببوسه گشته لبم شکرین از آن مرجان
۳۹ – ٦٤ – ٦۱

گه او عقیق خرو من شده عقیق فروش
گه او بنیذ ده و من شده بنیذستان
۳۹ – ٦٤ – ٦۱

ز بوی زلفش خرخیز وار گشته سرای
زتف رویش فرخار گون شده ایوان
٦۱

هزار شادی دیدم بیك شب از دلبر
هزار خوشی دیدم بیك دم از جانان
۳۹ – ٦۱

چنانکه بر سپه بد سگال در بسفر
هزار گونه ظفر یافت شهریار جهان
۳۹

مقام نصرتها ناصر ولی **بو نصر**
چراغ لشکر وخورشید مملکت **مملان**
۳۹ – ٦۱

بسال خرد ولیکن بجود و عقل بزرك
بفضل پیر ولیکن بروزگار جوان
۳۹ – ٦۱

بیك عطا بعطارد برد ترا صد بار
بیك حدیث بخرد ترا زصد حدثان
بماه ماند با جام بادهٔ در مجلس
بشیر ماند با درع و نیزهٔ در میدان
۳۹

نه در هزار سخا باشدش یکی وعدهٔ
نه در هزار سخن باشدش یکی بهتان
۳۹

ز دستش آید برهان عیسی مریم
ز تیغش آید اعجاز موسی عمران
۳۹

ز مردمی و کریمی که هست میرزمین
ز بخردی ولطیفی که هست شاهٔ جهان
۶۱ – ۳۹

همی خرد بیکی ناز صد هزار نیاز
همی کشد بیکی سود صد هزار زیان
۶۱ – ۳۹

چوجامه ایست سخا دست راداوش طراز
چونامه ایست و غا نیزه اش بود عنوان
۳۹۰

درآن زمان که دو لشکر بروے یك دیگر
گران کنند رکاب و سبك کنند عنان
۶۲ – ۶۱ – ۳۹

ز گرد اسبان تیره شود رخ خورشید
ز بانك مردان خیره شود دل کیوان
۶۱ - ۶۲

یکی کشیده سنان و یکی کشیده حسام
یکی گشوده کمند و یکی گشاده کمان
۳۹ - ۶۱ - ۶۲

وغاش را بس پیکار **اردبیل** دلیل
هنرش را بس پیکار **دارموی** بیان

قضا میان دو لشکر همی زند چنگال
اجل میان دو لشکر همی زند دندان
۳۹ - ۶۱

چو میر **بو نصر** آنجا برون کشدشمشیر
چو میر **بو نصر** آنجا ببر کند خفتان
۶۱

اگر بدآن سر باشد شکسته گردد این
وگر بدین تن باشد شکسته گردد آن
۶۱

چواو بدولت وبخت جوان **زمرو** برفت
بعزم رزم بد اندیش با سپاه گران
هنوز وی بعطائی نرفته بود که بود
سر هز یمتیان بر گذشته از سندان
نبرد پیشه دلیری و استواری کرد
شکست لشکر **موغان** وخیل سرهنگان

بهر وطن که ز دزدی بیافتند اثر
بهر مکان که ز شوخی بیافتند نشان
امیر موغان آنجاش داده بود وطن
امیر موغان آنجاش داده بود مکان
ز میر فرمان نا خواسته سواری چند
بتاختند بجنك عدوی نا فرمان
بفر شاه جهان خسرو جوان دولت
نه پیر ماند ز خیل مخالف و نه جوان
۳۹
بحمله ای همه اسپان بر آمدند نگون
بسان برك رزان از نهیب باد خزان
۶۱ – ۳۹
پدر ز بیم همی خورد بر پسر ز نهار
سنان بجنك همی بست با جگر پیمان
۳۹
کسی نرست و گر رست خورده بود حسام
کسی نجست و گر جست خورده بود سنان
۶۱ – ۳۹
سلاح و اسب بلشگر گه شه ارزان گشت
بشهر دشمن مازو و نیل گشت گران
چه حرب بود بگویم کسم ندارد راست
مگر کسی که بود آن بدیده دیده عیان
۳۹

بیآمدند دگر باره لشکر جیلی
بحد ریك بیابان و قطرهٔ باران
۳۹

سوارشان همه هر یك چو سام بن بیژن
پیاده شان همه هر یك چو رستم دستان
۳۹

پناه ساخته در بیشه ای بلند و کشن
شده بیك دگر اندر چو جعد زلف بتان
۶۱ - ۳۹

که بی دلیل نیارد شدن برو عفریت
که بی رسیل نیارد شدن برو شیطان
۶۱ - ۳۹

بتیر وزوبین آهنك جنك شه کردند
بحمله ای سپه و خیل شاه شهرستان
۳۹

همی زدند بشمشیر و تیر شان اندر
که چشم و نشان شد تیردان وزوبین دان
۶۱ - ۳۹

یکی بچنگل کندی همی زسر زوبین
یکی بدندان کندی همی زتن پیکان
۳۹

عدو شده بگریز آمده ملك بر در
سرای پرده کشیده بسان نو شروان

موا فقان هدے را چنین بود نصرة
مخالفان هدے را چنین بود خذلان

عدو شکسته و آواره گشته تا در **جیل**
بطاعت آمده میر و سپهبد **موغان**

۳۹

همیشه مردم آن مرز فتنه انگیزان
چنان شدند ز شمشیر میر فتنه نشان

۳۹

که گر بروے زمین صد هزار فتنه بود
بدآن زمین ندهد هیچ کس زفتنه نشان

۳۹

بامر میر بباید **باردبیل** دژے
بیفکنند که جاوید باشد آن بنیان

۳۹

بناش برده فراوان فرو تر از ماهی
سرش گذشته بسیار بر تر از سرطان

۳۹

باند سال کند گرد او قمر گردش
باند سال کند گرد او فلك دوران

۳۹

چو بر سرش نگری زیر تیرہ گردد چشم
وگر فرو نگری در دل اوفتد خفقان

۳۹

بلند بالا چون قدر میر عالی رای
فراخ پهنا چون دست میر نیکودان
۳۹

بفصلی اندر کرد این چنین دژی که ز برف
زمین چو سیم شده بود و آب چون سندان
۳۹

همی دمیدی در چشم برف چون الماس
همی وزیدی بر چهره باد چون سندان
۶۱ – ۳۹

همی فسرده شد از باد خون میان جگر
همی فسرده شد از برف دم میان دهان
۶۱ – ۳۹

باین بلندی و این محکمی بکرد دژی
ببیست چاکر بی دزه ماه چهر امان
که دیگری نتوانست کرد صد یك ازین
بلشکری قوی و زور روز تابستان
اگر که دعوی پیغمبری کند بمثل
همین بسست مر او را دلایل و برهان
۳۹

از آن گهی که پدیدار آمدست انجم
وزآن گهی که پدیدار آمدست ارکان
نه هیچ کس پسری همچو میر مملان دید
ندید کس پدری همچو میر وهسودان

ازآن ولایت این روز و شب در افزونست
وزین مخالف آن سال و ماه در نقصان

بقای این دو ملك باد تا جهان باشد
بکام خویش رسیدهٔ من اندرین دوران

زهی زمانهٔ اقبال با تو گشته قرین
زهی ستارهٔ تائید با تو کرده قران
۳۹

منجمان خراسان همه همی گویند
مهندسان عراقی همه برند گمان

درین سفرهمه ازدولت تو گشت پدید
درین سفرهمه از کوشش تو گشت عیان

همیشه تا نپذیرد زوال ملك خدای
همیشه تا نبود جاودان مگر یزدان
۳۹

چو ملك او را ملك ترا زوال مباد
چنو بشاهی گردی همیشه جاویدان
۳۹

— ۱۹ —

درمدح ابونصر مملان

ای جان من از آرزوی روی تو پیچان
بنمای یکی روی و ببخشای یکی جان
٦٤ – ٦١ – ٦٢

زهره بدو رخسارهٔ تو داده همی نور
هاروت بدو چشم تو داده همه دستان

از دورخ تو نور برد چشمهٔ خورشید
وز دو لب تو طعم برد چشمهٔ حیوان

کردی دل من بسته بدو سنبل مفتون
کردے تن من خسته بدو نرگس فتان

این دل چه گنه کرد که زلفین تو او را
در چاه زنخدان تو کردست بزندان

از دولب چون نوش دوای دل من کن
یا چاره کن و بر کشش از چاه زنخدان

چون ابروی تو کوژ مرا دایم قامت
چون قامت من کوژ ترا دایم پیمان

مانند دو سیاره دو رخسارهٔ روشنت
بر طرف دو سیاره دو جرارهٔ نگهبان

آرایش دل باشد پیدا شدن این
آرایش جان باشد پیدا شدن آن

دشوار نمائی رخ و دشوار دهی بوس
آسان بربائی دل و آسان ببری جان

٦٤ - ٦١ - ٦٢ - ٦٦

نزدیك من آسانی تو باشد دشوار
نزدیك تو دشوارے من باشد آسان

٦٤ - ٦١ - ٦٢

چندانکه ز نادیدن تو هست زیانم
از دیدن شه هست مرا سود دو چندان
سردار بزرگان ملك عالم **بونصر**
سالار امیران ملك گیتی **مملان**
هم قوت دین آمد و هم رتبت دنیا
هم مایهٔ انس آمد و هم مایهٔ انسان
خدمت کن او را همه احرار بخدمت
فرمان بر او را همه آفاق بفرمان
ای گفت تو گفتار کریمی را معنی
وی طبع تو دعوی حکیمی را برهان
مدحی که بنام تو بود گرچه بود بد
آنرا نکند هیچ کسی فرق ز فرقان
از بخشش بسیار تو شد دانش بسیار
وزجود فراوان تو شد فضل فراوان
ملکت بتو پاینده تر از خانه ببنیاد
کشور بتو معروف تر از نامه بعنوان
شیطان شود ازمهر تو مانندهٔ حورا
حورا شود از کین تو مانندهٔ شیطان
آنرا که دل ازطلعت تو گردد خرم
وآنرا که لب ازمدحت تو گردد خندان
روزی بهمه عمر نبینندش غمگین
باری بهمه عمر نیابندش گریان

با تیغ تو از آب روان گرد بر آید
با دست تو از خشك زمین خیزد طوفان
از شاعر وزایر خبر آرد بتو حاجب
وز قاصد و سایل خبر آرد بتو دربان
گوئی که همه نعمت گیتی بتو دادایزد
گوئی که همه ملکت عالم بتو داد آن
کین تو مغیلان کند از برگ بنفشه
مهر تو بنفشه کند از خار مغیلان
هر چند بگیلان همه شب باران بارد
هر چند نبینند بمصر اندر باران
گر ابر ثنای تو سوی مصر برآید
ورآتش خشم تو کند روی بگیلان
یك روزه بده سال بگیلان نبودنم
وز مصر بخیزد بشبی ده ره سیلان
آید ملك و حور بمیدان بنظاره
چون گوی زنی با حشم خویش بمیدان
چون زهره زمیدان نرود گوی از آنجا
مانند سها آید از آنجا سوی میدان
درآرزوی آنکه توچو گان کنی اورا
هر ماه شود ماه بسان سر چوگان
چون ماه بود گردان اندر خم گردون
آن گوی تو اندرخم چوگان شده گردان

در طاعت تو دارد یزدان همه کس را
زیرا دل تو نگذرد از طاعت یزدان

شد در سخن را دل بخشندهٔ تو بحر
شد بحر سخا را کف بخشندهٔ تو کان

من کهتر حسان نسزیدم بگه شعر
احسان تو کردست مرا مهتر حسان

خاصه که ز تبریزم فرمائی اجری
خاصه که بتبریزم فرمائی دیوان

تا پارهٔ آهن نشود رخنه بناخن
تا پارهٔ سندان نشود سوده بدندان

از تیغ تو رخنه شود آن پارهٔ آهن
وز تیر تو سوده شود آن پارهٔ سندان

— ۲۰ —

درمدح ابونصر

منم غلام خداوند زلف غالیه گون
که هست چون دل من زلف او نوان و نگون
۲۶ - ٤ - ٦٤ - ۳۹

زخون وتف همه روزه دو دیده و دل من
یکی بآذر ماند یکی بآذریون
۳۹

ز تاب ماند جانم بآذر برزین
ز آب ماند چشمم برود آبسکون

چگونه ماند جان من اندر آتش دل
چگونه یابد جسمم زآب چشم سکون

۳۹

همی ندانم کز هجر چند پیچم چند
همی ندانم کز دوست چون شکیبم چون

۳۹ – ۶۴ – ٤

هواش دارد جان مرا رفیق هوا
جفاش دارد جان مرا قرین جنون
ز بس کزین دل پرجوش من برآید جوش
ز بسکه دیدهٔ خونبار من ببارد خون

۳۹ – ۶۴

زخون دیدهٔ من رست لاله درصحرا
ز تف دود دلم خاست ابر بر گردون
فروغ لاله چو عذرا بجلوهٔ وامق
خروش ابر چو لیلی بگریهٔ مجنون

۳۹ – ۶۴

ز خاك شوره برآورد بوی باد شمال
زسنك خاره عیان کرد ابر اشك عیون

۳۹ – ۶۴

سمن بلرزد همچون پرے گرفته ز ماه
برو کند چو پرے سای عندلیب افسون
شقاق غالیه گونست ونیست غالیه بوے
شکوفه غالیه بویست و نیست غالیه گون

ز باد خاك معنبر بعنبر سارا
ز ابر شاخ مکلل بلولو مکنون
۳۹ – ٦٤ – ٤٠

ز سنك خارا پیدا شود همی مینا
ز روی مینا مرجان دمد همی بیرون
۳۹ – ٦٤

شکوفه ریخته از باد در بنفشه ستان
چنانکه تافته لولوے از بر اکسون
۳۹

هر آنچه بست میان ارم بهم شداد
هر آنچه کرد بزیر زمین نهان قارون
۳۹ – ٦۲

سرشك ابر پرا کنده کرد در بستان
نسیم باد پدیدار کرد در هامون
۳۹ – ٦٤ – ٦۲

همی بلرزد شاخ بهی ز باد بهار
چو جسم خصم ز تیغ امیر روز افزون
۳۹ – ٦٤

مکان نصرة و اقبال **میرابونصر** آن
که هست طالع او جفت طالع میمون
۳۹ – ٦٤

زبان مهتر و کهتر بمدح او گویا
روان عاقل و جاهل بمهر او مرهون
۳۹ – ٦٤

بطبع ز آنسان بر خواستار مفتونست
که سفله باشد بر گنج خواسته مفتون

عدوش دایم مسجون بود بدرد و بلا
درم نباشد روزی بدست او مسجون

یکی عطاش همه گنجهای اسکندر
یکی سخاش همه علمهاے افلاطون

۳۹ - ٦٤

ز دست او زرو لولو شدست متواری
ز تیغ او شده آهن بسنك درمدفون

۳۹ - ٦٤

ستون دانش و دینی و از نهیب تو هست
همیشه ز یر زنخ دست دشمنات ستون

۳۹

هر آنچه قارون آکند زیر خاك اندر
بسان خاك همی بر پرا کنی تو کنون

بود روان عدوی تو با عذاب عدیل
بود روان ولی تو با طرب مقرون

نکرد با تو کس اندر جهان روا دستان
نکرد هیچ کس اندر جهان ترا مفتون

اگر ببادیه از دست تو کنند حدیث
وگر ز تیغ تو افتد خیال درجیحون

۳۹ - ٦٤ - ۵۸

بسان گردون آنجا روان شود کشتی
بسان کشتی آنجا روان شود گردون
۳۹- ۶۴ - ۵۸

دهان بمدح تو گردد بگوهر آکنده
زبان بمدح تو گردد بغالیه معجون
۳۹ - ۶۴

همیشه تا مه نیسان بروید نسرین
همیشه تامه کانون خوش آیدت کانون
۶۴

خجسته بادت نوروز و روزه و نیسان
هزار روزه ونوروز بگذران ایدون
۳۹ - ۶۴

یکی بتوبه و طاعت بعهد پیغمبر
یکی برامش و رادی برسم افریدون
۳۹ - ۶۴

- ۲۱ -

در مدح ابونصر مملان

شد برك رزان زرد چو زر در مه آبان
گشت آب رزان سرخ چو بیجادهٔ تابان
دیدار رزان زرد شد وآب رزان سرخ
حکمی که خداوند کند هست صواب آن
گر آب ببرد از گل و گلزار مه مهر
پا هیز بیآراست بآئین رز آبان

تازاغ بیابانی در باغ وطن ساخت
شد بلبل خوش بانك سوی کوه و بیابان

تا زابر بکافور بیاراست سرکوه
از باده بیاراست بدینار گلستان

بیدار شده نرگس و نارنك وایکن
درخواب گران رفته گل ولالهٔ خندان

این هر دو پدیدار چواشك و رخ عاشق
وین هردو پدیدار چو روی و لب جانان

تا سیب بکردار زنخدان بتان شد
بفزود مرا مهر بت سیم زنخدان

ای حور زره پوش و بت ماه بنا گوش
ای سرو خرامنده و خورشید درخشان

نقش لب و دندانت بچین گر بنگارند
گردد چو دلم خون لب فغفور بدندان

از مشك فرو هشته بخورشید دو زنجیر
از غالیه پیوسته بگلنار دو چوگان

ترسم که هوا بگسلد ایمان ز دل من
تا بر رخ او کفر ظفر یافت بایمان

او را بخریدم بتن و هست به از دل
او را بگزیدم بدل و هست به از جان

جان و دل من هست سزاوار بدآن بت
چون ملك جهان هست سزاوار بمملان

خورشید همه میران بونصر که بسپرد
یزدان بوی و دشمن وی نصرة و خذلان

گر نعمت نعمان بیکی زایر بخشد
بروی ننهد منت یك لالهٔ نعمان

از هیبت او سندان بگدازد چون موم
با دولت او گل شکفد بر سر سندان

فارغ نشود در گهش از سایل و زایر
خالی نبود مجلسش ازمطرب ومهمان

از بهر همه پاك گشادست دل و دست
وز بهر همه پاك نهادست می و خوان

آن کس که یکی روز بداندیش تو باشد
از کردهٔ خود باشد تا حشر پشیمان

کز هول تو بی درد دلش باشد بیمار
وز بیم تو بی بند تنش باشد زندان

پیمانهٔ آن کس بیقین پر شده باشد
کو با تو نیاورد بسر وعده و پیمان

روی تو بدل بود بس امروزجهان را
شاید که مه و مهر نتابد ز **خراسان**

روز و شب از آنست نگهبان تو ایزد
کو هست جهان را بشب وروز نگهبان

تا زرد کند باد خزان برك رزان را
تا سرخ کند گل را باران بهاران

چون برك رزان خصم تو از باد خزان زرد

روے توچو گـل بادومی سرخ چو باران

- ۲۲ -

در مدح ابوالفتح علی

مه نیسان شبیخون کرد نا گـه برمه کانون

کـه گردون گـشت ازو پر گرد وصحرا گـشت ازو پرخون

۶۴ - ٤ - ۶۱ - ۶۲

اگرخواهی نشان خون نـگه کن لاله درصحرا

وگـر خواهی نشان گرد بنگر ابر بر گردون

۶۲

یکی بر خاك پیدا کـرد پنهان کردهٔ آزر

یکی بردشت پیدا کـرد پنهان کـردهٔ قارون

۶۴ - ۶۱

از اشك ابر نیسانی بدیبا شاخ شـد معلـم

ز بوے باد آزارے بعنبر خاك شـد معجون

۶۴ - ٤ - ۶۱ - ۲۶

بسقلاطون چینی در درون شد باغ پنداری

کـه هرشب کاروان آرد بباغ ازچین وسقلاطون

عروس آئین همی خندد بباغ اندردرخت گـل

ز بیم چشم بد بلبل همی خواند بدو افسون

بنفشه مرز ها دارد میان عنبر سارا

شکوفه شاخها دارد میان لولو مکـنون

بسان زعفران رسته میان نیل نیلوفر
بسان عنبر افکنده فراز آذر آذریون
اگر گنجیت باد آورد باید سوی هامون رو
که برده گام صد گنجست باد آورده درهامون
بخندد لاله بر صحرا بسان چهرهٔ لیلی
بگرید ابر بر گردون بسان دیدهٔ مجنون
۶۱ — ۴ — ۶۴

درخت ارغوان همچون فروزان آذرے کورا
بکردار شرر از باد ریزان گشت پیرامون
نپرد بلبل اندر باغ جز بر مسند مینا
نپوید آهو اندر راغ جز برقالی پرنون
۴۳ — ۲۷ — ۷۱ — ۳۱

ازآب جوی هر ساعت همی بوے گلاب آید
درو شستست پندارے نگار من رخ گلگون
۶۱ — ۴ — ۶۴

نگاری کز پی دستان چنان و چون او هزمان
چنان کردم که نتوانم ز گفتن که چنان وچون
سزد گر پیش روی او بگردد رنك روی من
که پیش آفتاب اندر بگردد رنك بوقلمون
اگر یك زلف بفشاند دوصد دل زورها گردد
اگر یك چشم بگمارد دوصد دل را کند پرخون
۶۱ — ۶۴

کسی کو بشنود وصفش بنام او شود عاشق
کسی کو بنگرد چهرش بمهر او شود مفتون

نسیم زلف او گیتی همی مشکین کند گوئی
نسب دارد زخوی شاه بزم افروز روز افزون

چراغ دهر **ابوالفتح** آنکه یزدان کرد پنداری
بدانش ازجان نوشروان وجانش ازعلم افلاطون

ز مهر او پدید آید بکانون اندرون نیسان
ز کین او پدید آید بنیسان اندرون کانون

نه زین را دان اکنونست وزآن گردان آنگاهی
نه چون او گرد بود آنگه نه چون اوراد هست اکنون

ز بیم کف او لولو بآب اندر شود پنهان
ز بیم تیغ او آهن بسنك اندر شود معجون

ایا دایم کف رادت درخت جود را بستان
و یا دایم دل پاکت حساب علم را قانون

که شاید گفت رادی را که کف او بود چونین
که شاید گفت گردی را که تیغ او بود ایدون

همیشه آفرین خیزد ز سیم و زر گوینده
غمین بازار داند کرد هرکس کو بود مغبون

ز گیتی تا کسی باشد که او را بدسگالد خوش
بگردون تا کسی باشد که اورا نیك خواهد دون

ایا پیرایهٔ رادان پناه و پشت آزادان
ثنا گویان تو شادان بلا جویان تو محزون

زتو بر دشمن آن آمد که بر داراز اسکندر
زتو بر حاسد آن آمد که بر ضحاك از افریدون

بروز بزم چندانی بدادی زر کاشانی
بروز رزم چندانی بکشتی دشمن وارون

که گردون آن بصد اقران نکرد اندر جهان پیدا
که خورشید آن بصد دوران نیآورد از زمین بیرون

همه پنداری از رفتن بفرهنك از جهان رفتی
که با آزادگی جفتی و با فرزانگی مقرون

اگر قارون بدانستی که گنج بی قیاس آید
ببخشیدن ببخشیدی نکردی درزمین مدفون

ولیکن همچو تو او را کجا بد اختر فرخ
ولیکن همچو تو او را کجا بد طالع میمون

الا تا سوزن و سوسن یکی باشد بر ابله
الا تا شکرو افیون یکی باشد بر مجنون

۶۱ ـ ۶٤

هوا خواهانت را بردست سوزن باد چون سوسن
بد اندیشانت را در کام شکر باد چون افیون

۶۱ ـ ۶٤

ـ ۲۳ ـ

در تغزل

سر نگون ماندست جانم زآن دوزلف سرنگون
لاله گون گشتست چشمم ز آن لبان لاله گون

٤۶ ـ ۶۵ ـ ۶۳

تا بنا گوشش ندیدم مه ندیدم بارور
تا زنخدانش ندیدم چه ندیدم سر نگون
۶۳ ـ ۶۵ ـ ۴۶

از دهانش تیره ماندم من که چون گوید سخن
وزمیانش خیره ماندم من که چون آید برون
۶۳ ـ ۶۵

روزگار از چشم بد او را نگه دارد که هست
گرد رخسارش بخط جادوئی عمد افسون
۶۳-۶۵

ـ ۲۴ ـ

دررهائی ممدوح ازبند

اے بند بلا دیده و از بند بجسته
مردانه شده و آمده بر شهر خجسته

بنشین وطرب کن بمی ومطرب ومعشوق
کز جستن تو هست عدو زار نشسته

از دست عدو راست چنین آمده اینجا
کز دست رود باز گرسنه سوی بسته

مات از قبل خویش بدسته بسپردیم
یزدان جهاندار بما باز بد سته

خود کردی شیری و دلیرے که بجستی
جز تو بجهان نیست کس آن جای خجسته

نگشاد در شادی تا تو نگشادی
کز بستن تو بود در شادی بسته

زآنست قوے شیر بگردون که بهر کار
از خود بتن خویش رسولست و فرسته
آن کس که نمی‌خواست شکسته دل توشاد
از گرز تواش زود شود پشت شکسته
آن باد پس رنجت و آن باد پس غم
خصمان همه‌آواره وضدان همه خسته

- ۲۵ -

درمدیحه

ای نیزهٔ تو گوے و دل دشمن انگله
خصم تو روبهیست حسام تو بنگله
با خوی تو نه مشك بكارونه غالیه
با روی تو نه شمع بكارونه مشعله
شیرین حدیث شاهی و شیرین مناظره
نیکو خصال میرے و نیکو معامله
بر کار های شر بتغافل همی زنی
بر کار های خیر ندارے مغافله
از بهر آنکه یك دله بخشی مرا عطا
گویم همی مدیح و ثنای تو یکدله
خشنود از آن شدند همه مردمان زتو
کز دست تو همیشه درم را بود گله
از رنج صید دوش نپرداختی بمن
چون کردیم پرندوش از زلزله یله

تا لاجرم چنان شدم از آرزوے تو
کـز هم همی ندانم سنبل ز سنبله

– ۲۶ –

درمدح

ای جان بدسگالان جفت گداز کرده
ای طبـع نیك خواهان انباز ناز کردہ
شد روزهٔ خجسته عید مبارك آمـد
اندر گشادہ یابی این در فراز کردہ
درهاے رنج بادا بر تو فراز دایم
درهای عیش بادت پیـوسته باز کـرده
از خلق بـی نیازی هستی جهانیان را
ازخواسته و بخشش دل بـی نیاز کردہ
چون می‌خوری امیرا بادهٔ طراز می‌خور
کـزمشك ناب دارد برگـل طراز کرده
گرشعر کوته آمد چون می خورم بشادی
شعر دراز خـوانم فردا نمـاز کردہ

– ۲۷ –

دررهائی ممدوح از بند

بار خدا یا بسی عـذاب کـشیدی
انده و تیمار گـونه گـونه بدیدی
از قبل مردمان نه از قبل خویش
شـادی بفروختی و غـم بخریدی

تا نرسد خلق را گزند از یراك
خود بگزیدی گزند و لب بگزیدی

تا تو بوی هر گزنت گزند مبادا
گز پی مردم گزند خویش گزیدی

رنج کشد بهرخلق مال و تو مارا
رنج کشیدی و مالها بخشیدی

با همه سختی بخانهٔ غم و تیمار
پردهٔ جان عنکبوت وار تنیدی

ازشدن جان خویش ترس نکردی
از شدن خانهٔ پدر ترسیدی

هیچ نترسیدی از رها شدن خویش
روز و شب از دولت پدر ترسیدی

تا نفتد خم بپشت مملکت اندر
پش کیهان و مهان دهر خمیدی

شاهان خواهند خلق را ز پی خویش
تو ز پی خلق خویش را بخشیدی

زآنکه برفتی بروم با سپه و گنج
زآنکه بسی رنج و بند تنك کشیدی

ما بسلامت بجاے خویش بماندیم
تو بسعادت بجاے خویش رسیدی

رفتی با مردمی و چست بمردی
مردے کردی و مردمی ورزیدی

خلقت بسیار گفته اند که بگریز

چونت بگفتند در زمان نشنیدی

تات نشستن صواب بود نشستی

چونت رمیدن صواب بود رمیدی

شیر نه اے لیك شیر وار بجستی

باز نه اے لیك باز وار پریدی

صف سواران بسی دریدی لیکن

هیچ صفی زین عظیم تر ندریدی

بودی بهر جهان چمیده بمردے

اکنون اندر همه جهان بچمیدی

ایزد دانا امید هات وفا کرد

زآنکه زمانی امید وار بزیدی

کس نخریدست بیش‌ازآنکه خریدست

تو بخریدی فزون ازآنکه خریدی

ملك خرے جاودان بفر پدر تو

از پی ملك پدر بسی بخمیدی

هرچه برای توخواهد از همه گیتی

پس بنیابت بعمر خویش گزیدی

تو نه سزائی شها بیافتن خم

تیر منستم که یافتی نبریدی

بل بستم تن فدائے مردم کردی

بل بستم در میان رنج خزیدی

خوردی بسیار غم نبیذ خور اکنون
تو نه سزاے غمی سزاے نبیذی
بنشین با حور چهرگان و فکن غم
بسکه میان هزار دیو رسیدی
شادزے و بر مراد دل بغنو خوش
زآنکه بسی بی مراد دل غنویدی
تا تو بجستی شمال وارز بد خواه
بردل بد خواه چون شمال وزیدی
از دل بد خواه تو دمار بر آمد
باز تو چون لاله در بهار دمیدی
چشم بد اندیش توچونار کفیدست
تو چو گل کامکار نو شکفیدی
اے عدوی شهریار ز آهن و روئی
کآمدن او شنیدے و نکفیدی
گر نکفیدے رواست باز چوازغم
همچو در آتش فکنده مار تپیدی
صید ندیدے اگر چه دام نهادے
سود نکردی اگر چه دیر دویدی
بار خدایا خدایگانا شاها
با تو بدے کرد مردمی که بدیدی
اکنون دانند مردمان که تو خسرو
جان جهان همه جهان ارزیدی

خلق سراسر بسوے تو گرویدند
چون تو بدادار آسمان گرویدی
شیران با ناچخ قضا بچخیدند
جز تو که با ناچخ قضا نچخیدی
یوسف روئی و همچو یوسف چاهی
چاه کشیده ببارگاه رسیدی
جان و تن دوستان بناز سپردے
چشم و دل دشمنان برنج خایدی
قفل غمان برکشیدے از دل مردم
قفل غمان را بروے خوب کلیدی
مردم چون خوید تشنه اند و تو باران
تازه تو چون بر گل سعادت خویدی
چون تو برفتی همه شوند خماری
ز آمدن تو همه شدند نبیذی
دشمن ناشاد جاودان تر آن باد
تا شنوادی ازین خزانه نویدی
گه لب جام و گهی لبان بتان مز
تا لب جام و لب بتان بمزیدی

— ۲۸ —

درمدح

ای همه از رادے و از راستی جان و دل از راستی آراستی

شمع سخاوت را افروختی سرو سعادت را پیراستی
٤٧
بی تو خداوندی ناقص بود راست چو پیراهن بی آستی
٤٧
تا بنشاندست بجرے پدرت غم ز دل مردم بنشاستی
٤٧
طبع تو از راستی آمد پدید دوست ندارد کژے وکاستی
٤٧
طره و گیسوت نبودند راست طبع توشان داد بهم راستی
٤٧
از امرا جمله ترا خواستم کز شعرا جمله مرا خواستی
٤٧

— ۲۹ —

قصیده تمام مطلع درمدح ابونصر مملان

ندانی داغ هجرای بت مرا زآن زار گردانی
وگر زارم نگردانی بداغ هجر گردانی
٦۲

اگر یك ره چو من بیدل بعشق اندر فرمانی
ز خون عاشقان خوردن بسی یابی پشیمانی
همه رنج تن و جسمی همه درد دل وجانی
بسوزانی و رنجانی و گریانی و پیچانی
از آن چون زرشده رویم که تو سیمین زنخدانی
وزآن چون لعل شد اشکم که مرواریددندانی

توماهی سرورا مانی تو سروی ماه را مانی

که ماه سرو بالائی کـه سرو ماه پیشانی

بمهر آن لبم کـردم سرشك دیده مرجانی

بروشن روی روز من شب تاریك گردانی

مرا رخساره رنگین کرد تف نار هجرانی

که سیمین کـرد هامون را دم تیغ زمستانی

شده کـهسار کافوری و آب رود سندانی

در آب از تندی ماهست ماه بسته زندانی

رمنده خلق درخانه فسرده چشمه چون‌جانی

بسان سونش سیم ابر گـشته باد سوهانی

بیابانها گـرفته بلبل خوش بانـك بستانی

ببستان اندر آمد بـاز آن زاغ بیـابانی

چو بر تو برف بارد باد برتن باده بارانی

کـه باران زمستانی چو باده نیست بارانی

ز زر خام پیش خویش گـوئی بر فروزانی

چو بویالادن عاشق بسوزانی و لرزانی

از آن دیوان بیآراید چو مرمرهای کزدانی

وزآن گردون بیفروزد چوگوهرهای عمانی

شود زآن آسمان یکسر پراز دیبای کاشانی

همه دینار ها گـردد درمهاے صفاهانی

ایا ابر زمستانـی نه چون ابـر بهارانی

مکن چندان میان کوه وباغ وراغ دیوانی

گهی زآن رودها بینی پر از یاقوت رمانی
گـهی زآن کوهها بینی پراز لعل بدخشانی
کـه نه آثار طوفانی و نـه بنیاد پیلانـی
نه موج بحر عمانی نه کـف میر مملانی
ابو نصر آنکه یزدانش بنصرة داده ارزانی
ازو مدحت گرانی یافت وزوی گوهرارزانی
فـکنده فر یزدانـی بـرو دیـدار شیطانی
فری دیدار سلطانی کـه دارد فر یزدانی
ایا میری که از رادی سر میران **ارانی**
دلیل سعد گـردونی نشان وعـد قـرآنی
گه بخشش چو بهرامی گه کوششچو دستانی
دیار کـوه آمـانی بسـان ابـر نیسـانـی
ولی را سعد بر جیسی عدورا نحس کیوانی
بمیدان شیر میدانی بایـوان ماه ایوانی
تو درد آزو سختی را بکف دارو و درمانی
بفرمان تو شد عالم کـه ایزد را بفرمانی
اگر شیطان شود یارت دهد رضوانش رضوانی
وگررضوان شود خصمت دهد یزدانش شیطانی
بقول آسایش جانی بعقل آرایش جای
کـهان را از تو آسانی مهان را نیز آسانی
اگر نه موج دریائی و گر نه سیل نیسانی
چرا با دوست و با دشمن بـگـاه جود یکسانی

ایا پوشیده ازهر غیب و از هر عیب عریانی
چو درمجلس شوی خندان دوصدکان را بگریانی
اگر پیغمبرے روزے زهر کس داد بستانی
که یکسر مفخر تائید و فر فضل یزدانی
یکی دهقان بدم شاها شدم شاعر بنادانی
مرا از شاعری کردن تو کردی باز دهقانی
بجائی تو که با هرشاه هم وصفی وهم خوانی
بسا کس مهترم خوانند تا تو کهترم خوانی
حسودانم فرو دانند و بد گویان ز نادانی
ز بس کم خواسته باشی ز بس کم پیش بنشانی
فراوان دادیم نعمت حسودان شد فراوانی
تو کردی برمن این بیداد اگرنه ازچسان خوانی
الا تا نام در عالم فزونی است و نقصانی
الا تا هست شادانی و غمگینی پریشانی
ترا بادا سر افزونی بردل دل بشادانی
عدو را باد غمگین جان و دل تن را بنقصانی

— ۳۰ —

درمدیحه

اے بر همه میران جهان یافته شاهی
می خور که بداندیش چنان شد که توخواهی
می خواه که بد خواه بکام دل تو گشت
وز بخت بد اندیش تو آورد بتاهی

شد روزه و تسبیح وتراویح بیك جای
عید آمد و آمد می ومعشوق و ملاهی
چون ماه همی جست شب عید همه خلق
من روی توجستم که مرا ماهی وشاهی
مه گـاه برافزون بود و گـاه بکـاهش
دایم تو برافزون بوے وهیـچ نـکاهی
میرے بتو محکم شد و شاهی بتوخرم
بر خیره ندادند ترا میری و شاهی
خورشید روان باشی چون از بررخشی
دریای روان باشی چون از بر گـاهی
آنها که همه میل سوے ملك توکردند
اینك بنهادند سر از تافـته راهـی
دام طمع از ماهی در آب فکندند
نه مرد بجای آمد و نه دام و نه ماهی
مهترنشود گرچه قوے گـردد کـهتر
گـاهی نشود گر چه هنر دارد چاهی

— ۳۱ —

درمدح

برهرسری سری تو و از هر بهی بهی
بر هر مهی مهی تو و بر هرشهی شهی
با دادنست و با ستدن کار تو مدام
گـاهی جهان ستانی و گـاهی عطا دهی

از چشم خصم چشمهٔ خون سر برآورد
چون دست را بدستهٔ شمشیر بر نهی
با هیبت تو کوهی کاهی شود ولیك
با هیبت تو خاری سروی شود سهی
گر پیشت اندر آید دریا بروز جنك
با اسب و با سلاح ز دریا برون جهی
امسال هست بارخدایا رهیت را
خانه ز دانه خالی و مجلس ز می تهی
عالم بسوختند و ز آن بر فروختند
سیمم بکار گل شد و از سوی آگهی
کار رهی بساز که دایم تو ساختی
از حله ونبیذ بده بهرهٔ رهی
تا چون رخ صنم بود اندر بهار گل
تا چون رخ شمن بود اندرخزان بهی
بادا رخ عدوی تو همچون بهی دژم
روی تو باد همچو گل شادی از بهی
۲ـ

ـ ۳۲ ـ

در مدح ابو نصر مملان

بتی را کـه بودم بدو روز کاری
جدا دارد از من بد آموز گاری
نداند غم و درد هجران یاران
جز آن کآزمودست هجران یاری

اگر هرکسی طاقت هجر دارد
مرا طاقت هجر او نیست باری

نه چون بار فرقت بود هیچ بارے
نه چون نار هجران بود هیچ ناری

سزد گر بلرزم چو از باد بیدی
سزد گر بپیچم چو از خار خاری

چو ابر بهاران بگریم ازین غم
ز نا دیدن روے رنگین بهاری

مهی زو سرایم شده چون بهشتی
بتی زو کنارم شده چون نگاری

فراق دو گلنار و دو نار آن بت
دلم کرده مانندهٔ کفته ناری

جز ازمن که گمراهم از چشم مستش
ز مستی کند راه گم هوشیاری

فراق تو اے آفتاب حصارے
جهان کرده بر من چوتارے حصاری

ز تیمار بوس و کنار تو هر شب
فرو بارم از دیده لولو کناری

نه لولو بود چون تو در هیچ دریا
نه چون چشم من هیچ دریا کناری

دل من ترا خواهد از هر حسابی
دل من ترا جوید از هر شماری

مرا در دل آرے و اندر زبان نی
مرا در زبان نی و انـدر دل آری
چرا باید این هر زمان گـفتـگوئی
چرا باید این هر زمان کار زاری
ز هجران بتر روز گـارے نباشد
چـه باید گـزیدن بتر روز گـاری
شـکارے ز معشوق بـهتر چه باشـد
چـه باشـد رسیدن بـهتـر شکاری
ز بیداد گـیتی نترسد کسی کـو
کـند خـدمت داد گـتر شهـریاری
چو خورشید شاهان **ابونصرمملان**
کـجا هست او را بصـد شهریاری
بجز مردمی کـردنش نیست شـغلی
بجـز خـرمی کردنش نیست کاری
ز سائل سؤالی بود زو جـهانی
ز دشمن سپاهـی بـود زو سواری
سرایش ز خـواهنده خالـی نباشـد
قطارے نرفـته در آیـد قطـاری
اگـر تف تیغش بجیحـون در افتد
ز جیحون بـگردون در افتد غباری
اگـر سنك خـاره یابـد نشیمـن
ز خارا بر آیـد بخـور بخاری

همه خسروان بار دهرند لیکن
نیآورد از آن نیك تر هیچ باری
نگارین از آن شد بساطش که دارد
ز پیشانی هر امیرے نگاری
شود کاهی از لشکر او چو کوهی
شود کوهی از زخم ایشان چو غاری
پدیدار باشد میان سپاهی
چو شمعی شب تیره بر کوهساری
اگر بر مغیلانش افتد نگاهی
وگر بر گلستانش افتد گذاری
یکی را کند چرخ چون راد مردی
یکی را کند مهر چون لاله زاری
چو چرخی بود با وصالش زمینی
چو نالی بود با فراقش چناری
بود بهر هر نیك خواهیش تختی
بود بهر هر بد سگالیش داری
الا اختیار امیران نجوید
جز از اختیار تو چرخ اختیاری
نبوسد ترا خاك جز نیك بختی
نگیرد ز تو مهر جز خاکساری
نخواهد خلاف تو جز تیره روزے
نجوید رضاے تو جز بختیاری

تو بی عارے و خصم بی فخرا یرا
چه کرد از نهانی خدا آشکاری

نصیب تو هر جا کجا بود فخرے
نصیب عدو هر کجا بود عاری

کسی کومی کین تو خورده باشد
مر او را بود مرگ کمتر خماری

اگر مال قارون بدست تو آید
بمی خوردن اکنون ببخشی یساری

بود زفت پیش تو هر مال بخشی
بود خوار پیش تو هر تاجداری

چو از پیش هر گوهرے درسفالی
چو از پیش هر فربهی در نزاری

الا تا بود زعفران هر خزانی
الا تا بود ارغوان هر بهاری

مـی زعفرانیت بادا بکف بر
بپیش اندرون ارغوان رخ نگاری

– ۳۳ –

در مدح ابونصر مملان

مرا بناله و زاری همی بیازاری
جفای تو بکشم تا مرا نیاز آرے

ترا بجان و دل خویشتن خریدارم
مرا بقول بد اندیش من برنج آری

بجان شیرین مهر ترا خریدارم
بزلف پرچین خون مرا خریدارے
نه زآن عجب که ترا باجفات بگذارم
کزین عجب که مرا باوفات بگذاری
اسیر عشق توگشتم بطمع یاری تو
بروی هرکس طمع آوردهمی خواری
بطمع مشك بزلف تو اندر افتد باد
شود برنج ببند اندر و گرفتارے
بجاے روی تو تاری مرا شودروشن
بجای روی تو روشن شود شب تاری
بزلف حور و رخ لعل وسینهٔ سیمین
بنفشه زارے وگلزاری و سمنزارے
برنك روی من وروی سرخ توماند
ترنج آذرے و ارغوان آزارے
فدای سرو کنم دل که سروبالائی
فدای ماه کنم جان که ماه رخساری
چرا زجان و دل من نگه نداری چشم
چنانکه روی ولبازمن نگه همیداری
بلای من‌همه زآن نرگس سیه‌کارست
که داد جان وروان مرا نگونساری
من ازدوچشم دوخیری بدرد بنگرم
تو ازدو زلف دوسوسن بمشك بنگاری

بزلف ار چه عدوی وفای خویشتنی
بقدر است چو وعد شه جهاندارے
سر سعادت و سالار فتح ابو نصر آن
گزو گرفت سعادت سری و سالاری
هرآنچه خلق نیندیشد او بداند پاك
کلید سر ضمیرست و پشت بیدارے
خدا یکانا جبارت از جهان بگزید
بفضل بر همه خلقیت داد جبارے
اگر بفضل کسی ملك را سزاوارست
تو ملك هفت جهان راچنان سزاواری
مخالفان را سوزنده نار بی نورے
موافقان را تا بنده نور بی نارے
بمستی اندر دانا تری ز هشیارے
بیک سخا تو در آز را بینبارے
نه با هوای تو گیرد گناه ما یزدان
نه با مدیح توگیرد دروغ من باری
گناه هاے مرا و دروغهاے مرا
کفایتی تو بدان و بدین ستغفارے
زخلمت تو زمین پیشه کرده بزازی
ز خلقت تو هوا پیشه کردهٔ عطاری
سخا زدست تو شد در زمانه شیدائی
وغا ز تیغ تو شد در زمانه متواری

کدام خصم که جانش زتیغ نگزائی
کدام دوست که حقش بدست نگزاری
زمانه اسب حرون بود و کرهٔ توسن
بزیر دولت تو کرد پیشه رهواری
خجسته باد ترا عید گوسفند کشان
که تو همیشه درخت خجستگی کاری
۲٦ – ۳۱ – ٤۳ – ۱

کنون کهان ومهان گاو و گوسفند کشند
رضای ایزد جویند ازونه خونخواری
تو گاو بی گنه و گوسفند بی گنه را
بدل بکش عدو وخصم با گنه کاری
تو نگذری زجهان تا بفتح وفیروزی
هزار عید چنین با مراد بگذارے
همیشه تا بود از لاله کوه شنگرفی
همیشه تا بود از سبزه کوه زنگاری
سرتو بادا چون مورد برك با سبزی
رخ تو بادا چون لاله برك گلناری

– ۳٤ –

درمدح ابو نصر بن مسعود بن مملان

ایا سروے که سوسن را ز سنبل سایبان کردی
ز بوے سنبل و سوسن جهان پرمشك وبان کردی
فکندی بر گل از عنبر هزاران حلقه و چنبر
بزیر هر یك از عمدا همه جا دوستان کردی

یکی‌را دل شکن کردی یکی را دل گران کردی
یکی‌را دل سپر کردی یکی‌را جان ستان کردی
کشیدی غالیه بر گل فشاندی بر سمن سنبل
یکی را دام دل کردی یکی را بند جان کردی
نه مشکت سوزد از آتش نه آتش میرد از باران
نه این را زآن بیازردی نه آنرا زین زیان کردی
بگل گویند نتوان کرد پنهان ماه تابان را
تو اندر غالیه خورشید تابان را نهان کردی
بسان سوسنی اندر میان باغ نیکوئی
مرا در بوستان غمخور بسان خیزران کردی
گرم گردان نمی‌خواهی بسان گوی پر آتش
چرا برسیمگون میدان ز عنبر صولجان کردن
تو همچون نارداری روے وهمچون ناردان دواب
بدآن هردو دل وچشم چونار و ناردان کردی

۵۸

میان باغ بنشستی و گرد باغ بر گشتی
یکی را بوستان کردی یکی را گلستان کردی
چه‌آفت دیدی ازعاشق چه راحت دیدی از گیتی
که کردے پیر عاشق‌را و گیتی را جوان کردی
سریر مرغ در بستان ز مرد کردی و مرجان
بساط گور در صحرا پرند و پرنیان کردی
چرا تو راست خوان کردی میان باغ بلبل را
که چون موسی درختان را بباغ اندرنوان کردی

مگر گنجور نعمانی و یا دریای عمانی
و یا روزے گذر بردست شاه کامران کردی
سر شاهان **ابو نصر بن مسعود بن مملان**
که چون جستی رضاے اودل ازشادی جهان کردی
ایا خسرو تو آن شاهی که کردت قصد بد خواهی
که چون تیرش جهان کردی ودستش چون کمان کردی
فلك نکند چنان کارے که مردم را چنین کردی
تو هر کارے که مردم را چنان باید چنان کردی
سبب دست تو می دانیم روزی هاے مردم را
همانا دست راد خود بروزیها ضمان کردی
زدشمن ملك شد خالی چو دل را پر ز کین کردی
ز گوهر گنج شد خالی چو کف را کین کان کردی
کسی کاندر روان او روان شد کین تو روزے
روانش را گرفتار بلاے جاودان کردی
بکان زعفران ماند بروز رزم تیغ تو
بسا چون ارغوان رویا کزو چون زعفران کردی
بسا جستند کین تو سنانها برده بر گردون
که چشم و جسم ایشان را بساعت پرسنان کردی
کفت چون ابر نوروزی گهر بارد شبانروزے
برای زایران از زر چو باغ اندر خزان کردی
ز مردی اصل ببریدی بمیدان گرك مردم را
بدین و داد گرگان را امینان شبان کردی

دلم چون بوستان کردے ز بس شادے خداوندا
مرا جفت ضیاع و ملك و باغ و بوستان کردی
ز جود تو من از گیتی بنعمت داستان بردم
بنعمت مرمرا همچون ثنایت داستان کردی
بسان کاوه من بودم نژند از دست ضحاکان
تو افریدون مرا همچون درفش کاویان کردی
مرا در آسمان بردے بجاے خانهٔ پستم
کنون چون همت خویشم مکان‌را زآسمان کردی
ببالش چون گذرد کردی و می خوردی ببالش بر
یکی‌را چون سما کردی یکی‌را چون جنان کردی
شدی زے خانهٔ میران و از حشمت مر ایشان را
فراز آسمان بردی و جفت اختران کردی
اگر من کمترم زیشان چو ایشان کردیم زیرا
کجا با من همان کردی که با ایشان همان کردی
بدین امید میران را سرا سر مدح گو کردی
بدین امید شاهان را سراسر مدح خوان کردی
تو هستی سایهٔ یزدان نشاید گفت یزدان را
چرا این را سبك کردی چرا آنرا گران کردی
تو مهتاب زمانی و مرا شمع زمین کردی
تو خورشید زمینی و مرا ماه زمان کردی
بقا بادت بهر روزے و هر روزے بقا بادت
که خصمان را وخویشان را ندیده شادمان کردی

ز کید عالم جافی خدایت پاسبان بادا
که دست و تیغ را بر خلق عالم پاسبان کردی

- ۳۵ -

در رهائی ممدوح از بند

دل تنگ مدار ای‌ملك از کار خدائی
آرام و طرب را مده از طبع جدائی .
۶۵ – ۶۳

صد بار فتادست چنین هر ملکی را
آخر برسیدند بهر کام روائی
۶۵ – ۶۳

آن کس که ترا دیدو ترابیند درجنك
داند که تو با شیر بشمشیر در آئی
۶۵ – ۶۳

این کار سمائی بد نه قوت انسان
کس را نبود قوت با کار سمائی
۶۵ – ۶۳

آنانکه گرفتار شدند از سپه تو
از بند بشمشیر تو یابند رهائی
۶۵ – ۶۳

– ۶۳ –

درمدح ابو نصر مملان

بابروان چو کمانی بزلفکان چو کمند
لبانت سودهٔ عقیق ورخانت ساده پرند
۶۳ – ۶۴

برند لاله فروش وعقیق لولو پوش

کمان غالیه توز و کمند مشکبن بند

٦٣ — ٦٤

شکفته نرگس داری بزیر خم کمان

دمیده سنبل داری بزیر بند کمند

٦٤

بخط جادوئی آراسته برند بمشك

بدست نیکوئی انباشته عقیق بقند

٦٤

دو چشم ودولب ودو عارض ودو زلف تواست

نشاط و انده و ناز و نیاز و سود و گزند

هوات بر دل من چند گونه دام نهاد

بلات بر تن من چند گونه بند فکند

٦٤

میان دامم و چشمم همی نبیند دام

بزیر بندم و چشمم همی نبیند بند

٦٣ — ٦٤

برنك وبوی تو اندر هزار تنبل ورنك

ببند وزلف تو اندر هزار چنبر و بند

بسان پشت منست آن دوزلف مشك آگین

بسان جان منست آن دو چشم سحر آکند

٢٨ — ٣٠ — ٤٣ — ٧١ — ٦٣ — ٦٤

اگر نه پشت منست این چرا شدست دوتا
وگرنه جان منست آن چرا شدست نژند
٦٣ – ٦٤

تو ایدری و شم تو رسیده است بشام
رواست که شمنان پیش روی تو بشمند
٤٣

چو نور قبلهٔ زردشت نور دورخ تو
نوشته گرد وے اندرز مشك وغالیه زند
٦٤

دلم بچشم بسپردے بزلف بسپردے
اگر بجان نگرانم بدل شدم خرسند
٦٤

ز هیچ بند نترسم که طبع من بگشاد
عطای خسرو کشور گشاے دشمن بند
٦٤

بلند رای وبلندی فزاے ابو نصر آن
که پست باشد بارایش آسمان بلند
٦٣ – ٦٤

ملك نهاد و ملك سیرت و ملك دیدار
ملك نژاد و ملك همت و ملك پیوند
٦٣ – ٦٤

نهال وادی در باغ مردمی بنشاند
درخت زفتی از بوم سفلگی بر کند
٣٩

بسا کسا که وی از سر شاه پند آموخت
کـه روز گـار ندانست و داد او را پند
۶۳ - ٦٤ - ۳۹

چنان ببالد از آواز سایـلانش جـان
که جان مادر از آواز گم شده فرزند
۲٦ - ۲۵ - ٤ - ٦۳ - ٦٤ - ۳۹

عدو ز خندهٔ تیغش همیشه نالا نال
ولـی ز نالـهٔ زیرش همیشه خندا خند
٦۳ - ٦٤ - ۳۹

بهیـچ وعدهٔ او در نیوفتد تا خیر
بهیـچ لفـظ وی اندر نیوفتد ترفنـد
۳۹

چو دست بر نهد او روز کین بدستهٔ تیـغ
بجای تیـغ یلان آرزو کـنند کـمند
٦۳ - ۳۹

هـر آنچـه داود آنـرا بسالها پیوست
هـر آنچه قارون آنرا بعمر ها آکند
۲۸ - ٤۳ - ۷۱ - ٦٤ - ۳۹

یکی برزم سنانش بساعتی بـگسست
یکی بروزی دستش ببزم بـپرا کـند
٦٤ - ۳۹

هر آنچه یابد از ایزد بخلق باز دهد
بنام نیك بکردست ز آن میا نـه پسند
۳۹

بجود او نرسد و هم هیچ زیرك سار
بفضل او نرسد دست هیچ دانشمند
۳۹ - ۶۴ - ۲۶ - ۴۳

نه انجمست دلش فعل چون نماید چون
نه قلزمست کفش مال چند بخشد چند
۳۹

چنان ستوده شد اندر جهان بفضل و بجود
که هرچه گوید ازو بگروند بی سوگند
۳۹

اگر بخواهی کز تو بلا گسسته شود
هوای او را با جان خویشتن پیوند
۳۹ – ۶۴

ایا نو آئین شاهی همیشه بخت تو بود
ز بهر تخت تو گردان فلك بسان نوند
بماه مانی با جام می فراز سریر
بشیرمانی با تیغ کین فراز سمند
۳۹ - ۶۴ - ۶۳

بسا کسا که خدایش جهان بداد تمام
نداد مال ونخورد و نه بوی یافت نه گند
۳۹ - ۶۴

ترا بداد خدا این جهان و نیکو داد
بدآنکه کرد نراز آنکه داد روزے مند
۳۹ – ۶۴ – ۲۶ – ۴۳

بداد دادن تومیل هیچ کس نکنی
بداد زے تو چه بیگانه و چه خویشاوند
۳۹

همیشه تا نکند کس قیاس قد بزهر
همیشه تا نکند کس قیاس بار بپند
۳۹ — ٦٤

چو بند بادا بر دست دوستار تو بار
چوزهر بادا در کام دشمنان تو قند
۳۹ — ٦٤

— ۳۷ —

درمدح ابومنصور کرکری

فغان من همه ز آن زلف تابدار سیاه
که گاه پردهٔ لاله است و گاه معجرماه
۳۹ — ٦٤ — ٤ — ٥٢

چو قامت شمنانست کوژ پشت و نوان
چو جان اهرمنانست کینه دار وسیاه
۳۹

برو رسد شکن و تاب و تیرگی ز جهان
اگر بود شکن وتاب وتیرگی ز گناه
بگاه رفتنش از سیم ساده باشد جای
بگاه خفتنش ازمشك سوده باشد گاه
۳۹ — ٦٤ — ٤ — ٥٢

گه از عبیر کند برمه دوهفته زره
گه ازبنفشه کند بر گل شکفته کلاه
هزار توبهٔ صد ساله را بداد بباد
هزار زاهد صد ساله را ببرد ز راه
۳۹

خبر دهد ز سیاهی بروز دشمن میر
نشان دهد ز دو تاهی بپشت حاسد شاه
۳۹ – ٦٤ – ٤

چراغ گرگریان شهریار **ابومنصور**
که شهریار نژادشت و شهریار سپاه
هنر نمای و هنر ورستای و عالی رای
جهان گشای وموالی فزای و دشمن کاه
اگرسعادت جوئی بجز رضاش مجوے
وگرسلامت خواهی بجز هواش مخواه
۳۹

موافقان را از چاه بر کشید بتخت
مخالفان را از تخت در فکند بچاه
اگر بکوه رسد باد خشم او یك بار
وگر بکاه رسد باد مهر او یك راه
۳۹

بساعت اندر مانند کاه گردد کوه
بساعت اندر مانند کوه گردد کاه
۳۹

خدای گوئی کز بهر زایرانش سرشت
که شغل ایشان دارد همی گه و بیگاه
٦٤ – ٤

ز بهر آمدگان دست او همیشه بکار
ز بهر نامدگان چشم او همیشه براه
٦٤ – ٤ – ٦٦

نیاز نگذرد آنجا که میر کرد گذر
عذاب نگرود آنجا که شاه کرد نگاه
٦٤ - ٦٦

ایا ز کف تو کار ولی همیشه قوے
و یا ز تیغ تو کار عدو همیشه تباه
۳۹

نه با سپاه تو دارد درنك هیچ حصار
نه با سنان تو گیرد قرار هیچ سپاه
بدین مبارز خرگاهیان سخت کمان
شگفت نیست که برآسمان زنی نا گاه
دل ولی بکمان دو تاه راست کنند
بتیر راست روان عدو کنند دو تاه
در آن زمین که یکی روز رزم ساخته ای
پلنك و شیر بخون اندرون کنند شناه
۳۹

نه آگهست زراز دل تو چرخ بلند
ز رازچرخ برینست رای تو آگاه

نیازمند پیاپی کنند قصد بتو
تو بی نیاز کنیشان بساعت اندر راه

کرا بمدح تو روزے دراز گشت زبان
زمانه دارد دست بدی از و کوتاه

تو یاوری همه کس را و یاورتوخداست
تو مونسی همه کس را و مونس تو اله

۳۹

نیام دولت و اقبال مرا تو زیبی تیغ
عروس دانش وفرهنك مرا توشائی تاه

همیشه تا بود اندر شمار ماه ز سال
همیشه تا بود اندر حساب روز ز ماه

موافقان تو بادند جفت ناز و نعیم
مخالفان تو بادند جفت آوخ و آه

همیشه بادت کام و همیشه بادت ناز
همیشه بادت نام و همیشه بادت جاه

— ۳۸ —

این تغزل که از اشعار قطرانست در تذکرهٔ عرفان العاشقین بنام رودکی ثبت آمده است و در نسخ دیگر نیست :

بتی بروے چو لاله شگفته بر دیبا
تنم اسیر بلا کرد و دل اسیر هوا

دلم بصحبت اوهمچو پشت او شد راست
تنم ز فرقت او همچو زلف اوست دوتا

بدست دارد تیر و بغمزه دارد تیر
زدست کرد رها و ز غمزه کرد رها

ز دست زد بنشانه ز غمـزه زد بدلم
نه آن دست خطا شد نه آن غمزه خطا
ز تیرچشم ولی را کـند هماره عذاب
بتیغ دست عدو را دهد همیشه جزا

— ۳۹ —

این تغزل نیز که از قطرانست در تذکرهٔ عرفات العاشقین بنام رودکی آمده و در نسخ دیگر نیست :

سرو بالائی که دارد بر سر گـل مشك ناب
آفت دلهاست و ندز دیده ها چون آفتاب
روے رنـگینش چـو ماه تافته بر راد سرو
زلـف مشکینش چو مشك تافته بر ماهتـاب
صبر از آن خواهم همی تا عشق او پوشم بصبر
خواب ازآن خواهم همی تاروی او بینم بخواب
هر که خواهد صحبت خوبان و پیوند بتان
همچو من دارد دل پردرد و جان پر عذاب
ای سرور افزاے دلها چون حیوة اندر وصال
وے نشاط افزای جانها چون شراب اندر شباب
تا تو اندر باغ آئی همچـو ناف نیـکوان
تا کـه چشم عاشقان با شد چو درنیسان سحاب
چـون سحاب ماه نیسان باد چشم دشمنت
روی خصمانت چو آبی باد آخر ماه آب

— ٤۰ —

این تغزل هم از قطرانست و در تذکرهٔ عرفات العاشقین و سفینهٔ نمرهٔ ٥٦ باسم رودکی آمده :

آنکه یك بارم بدیدن مژدهٔ جانان دهد
این تن بی‌جان و بی دل را تن وجان آن دهد
جان و دل کردم اسیر دلبرے کو خلق را
دل بدو نرگس رباید جان بدو مرجان دهد
مومنان را زلف شب رنگش سوی کفران کشد
کافران را روے روز افزون او ایمان دهد
عنبرین چوگان و سیمین گوی او هر ساعتی
جان ودل را گردش گوی وخم چوگان دهد

— ٤١ —

این قصیده نیز ازقطران و بمدح امیر ابونصرجستان و ابوالمعالی شمس الدین رستم از ممدوحین اوست و بیت ۲۴ آن در برهان جامع و فرهنك جهانگیری باسم رودکی آمده است :

فراز ماه تبا زلف مشکبوی متاب
متاب زلف ودل بما بداغ مهر متاب
وگر بتابی زلفت دلم بتابد روے
بجان ودل تن وجانم بتاب وزلف متاب
رخت بگونهٔ عناب و خورد آب عنب
دهانت پردهٔ عناب کرد عنبر ناب
پیش عارض تو روی من چنان باشد
که پیش چشمهٔ خورشید داری اسطرلاب

لبت برنك مى وبوسه خوشتر ازمستى
رخت بلون گل وخوى برخ بسان گلاب
مى لبان تو پرورده ام ميان روان
گل وصال ترا داده‌ام زخون دل‌آب
شود بلولو عكس رخت چو جام بلور
چو اوفتد زرخت درقدح شعاع شراب
در سراى تو محراب من شدست چنان
كه هست درگه جستان ملوك‌را محراب
ملك مؤيد بو نصر سيد الامراء
كه گشت عمران از عمر اوجهان خراب
ز خوى خوبش جزويست عنبر سارا
ز لفظ پاكش بحريست لولو خوشاب
دو گام نا زده باشد بپيش او زوار
عطاش رفته پيشا بصد پر تاب
زطعن وضربش‌جان عدو چنان ترسان
كه مرغ خسته زمضراب ترسد ازمضراب
كند صواب معاديش روز كار خطا
كند خطاى مواليش كردگار صواب
بدشمنان همه پيكان دهد بجاى سلام
بسائلان همه گوهر دهد بجاى جواب
اگر ببندد حساب بار نامهٔ جنك
بساعتى ببرد شصت بار ازو حساب

امیر جستان گیتی گشاے کاوسست
ابو المعالی رستم مخالف سهراب
قوام دولت و دین شهریارشمس الدین
کزو نبیند دشمن مگر عنا و مصاب
لقب خرند بدینار خسروان دهر
زدانش وهنر خویش یافت او القاب
اجلش زیر سنان و املش زیر قلم
لقاش زیر نگین و فلکش زیر نقاب
ایا سپهبد شاه جهان و ماه جهان
روان خصمان شیطان و هیبت تو شهاب
بگیتی آمد هول وهوای و هیبت او
چو آفتاب بگسترد ایزد وهاب
نهیب خلق ز میران نهیب میران زو
بلای کبکان باز و بلای باز عقاب
زمهرو کین وی ایزد کند بروزشمار
عقاب دوست ثواب وثواب دوست عقاب
اگر سداب بکارند واز تو یاد کنند
سداب مردی درتن فزون شود زسداب
کسی که جنك توجوید کشد عذاب وعنا
کسی که کین توورزد خورد عناوعذاب
یکی نهادہ بود گوش بر امید سرود
یکی چشیده بود داغ بر امید کباب

بنزد مردم دانا پرستش تو بود
زعشق خوشتر وشیرین تراز شراب‌شباب
چنان کنی همه کاری که کس نداند کرد
ز روزکار نیابی بهیچ گونه عتاب
سؤال سائل گوش ترا بسی خوشتر
که گوش عاشق سرمست راخروش رباب
ببانك كوس دلت روز جنك شاد شود
چوز آب باران گل شاد گردد وشاداب
بروز کین بتن دشمن اندر آویزد
کمند تو چو بتاك رز اندرون لبلاب
ولی بگونهٔ گل باد و مهتران باران
عدو بسان قصب باد وکینتان مهتاب
خجسته باد شما را خجسته عید خلیل
زهر دو ایزد خشنود تا بروز حساب

— ٤٢ —

این قصیده نیز ازقطران و بمدح ابوالخلیل جعفرست و بیت ششم آن درکتاب براهین العجم باسم رودکی ثبت آمده است :

ز روزنامهٔ شاهان چنین دهند خبر
چنین کنند بزرگان چیره دست هنر
که شهریار زمین کرد و پادشاه زمان
امیر سید خورشید خسروان جعفر
اگر چه‌دیر همی داد داد او گردون
اگرچه دیر همی جست کام‌او اختر

کنونکه دادش داد این وجست کامش آن
از آن نتابد تائید روی تا محشر
ز بهر خدمتش آورد شهریار **الان**
سپاه خویش بر او چو نیزه بسته کمر
یکی بتیر فشاندن بسان آرش نیو
یکی بدرع دریدن بسان رستم زر
بجای جامه بتنشان همیشه بر جوشن
بجای تاج بسر شان همیشه بر مغفر
بسال و ماه بود طرف زینشان بالش
بماه و سال بود پشت اسبشان بستر
نیاید ازدهن آوا بسوی گوش چنانك
که جارود زکمان تیرشان بسوی بصر
بد آن سپاه نبد او نیازمند ولیك
بدآن بیاریشان خواند تا بهر کشور
خبر دهند که چون اورود بحرب عدو
بود بلشکرش اندر شه **الان وخزر**
همی بفخر نجویند جنك بیژن وگیو
که او میان گرازی بزد بیك خنجر
بیك خدنك ملك لشکری شکست کجا
گراز بود همیشه غذای آن لشکر
بتن موافق پیکار و کین شاه جهان
بدل مخالف گفتار و دین پیغمبر

از اول مه آذر ز تیغ لشکر شاه
بمغز ایشان اندر فروخته آذر
بتیغ مغز شکاف و بنیزه دیده گزار
بتیر شیر شکار و بگرز شاه شکر
بتن چو کوه ولیکن بتاب کوه ستان
بتك چو باد ولیکن بسم باد سپر
پناه ایشان در بیشه ای که بود همه
چو زلف خوبان اندر شده بیکدیگر
بچاره کردی باد اندرو همیشه گذار
بباره گردی دیو اندرو همیشه گذر
بماه آذر از برق تیغ لشکر شاه
بقهر ایشان اندر فروختند آذر
سپاهشان را کردند تار و مار همه
زمینشان را کردند پاك زیر و زبر
فراز نیزهٔ ایشان جگر بجای سنان
میان پهلو آنها سنان بجای جگر
از آن زمین‌ها چندان غنیمت آوردند
که ازشنیدن ودیدنش عاجزست بصر
همی نداند کردن مهندس اورا حد
همی نیارد کردن مهندس اورا مر
عدو در اول آذر گرفت کینهٔ شاه
کشید کینه هم از او در اول آذر

همان عدوی خدائی خدایکان توئی
که گفت نیست کس اندرجهان مر اورا بر
همیشه افسر شاهی مرا سزد که منم
بخسروان و بشاهان دهم همی افسر
خدای داد بدست خدایکانش چنانك
بجای افسر برسر همی کند معجر
زهی مؤید کشور گشای دشمن بند
زهی مظفر پیروز بخت نیك اختر
ازین ظفر که تو کردی بترك رفت بشار
ازین هنر که تو جستی بشام رفت خبر
شگفت نیست گرت بندگی کند خاقان
عجیب نیست گرت چاکری کند قیصر
سر مخالف در زیر چنبر ادبست
اگر زچنبر پیمانت کرد بیرون سر
اگر نجست رضای تو زود کیفر برد
اگر رضات نجوید همی بخواب اندر
ایا فزوده بتو نام لشکر اسلام
ایا فکنده ز تو فر لشکر کافر
سنان تو اجلست و سپاه خصم امل
سپاه تو قدرست و حصار خصم حذر
ایا ز بخشش توخیل آز گشته هبا
ایا ز رامش تو خون شرم گشته هدر

یکی فرو شود از هیبت تو تا ماهی
یکی فرا رود از محور تو تا محور
بشعرهای دگر مرترا همی گفتم
که ملك دشمن خواهد شدن ترا یکسر
بود هرچه بگفتم من و دگر باشد
پدید گشت نشان اندرین نخست سفر
همه کسی سخن من بفال نیك شمرد
تو نیز هم سخن من بفال نیك شمر
همیشه نازش چاکر بود بخدمت تو
اگر زمانه شود چاکر ترا چاکر
همیشه مهر تو جوید اگرچه نیست آنجا
همیشه شکر تو گوید اگرچه هست ایدر
هزار یك نتواند زفضلهای تو گفت
اگر زخدمت تو می کند دوصد دفتر
همیشه تا نبود هیچ شکری چون زهر
همیشه تا نبود هیچ آهنی چون زر
بدست ناصحت اندر چو زر شود آهن
بکام حاسدت اندر چو زهر باد شکر
هزار شهر بگیر و هزار تاج ببخش
هزار شیر ببند و هزار صف بر در

— ۴۳ —

هم این قصیده ازاشعار قطرانست ودر مدح امیر ابوالفضل که

بیت چهارم آنرا درفرهنك جهانگیری وفرهنك انجمن آرای ناصری و مجمع الفرس سروری برودکی نسبت داده اند :

چه روزست آنکه هست اورا شب تاریك پیرامون
سپهر از بوی او مشکین زمین از رنك او گلگون
مگر ترسید رخشارش ز زلف مار کردارش
بگرد خویشتن عمدا نوشت از غالیه افسون
دو آذر گون شدند از خون مرا دو چشم از هجرش
عجب دارم که چون روید تف آذر ز آذریون
ایا قد توچون سروی ز دیبا گرد او آزین
ایاروی تو چون ماهی زعنبر گرد او برهون
چو ازغم جان من پیچد چراشد زلف تولرزان
توخون عاشقان ریزی چراشد چشم من پرخون
زبهر آنکه طبع تو چو بوقلمون همی گردد
رخم هرساعتی رنگی پدید آرد چو بوقلمون
ازابر هجر بیرون آی ای ماه زمین کآمد
از ابر کاهش اندر باز ماه آسمان بیرون
بسان طوق دلگیران ویا چون ابرو پیران
چوگرد دست دبیران فراز آری توزرین نون
و یا اندر مه نیسان ببستان در بنفشستان
بیفکندست زرین نعل اسب شاه روز افزون
ابوالفضل آنکه شرو خیرهست از کین ومهراو
کزآن قارون شود خالق و ازین مفلس شود قارون

گهر بخشی کجا هامون بود با کف او دریا

جهانگیری کجا دریا بود با تیغ او هامون

چو اسکندر همی گیرد جهان بی گنج اسکندر

چو افریدون همی بندد عدو بی‌خیل افریدون

نه زو هرگز بدی خیزد نه ازبد خواه او نیکی

چو زیتون برنیارد خار و نارد خار بر زیتون

الا تا نار در کانون بود چون لاله در نیسان

الا تا لاله در نیسان بود چون نار در کانون

ثنا گویانت را چون لاله بادا نار پیرامن

جفا جویانت را چون نار بادا لاله پیرامون

— ٤٤ —

این قصیده از قطران بمدح ابو الحسن علی لشکریست و بیت اول و چهارم و هشتم آن در تذکرهٔ ریاض الشعراء و مقاله دکتر هرمان اته و بیت چهارم آن در تذکرهٔ خلاصهٔ افکار باسم رودکی مندرجست :

ای دلارام و دل آشوب و دل آزار پسر

عهد کرده بوفا با من و نا برده بسر

غم عشق تو روانم بلب آورد بلب

درد هجر تو جهانم بسر آورد بسر

شمنان چون تو ندیدند و نبینند صنم

پریان چون تو نزادند و نزایند پسر

تا فراق تو نهان بود عیان بود تنم

تا فراق تو عیان گشت تنم گشت خبر

گر بنالم کنم از تف جگر جیحون خشك
ور بگریم کنم از آب مژه گردون تر
نه همی کم شود از تف جگر آب مژه
نه همی کم شود از آب مژه تف جگر
تو بزر اندر پوشیده همی داری سیم
من بسیم اندر پوشیده همی دارم زر
من بیآرایم هر روز رخان را بسرشك
تو بیآرائی هر روز میان را بکمر
قمر ازچرخ دوصد بار مرا سجده کند
گر یکی بار کنم وصف رخانت بقمر
بدو بادام تو اندر همه احکام سرور
بدو یاقوت تو اندر همه احکام ثمر
من بخیلی نکنم هر گز با تو بروان
تو بخیلی چه کنی چندین با من بنظر
نکنی شکر مرا گرت ببوسم بلبی
که بروکرده بود مدح خداوند گذر
آفتاب همه شاهان جهان **لشکری** آن
که گه خشم شرنگست وگه جود شکر
بوالحسن آن دل احسان که ز گفتارم نور
علی آن گنج معالی که ز کردارش در
نه درم را بر او هست گه جود محل
نه عدو را بر او هست گه جنك خطر

تخت را زو محل آید چو فلك را ز نجوم
ملك را زو شرف آید چو صدف راز درر
اے همه سال مظفر شده بر خیل عدو
بر تو نا یافته یك روز عدوے تو ظفر
نیك خواهان ترا شر همی گردد خیر
بدسگالان ترا خیر همی گردد شر
درم از کف تو باشد همه ساله بفغان
اجل از تیغ تو باشد همه وقته بحذر
بگه رزم چه مردم شکری و چه شکار
بگه بزم چه دریا شمرے و چه شمر
تو همه جنك سکالی و بد اندیش گریز
تو همه تیر فشانی و بد اندیش سپر
قیمت تاج بسر باشد و اکنون چو توئی
تاج احرار بتاجست همه قیمت سر
بردہ از جود تو افضال همه ساله حشم
بردہ از گنج تو ارزاق همه ساله حشر
شاعران سوی تو آرند همی گنج ثنا
زایران سوی تو آرند همی کان هنر
بدل گنج ثنا شان تو دهی گنج درم
عوض کان هنرشان تو دهی کان گهر
نوك خشت تو بجسم اندرسازد چوروان
نوك تیر تو بچشم اندر تازد چو بصر

درمت هست بسی لیك نه در خورد سخا
گهرت هست بسی لیك نه در خورد گهر
ملکا شکر تو گویم بهمه جای که بود
همه جا شکر آورد مرا شکر تو بر
رهیان تو بر تو رهیان تو بوند
نبوندت رهی ارشان بکنی دور ز بر
من رهی سر بتو افرازم وفخر ازتو کنم
گر بر تو بوم وگر بر شاهان دگر
تا ز تاریکی همواره نشان دارد ابر
تا ز رخشانی همواره اثر دارد خور
باد تاریکی بر حاسد تو کرده نشان
باد رخشانی بر ناصح تو کرده اثر

ازین اشعار قطران که بنام رودکی بسته اند معلوم میشود قدیم ترین کتابی که در آن شعر قطران بنام رودکی ثبتست نسخهٔ فرهنك اسدی چاپ هرن می باشد ولی چون در مآخذ این کتاب اشاره رفت (۱) که این نسخه مجعول می نماید وظن غالب برآنست که درفرهنك اسدی تصرفات کرده اند و بعضی ازاشعار متاخرین اسدی را در آن افزوده اند از آن جمله یك بیت از قطران را هم (بیت ۱۹ ازقصیدهٔ نمرهٔ ۳٦) بآن کتاب ملحق کرده و باسم رودکی آورده اند . اسدی بنا بر ضبط شاهد صادق در سال ٤۲٥ در گذشته و قطران بنا بر ضبط همان کتاب بسال ٤٦٥ رحلت

۱ ـ رجوع شود بصحایف ۱٤ ـ ۲۱ ازین کتاب

کرده است ولی تاریخ فوت اسدی در ٤٢٥ نادرستست مگر آنکه تاریخ رحلت پدر او اسدی اول باشد زیرا که اسدی درسال ٤٤٧ نسخهٔ موجود کتاب الابنیه را استنساخ کرده و بسال ٤٥٨ گرشاسب نامه را تمام کرده است و پس از آن بتألیف فرهنك خود پرداخته و ازین قرار درست معاصر قطران بودست چنانکه ابودلف پادشاه اران کـه اسدے گرشاسب نامه را بنام وے پرداخته نیز یکی از ممدوحین قطران بوده است و این هردو شاعر باهم درآذربایجان می زیسته اند و چگونه ممکنست اسدے شعر قطران را با شعر رودکی مشتبه سازد و اگر بالفرض رودکی با آن همه شهرت درآن زمان در آذربایجان معروف نبوده است قطعاً اسدی قطران وشعر وے را می شناخته است وممکن نیست چنین خطای فاحشی را مرتکب شود ، پس نسخه فرهنك اسدے چاپ هرن از کتب مجعولیست کـه پس ازمعروف شدن شعر قطران باسم رودکی یعنی پس از قرن دهم پرداخته اند و شکی نیست کـه در نسخهٔ چاپ هرن تصرفاتی رفته وهمان نسخهٔ تألیف اسدے نیست ، ازفرهنك اسدی کـه بگذریم قدیم ترین کتابی کـه در آن شعر قطران را برودکی نسبت داده اند فرهنك جهانگیریست که بسال ١٠٠٥ آنهم درهندوستان تألیف شده ، پس از آن مجمع الفرس سرورے و فرهنك رشیدی کـه مؤلفین هر دو کتاب بفرهنك جهانگیرے نظر داشته اند و آن دو نیز در هندوستان تألیف شده و پیداست کـه از آن پس مؤلفین فرهنگها کـه اشعار قطران را بنام رودکی آورده اند ازین سه کتاب گرفته اند . درفرهنك رشیدی

و مجمع الفرس سروریے اشعاریے از قطران بنام رودکی هست که در فرهنك جهانگیریے نیست و معلوم می شود که دیوان مجعول رودکی را هرسه مؤلف بدست داشته اند و هر یك بنوبت خویش اشعاریے از آن بیرون آورده اند . ازینجا پیداست که دیوان مجعول رودکی مقارن تألیف فرهنك جهانگیریے بسال ۱۰۰۵ یا اندکی پیش از آن پیدا شده و شاید در هندوستان آن را جعل کرده باشند و ازین قرار پیش از قرن یازدهم و شاید در اواخر قرن دهم این کتاب را جعل کرده اند ، از آن پس نسخ آن فراوان شده زیرا واضحست که همه کس درطلب دیوان رودکی بوده و از آن نسخه برداشتست .

اینك نسخهٔ این دیوان مجعول در ایران و ممالك شرق و کتابخانهاے شرقی ممالك بیگانه بسیارست ودرسال ۱۳۱۵ قمریے در طهران آنرا چاپ کرده اند ، منتهی بعضی اشعار رودکی را که در تاریخ بیهقی وچهار مقاله و تذکره ها بوده است و در سفینه ها یافته اند بر آن افزوده اند ، نسخهٔ چاپ طهران حاویے ۱۱۷۰ بیتست ولی نسخ خطی بتفاوت از ۹۵۱ بیت تا ۱۱۲۱ بیت ازقطران بنام رودکی دارد .

۲) امتیاز رودکی ازقطران

نخستین کسی از مؤلفین که متوجه اسناد دادن شعر قطران برودکیست مؤلف مجمع الفصحاست که درباب شعررودکی مینویسد : « . . . چون دیوان حکیم قطران پدید آمد بیشتر آنها در آن دیوان یافته شد و بعد از تحقیق و تدقیق آشکار آمد که آن اشعار که بنام حکیم مشهورست هم از قطرانست و چون قطران

نیکو شعر گفته و دیوانش معروف نبوده و در مدایح وی نام ابو نصر اندرست گمان کرده اند که نصر بن احمدست و شاعر رودکیست پس از آنکه در تواریخ و آثار دقتی رفت پیدا آمد که حکیم رودکی صد و اند سال قبل ازقطران بوده و این اشعار معروف بنام وی از قطرانست الا قلیلی که در آن نیز شبهه است ... »

معذلك مؤلف مزبور را در اشعار رودکی دو شبهت روی داده : نخست آنکه بعضی اشعارقصیدهٔ معروف اورا بدین مطلع :

ما در می را بکرد باید قربان بچه اورا گرفت وکرد بزندان

که قطعا از قصاید رودکیست و درمدح امیر ابوجعفرست چنانکه گذشت (۱) ، جزو اشعار رودکی ثبت کرده و هر چند در صدر آن نوشته است : « گویند در مدح ابو جعفر احمدبن محمد گفته و هزار تومان بوی صله فرستاد » در حاشیه افزوده است : « پس از تحقیق یقین شد این قصیده از قطرانست - هدایت » و شبهٔ دوم آنکه ازین قصیده کوچك قطران که شامل هفت بیتست شش بیت جزو اشعار رودکی ضبط کرده :

ای همه از رادی و از راستی جان و دل از راستی آراستی

و حال آنکه خود در فرهنك انجمن آرای ناصری دو بیت اول آنرا باسم قطران آورده است .

پس ازمؤلف مجمع الفصحا نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز بدین نکته متوجه شده و در باب شعر رودکی گوید : « ... اکنون از همه شعر قلیلی باقیست آنهم از اشعار حکیم قطران مخلوطست زیرا که ممدوح رودکی امیر نصر سامانی و

---

۱ - رجوع شود بصحایف ۴۷۷ - ۴۹۲ ازین کتاب

ممدوح قطران امیر ابو نصر مملان لهذا بعضی اشعار قطران را بوے نسبت می دهند و هم چنین بر عکس و رودکی صد سال بر قطران مقدمست » با وجود این تحقیق در همان کتاب ۹۵۱ بیت از اشعار قطران بنام رودکی ثبت آمده است .

اما قطران که یکی از بزرگترین شعرائے قرن پنجم ایران و بزرگترین شاعر آذربایجان بوده است جزئیات احوال او بهیچ وجه روشن نیست : محمد عوفی در لباب الالباب نام وے رادر سلك شعرائے عراق در زمان آل سلجوق آورده و « الحکیم شرف الزمان قطران العضدے التبریزے » می نویسد و تصریح می کند که از تبریز بوده است . اما نسبت عضدے معلوم نیست از چه راه بوده است فقط در میان ممدوحین وے کسی بنام امیر عضد هست که شاید بوے منسوب بوده است ونیز ممکنست این کلمه تحریفی از « ازدی » بوده باشد که نسبتست بسوے « ازد » یکی از طوایف انصار .

مؤلف مجمع الفصحا نام وی را « حکیم قطران ابو منصور الجبلی العضدی » می نویسد و گوید : « بعضی بدو قطران قائل شده اند بعضی اورا ترمدی وبعضی ارومی دانند اصح آنکه اصل قطران دیلمی جبلی بوده و در تبریز می زیسته » اگر اصل وی از دیلمان بوده پاشد پس « جبلی » خطا و « جیلی » درستست که معرب « گیلی » و منسوب بگیلان باشد . بعضی دیگر از مؤلفین اورا « شرف الزمان قطران بن منصور ارموی » نوشته اند و حاج خلیفه در کشف الظنون جائی که کتابی باسم « تفاسیر »

در لغة فارسی بوی نسبت می دهد (۱) می نویسد : « تفاسیر فی لغة الفرس لحکیم قطران الارموی » و « ارموی » نسبت بسوے « ارمیه » است که نام قدیم او رمیه یا ارومیه باشد (۲) و اینکه بعضی دیگر ازمؤلفین ازآن جمله مؤلف شاهد صادق وی را قطران اجلی نوشته اند ظاهرا تحریفست ازهمان کلمهٔ « جبلی » یا اینکه تحریف از « عجلی » است که نسبتست بسوے « بنی عجل » ازطوایف عرب و مردان بسیار در تاریخ بدین نسبت معروفند (۳) . چیزی که درین میان مسلمست اینست که قطران قطعا ساکن آذربایجان واران بوده است زیرا گذشته از آنکه تمام قصاید وے بمدح امرای آذربایجان وارانست در شعر خویش اسامی آذربایجان و اران و تبریز و گنجه و اردبیل و سایر نواحی آن حدودرا بسیار آورده است و در قصیدهٔ اے گوید :

خاصه که ز تبریزم فرمائی اجری   خاصه که بتبریزم فرمائی دیوان

و نیز جاے دیگر گفته است :

سوے آذربایگان خواهم شدن کز هرکسی

بندهٔ را بهتر نوازد شاه آذر بایگان

و نیز مسلمست که در سال ٤٣٤ که زلزله اے سخت در تبریز روے داده وے در آن دیار بوده است و قصایدے

۱ ـ چاپ استانبول ـ ج ۱ ـ ص ۲۹٦

۲ ـ معجم البلدان ـ چاپ مصر ـ ج ۱ ـ ص ۲۰۲ ـ ۲۰۳ و کتاب الانساب سمعانی ـ چاپ اوقاف گیب ـ ورق ۲٦ رویهٔ دوم

۳ ـ کتاب الانساب سمعانی ورق ۳۸۵ رویه اول

چند درین زلزله سروده است که معروف ترین آن قصاید پیش ازین ضبط شد (قصیدهٔ نمرهٔ ۱۳) و چهار سال بعد که ناصر خسرو مروز شاعر و دانشمند معروف قرن پنجم در اثنای سفراز تبریز می گذشته است وے را در آن شهر دیده و در سفر نامهٔ خود (۱) بدین معنی اشارت می کند و می گوید :
« در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیك می گفت اما زبان فارسی نیکو نمی دانست پیش من آمد دیوان منجیك ودیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که اورا مشکل بود از من پرسید ، با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند » . با این نکاتی که بالصراحه از عصر زندگی و اقامتگاه او معلومست نکاتی دیگر که مولفین در حق وی آورده اند خطاے فاحشست از آنجمله اینکه می نویسند در اوایل زندگی مداح امیر محتاج بوده است که در زمان سلطان سنجر سلجوقی حکمرانی بلخ داشته بخطاست زیرا که سلطان سنجر سلجوقی از ۵۱۱ تا ۵۵۲ پادشاهی کرده است و چون رحلت قطران بضبط شاهد صادق و مجمع الفصحا بسال ٤٦٥ روی داده است حکمرانی احمد محتاج از چهل و شش تا هشتاد و هفت سال پس از مرك قطران بوده است ؛ اما این گفتهٔ مؤلف مجمع الفصحا که مداح عضدالدولهٔ دیلمی بوده و شاید بدین سبب اورا عضدی خوانده باشند نیز نا درستست زیرا که امیر عضدالدوله آل بویه از ۳۳۸ تا ۳۷۲ شهریاری کرده و جلوس وی صد و بیست هفت سال ورحلت

۱ ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ـ چاپ برلین ۱۳٤۱ ـ ص ۸

او نود و سه سال پیش از فوت قطرانست و ممکن نیست قطران با وی معاصر بوده باشد ، دولتشاه گوید که قطران را منظومهٔ واسق و عذرا بوده که بنام اسکندر بن قابوس پرداخته است ، اسکندر بن قابوس پسر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود و پدر امیر عنصر المعالی کیکاوس مولف قابوس نامه که تولد و رحلت وی معلوم نیست ولی چون پدرش قابوس بسال ۴۰۳ کشته شد و پسرش کیکاوس بسال ۴۱۲ ولادت یافته است قطعا وی پیش از ۴۰۳ متولد شده و بعد از ۴۱۲ در گذشته است و در هر حال پنجاه یا شصت سال پیش از مرك قطران می زیسته است و اگر هم قطران عصر زندگی اورا درك کرده باشد درآن زمان جوان و نوخاسته بوده است و بعید می نماید که کتابی بنام وی پرداخته باشد ،

منظومه دیگر نیز بقطران نسبت می دهند بنام «قوس نامه» یا « کوش نامه » ولی ظاهرا اسم دوم صحیح ترست زیرا که ظاهرا « کوش » نام پهلوانیست از پهلوانان داستانی ایران که این منظومه در وصف جنك ها و دلیریهای اوست و ظاهرا این منظومه هنوز در میانست ولی نسخهٔ آن بسیار نایاب می باشد و شاید منحصر بفرد باشد و یگانه ذکر صریحی که از آن هست در کتاب « تاریخ ایرانیان قدیم » (۱) تالیف کنت گوبینو محقق معروف فرانسویست که در تالیف این کتاب نسخه ای از آن

---

۱ ـ جلد اول ـ صحیفه ۱۲۸ و صحایف بعد

Comte de Gobineau - Histoire
des Perses. Paris 1869 V, I, P, 128 et Suiv.

بدست داشته است ، می‌نویسند که این منظومه را قطران بنام امیر احمد محتاج یا امیر احمد بن کماج پرداخته است که در تاریخ اشارتی بدو نیست و اگر حکمران بلخ در زمان سنجر بن ملکشاه بوده باشد ، چنانکه گذشت ، ممکن نیست که معاصر قطران بوده باشد ، مؤلف مجمع الفصحا قطران را مداح منوچهر بن قابوس وشمگیر نیز شمرده است ، امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس بسال ۴۰۳ بپادشاهی رسید ودر سال ۴۲۰ رحلت کرد ، جلوس وی شصت و دو سال و رحلت او چهل و پنج سال پیش ازمرك قطرانست و آنهم چنانکه در حق اسکندر بن قابوس برادر وی گفته شد بعیدست که معاصر با قطران بوده باشد و درسراسر دیوان قطران بهیچوجه مدایحی از پادشاهان آل زیار نیست جز آنکه وی مداح یکی از امرای آذربایجان بوده است باسم ابو الهیجا منوچهر بن و هسودان که ظاهراً مؤلف مجمع الفصحا او را منوچهر بن قابوس دانسته است ، قطران درزمان خویش شاعرے بزرك بوده و شهرت بسیار داشته چنانکه رشید الدین وطواط که بسال ۵۷۳ صد و ده سال پس از مرك وے درگذشته است و در ماوراء النهر وخوارزم می‌زیسته اشعار وی را درکتاب حدائق السحر شاهد آورده است (۱) و معزے نیشابوری که بسال ۵۴۲ و هفتاد و هفت سال پس از رحلت او فرمان یافته است نام وی را در اشعار خود آورده . اما از تتبع دیوان قطران که شامل بیش

---

۱ ـ حدائق السحر ـ چاپ آقای میرزا عباس‌خان اقبال ـ کتابخانهٔ کاوه طهران صحایف ۷ و ۸ و ۹

از ۵۹۰۰ بیتست چنین بر می‌آید که قطران فقط مداح امرای آذربایجان و اران و رجال دربار ایشان بوده و ممدوحین قطران بدین قرارند : ۱) امیر سیف لدوله و شرف المله ابو منصور وهسوذان بن محمد روادی مولی امیرالمومنین - ۲) ابو منصور شرف الدین مملان بن وهسودان - ۳) امیر عماد الدین ابو نصر محمد بن مسعود بن مملان - ٤) امیر ابوالمظفر فضلون - ٥) امیر ابوالهیجا منوچهر بن وهسودان - ٦) امیر شرف الدین ابو نصر جستان بن ابراهیم بن وهسودان - ۷) ابوالحسن علی بن موسی لشکری - ۸) ابو خلیل جعفر بن عزالدین - ۹) امیر ابوالمظفر سرخاب بن وهسودان - ۱۰) امیرابو الفضل جعفر بن علی - ۱۱) امیر ابوالمعالی شمس الدین رستم - ۱۲) امیر ابودلف کرکری - ۱۳) امیر ابو منصور ناصر الدین مسعود بن وهسودان - ١٤) امیر ابوالعلاء بختیار بن مملان - ۱۵) امیر ابوالقاسم عبد الله بن وهسودان - ١٦) امیر تاج الملك - ۱۷) امیر ابوالفتح علی - ۱۸) امیر عضد - ۱۹) امیر ابوالفارس - ۲۰) شمس الملوك - ۲۱) امیر دیوانی وچند تن از عمال دربار این امرا مانند استاد موفق - ابوالبشر سپهسالار اران - استاد ابو المعمر قاسم - ابونجم دکانی - شمس الکفاة ابوعلی حسن - حاجب الحجاب ابو منصور - ابو نصر سعد بن مهدی - شمس الدین ابوعلی - جوانشیر - ابوالفضل علی - ابوالفرج بن ابوالقاسم.

این امرائی که ممدوح قطران بوده اند از سه سلسله معروف می باشند که دراران وآذر بایجان درقرن پنجم شهریاری

داشته اند : ابوالحسن علی بن موسی لشکری ازسال ٤٢٥ تا ٤٤٠ پادشاهی کرده و از سلسله بنی شداد بوده و ابو دلف کرکری از سلسلهٔ شیبانیان و امیر اران بوده است و همان کسیست که اسدی گرشاسب نامه را بنام وی در سال ٤٥٨ تمام کرده است و ابو منصور وهسودان و ابو منصور مملان و ابو نصر محمد و ابوالمظفر فضلون و ابو الهیجا منوچهر و ابو نصر جستان وابومنصور ناصرالدین و ابوالعلاء بختیار و ابوالقاسم عبد الله وابوالمظفر سرخاب از امرای سلسلهٔ معروف بوهسودانیان یاروادیان بوده اند که بر طارم و سمیران و تبریز و مراغه و گنجه پادشاهی داشته اند و از میان ایشان دو تن در تاریخ معروفند :

وهسودان بن مملان که از ٤٢٠ تا ٤٥٠ پادشاهی کرد و مملان بن وهسودان که از ٤٥٠ تا ٥١١ در پادشاهی بود و از سلجوقیان پیروی کرد . ازین تتبع معلوم میشود که قطران تقریباً ازحدود سال ٤٢٠ تا سال ٤٦٥ که در گذشته است مدت نزدیك بچهل و پنج سال در آذربایجان واران بمداحی امرای آن دیار پرداخته و در نیمهٔ اول قرن پنجم می زیسته است . قسمت اعظم قصاید قطران بمدح ابو نصر محمد بن مسعود بن مملان معروف بابونصر مملانست و پس ازو مدح ابوخلیل جعفررا بیش از دیگران گفته و اشتباهی که در اسناد اشعار وی برودکی روا داشته اند از همین جا ناشیست زیرا که قصاید وی را که نام ابو نصر در آن بوده وآن بیشترقصاید شیوای اوست بمدح امیر نصر سامانی دانسته اند و ابو نصر را با نصر بن احمد مشتبه کرده و آن

قصاید را از رودکی شمرده اند ونیز چون یکی ازقصاید رودکی بمدح امیر ابو جعفر احمد بن محمد حکمران سیستان بدستست و قطران قصاید بسیار بمدح ابو خلیل جعفر دارد مشترك بودن کلمهٔ « جعفر » در کنیت ممدوح رودکی و اسم ممدوح قطران باعث شده است که نیز بعضی قصاید قطران را که بمدح ابو خلیل جعفرست از گفتار رودکی دانسته اند ، گذشته از اسامی اشخاص و اما کن که درین قصاید هست و مربوط بزندگی قطرانست و بهیچ وجه با زندگی رودکی و اقامتگاه و عصروی وفق نمی دهد و پس ازین در باب هر قصیده جدا گانه ذکر خواهد شد کلیاتی نیز در سبك شعر رودکی وسبك شعر قطران بدستست که باستعانت آن شعر رودکی را از سخن قطران بخوبی می توان شناخت و آن اینست که شعر رودکی بسیار طبیعی و منسجم و عاری از هر گونه پیرایهٔ لفظی و آرایش ظاهرے سخنست و بهیچ وجه پاے بست صنایع لفظی و محسنات ظاهرے بدیع نیست و هیچ گونه تکرار در آن نتوان یافت و حال آنکه شعر قطران سراسر مصنوع و متکلف وتوام با پیرایه های لفظی و محسنات ظاهری کلامست و بسبك مخصوصیست که عنصرے بلخی در بعضی از ابیات خود ابتکار کرده و قطران آن سبك را در تمام شعر خویش بسط داده است و پس ازو شعرای متصنع و متکلف که معروفتر از همه عبدالواسع جبلی و رشید وطواط باشند آن سبك را پیروی کردهٔ اند چنانکه تمام قصاید قطران دارای صناعت ترصیع و اسجاعست و هر مصرعی تا حدے توان

گفت که تکرار مصرع پیشین و قلب و نقلی از آنست و البته
رین میان کلام از روانی طبیعی و طراوت اصلی خود میفتد و
معقد و ممل و مصنوع می‌شود و کسی که در یك بیت از سخن
رودکی اندیشه کند محالست که هرگز شعر او را از سخن
طران تمیز ندهد ، تاحدی ممکنست شعر رودکی با سخن فرخی
ا منجیك و یا صابر ترمذی شبیه باشد ، هرچند که در میان ایشان
بز تفاوتست ، ولی هرگز ممکن نیست باندك ممارست و تتبع شعر
رودکی را با سخن قطران اشتباه کرد .

اما دلایلی در اسامی اشخاص و اماکن که درین قصاید
طران منسوب برودکی هست بدین قرارست :

قصیدهٔ ۱ بمدح ابو نصر مملانست . قصیدهٔ ۲ هم بمدح ابو
نصر مملانست و در بیت پیش ازآخر اسم قطران بصراحت آمده
ست . قصیدهٔ ۳ در حق ممدوحیست که در روم ببند افتاده و
شاعر وی را از آن دلداری می دهد و همین مضمون را در
صاید ۱۵ و ۲٤ و ۲۷ و ۳۵ مکرر کرده است و این واقعه ایست
که هیچ یك از ممدوحین رودکی را روی نداده است . قصیدهٔ
بمدح ابو نصرمملانست . قصیدهٔ ۷ نیزدرستایش ابونصرمملانست .
صیدهٔ ۸ نیز بمدح اوست . قصیدهٔ ۹ درمدح ابو منصور بن مسعود
ملان سروده شده . قصیدهٔ ۱۰ هم بمدح ابونصر مملانست و در
ن اسم تبریز و رسیدن ممدوح بدآن شهر بالصراحه آمده است .
صیدهٔ ۱۱ نیز در مدح ابو نصرمملانست . قصیدهٔ ۱۳ را در موقع
زلهٔ تبریز که بسال ٤۳٤ روی داده بمدح مملان سروده است

و اسم تبریز را در آن مکرر کرده است . قصیدهٔ ۱٦ در مدح ابونصرمملان سروده شده . قصیدهٔ ۱۷ درمدح ابومنصور مملانست . قصیدهٔ ۱۸ بمدح ابو نصر مملانست و از جنك وی در اردبیل و دارموی و شکستن لشکر موغان (مغان) و امیر موغان و لشکر جبلی و وهسودان ذکر می کند . قصیدهٔ ۱۹ درمدح ابونصر مملانست و نیز نام تبریز در آن آمده است . قصیدهٔ ۲۰ بمدح ابو نصر مملانست . قصیدهٔ ۲۱ نیز بمدح ابو نصر مملان سروده شده و خراسان را در آن محل تابش مهرو مه دانسته است زیرا که خراسان درمشرق آذربایجانست . قصیدهٔ ۲۲را بمدح ابوالفتح علی سروده است . قصیدهٔ ۲۵ اشاره ای از زلزلهٔ تبریزدارد . قصیدهٔ ۲۹ گذشته از آنکه بمدح ابونصرمملانست وصریحا بممدوح گوید که تو امیر ازانی قصیده اینت تمام مطابع ومصنوع که ازسبك رودکی بسیار دورست . قصیدهٔ ۳۲ بمدح ابو نصر مملانست . قصیدهٔ ۳۳ هم بمدح اوست ، قصیدهٔ ۳٤ نیز بمدح اوست ، قصیدهٔ ۳٦ هم بمدح اوست ، قصیدهٔ ۳۷ اندر مدح ابومنصور کرکریست . قصیدهٔ ٤۱ بمدح امیر ابونصر جستان و ابوالمعالی شمس الدین رستم سروده شده ، قصیدهٔ ٤۲ در ستایش ابو خلیل جعفرست و ذکری از پادشاه الان وخزر ولشکر این دو دیار دارد که بیاری ممدوح آمده اند . قصیدهٔ ٤۳ بمدح امیرابوالفضل سروده شده . قصیدهٔ ٤٤ بمدح ابوالحسن علی لشکریست .

ازین سطور مسلم می شود که هیچ یك ازین ٤٤ قصیده وقطعه و تغزل که از اشعار قطران برودکی نسبت داده اند از

سخن رودکی نیست و قطعاً از قطرانست و هرجا که بیتی از آن قصاید یافت شود که باسم رودکی نوشته باشند شکی نیست که بخطاست و از سبك سخن رودکی بسیار دورست و گذشته از آن دلایل تاریخی مسلم می‌سازد که از اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی نیست .

غلطنامه مجلد دوم

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
٤٦٠	١	امرین	الدین
«	٧	بهضی	بعضی
«	١٥	کتب	کتاب
٤٦١	٢٠	الوهی	الوهبی
«	«	العتی	العتبی
٤٦٥	٨	سطر هشتم باید بعد از سطر پنجم واقع شود	
٤٦٧	٦	برد و	برو که
٤٦٩	١٧	بهمین می	بهمین جهة می
«	١٨	جهة اینکه	اینکه
٤٧١	١	را که	راد و
«	٢٢	صرالفباوی	نصر القباوی
«	«	الوشخی	النرشخی
٤٧٤	٢٢	Muhaimmedanischen	Muhammedanischen
٤٧٩	٨	از آنجا نبشت	آنجا بنشست
٤٨٠	١٢	مهمی	مهمل
«	١٤	او در	او از
«	«	بسسقلان	بسیستان
٤٨١	٧	علمهای	عملهای
«	١٣	نخلیفتی	بخلیفتی
«	١٥	بست اسیر	بیعت امیر
«	٢١	حشم من که	حشم که
٤٨٢	١	یافتیم که از	یافتیم از
«	٣	احمد را ،	احمد را خبر نبود ،
«	٤	عبد الله بن احمد	عبد الله احمد

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
«	٨	سعه	سعد
«	١١	بنۀ ان	بنیدان
«	١٢	را از آنجا	را آنجا
«	١٨	حسین بن محمد	حسین و محمد
٤٨٣	٣	صعین سبعیت	حضین بیعت
«	«	عبد الله ،	عبد الله را ،
«	٥	نزدیك	نزدیکان
«	٧	کردند ،	کرد ،
«	٩	آمد ،	آمد بسیستان ،
«	١٨	الماحیلی	الماصلی
٤٨٤	٢	منکر	متنکر
«	١٠	متنکر	متنکر
«	١٧	بدست طاهر	بدست پسران طاهر
٤٨٥	١٠	بحش	بخشش
«	٦	برسیستان وفال کار	بسیستان وفال کرده کار
٤٨٦	١٢	کردی	کرد
«	١٤	واین	وآنجا
٤٨٨	٦	یاره	پاره
«	٧	کنیزك	کنیزك ترك
«	١٨	یك	بیك
٤٨٩	٨	شرط اندرین	شرط ما اندرین
«	١١	و بلز	باز
«	١٤	آخر	بآخر
«	١٦	خدمت	خدمت ها

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
٤٩٠	٣	واندر	و او اندر
«	١١	نیمروز او را	نیمروز را
٥٠٣	٢٠	تلیمحی	تلمیحی
٥٠٥	١٠	کهبان	کیهان
٥١٤	٣	جلتهم	جسبتهم
٥١٤	٤	دخلتهم	وحسبتهم
٥٢٥	٢٤	بضمیمهٔ (٧)	بضمیمهٔ (٥)
٥٢٩	٢٢	Land	Lands
٥٣١	٢٣	بضمیمهٔ (٨)	بضمیمهٔ (٧)
٥٣٩	٩	نباشد	باشد
٥٥٨	١٧	آن بت	اندر
٥٦٠	٧	سوداین اوراق راعقیده توانست	مسوداین اوراق را عقیده آنست
٥٦٣	١٦	بیاد خوب	بناوجوب
٥٧٣	٤	ابوسعید	ابوسعد
«	٦	ابوسعید	ابوسعد
«	١٠	ابوسعید	ابوسعد
٥٧٨	٨	٨٤٠	٨٠٤
٥٨٦	٢١	Fhèdie	Phèlie
٦٠٤	١٣	الفاظ را	الفاظ
٦٠٥	١٦	بشریت	بشریست
٦٠٧	٥	آن بت	اندر
٦١٢	١	خزین	حزین
٦٢٦	٩	سبیلت	سبلت
٦٣٩	٢٤	درخشان	درقشان

ح

ی

٦٨٤	١	ز	ار
٦٨٦		حط	حظ
٦٨٩	١٣	نوجه	نوحه گر
٦٩٨	٨	لدید	پدید
٧٠٠	٢١	شوخدانه	شود خانه
٧١٥	١٦	آرایش	آسایش
٧١٨	١٨	بآدز	بآذر
٧٢٣	٧	آین	آن
٧٣٢	٥	بهر خلق مال	بهرمال خلق
٧٣٦	١١	فرمانی	فرومانی
٧٣٧	٣	کردم	کردی
٧٣٩	١٠	باشی	بخشی
٧٤٦	٩	روی	بوی
«	٢١	بنگرم	بنگارم
٧٥٤	١٥	وادی	رادی
٧٦٠	٧	مرا	را
٧٦٠	٨	مرا	را
٧٦٣	١٤	پیششا	پیشا پیش او
٧٧٠	٥	رخشارش	رخسارش
٧٧٤	١٦	نماید وطن	نماید ظن
٧٨٠	٣	مروز	مروزی